دیوان

محمد شیرین مغربی

بتصحیح و اهتمام

دکتر لئونارد لویزان

متن انتقادی با مقدمه، حواشی

و فهرست اصطلاحات عرفانی

تهران - لندن

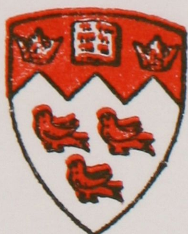
۱۳۷۲ - ۱۹۹۳







دانشگاه تهران



دانشگاه مک گیل

دیوان

محمد شیرین مغربی

بتصحیح و اهتمام

دکتر لئونارد لوئیزان

متن انتقادی با مقدمه، حواشی و فهرست اصطلاحات عرفانی

تهران - لندن

۱۳۷۲ - ۱۹۹۳

سلسلهٔ دانش ایرانی

۴۳

زیرنظر

دکتر مهدی محقق

انتشارات

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران

دانشگاه مك گیل - دانشگاه لندن

صندوق پستی ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۱۳، تهران

پست تصویری (فاکس) ۶۳۲۳۶۰

تعداد ۳۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل کتاب دیوان محمدشیرین مغربی
در چاپخانهٔ دانشگاه تهران چاپ شد

قیمت ۶۵۰ تومان

مرکز فروش :

۱) مؤسسهٔ مطالعات اسلامی، امیراکرم، خیابان لبافی‌نژاد، شمارهٔ ۳۶
۲) کتابفروشی طهوری، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران
۳) فروشگاه انجمن اسلامی حکمت و فلسفهٔ ایران، خیابان نوفل‌لوشاتو (فرانسه)
۴) انتشارات توس، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه

انتشارات

مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی[1]★

زیرنظر

مهدی محقق

۱ - شرح غرر الفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت سبزواری، قسمت امور عامّه و جوهر و عرض با مقدّمهٔ فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق. (چاپ شده ۱۳۴۸، چاپ دوم ۱۳۶۰، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹).۱

۲ - مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۰).۴

۳ - تعلیقه برشرح منظومهٔ حکمت سبزواری، میرزا مهدی مدرّس آشتیانی، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقّق و مقدّمهٔ انگلیسی پروفسور ایزوتسو (جلد اوّل، چاپ شده ۱۳۵۲، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۷).۲

۴ - مرموزات اسدی در مزمورات داودی، نجم‌الدّین رازی، به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و مقدّمهٔ انگلیسی دکتر هرمان‌لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲).۶

۵ - فیلسوف ری محمّدبن زکریای رازی، دکتر مهدی محقّق، به پیوست سه مقدّمه بزبان فارسی و دو مقاله بزبان انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۲، چاپ سوم نشرنی ۱۳۶۹).۱۴

۶ - منطق و مباحث الفاظ، مجموعهٔ رسائل و مقالات دربارهٔ منطق و مباحث الفاظ (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی) به اهتمام پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۵۳، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۷۰). ۸

۷ - افلاطون فی‌الاسلام، مشتمل بررساله‌هائی از فارابی و دیگران و تحقیق دربارهٔ آنها، به اهتمام دکتر عبدالرّحمن بدوی (چاپ شده ۱۳۵۳).۱۳

۸ - انوار جلیّه، عبدالله زنوزی. به اهتمام سیّد جلال‌الدّین آشتیانی، با مقدّمهٔ انگلیسی از دکتر سیّدحسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۴).۱۸

۹ - بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، از دکتر مهدی محقّق، بامقدّمهٔ انگلیسی از پروفسور ژوزف فان اس و ترجمهٔ آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۵، چاپ دوم شرکت انتشار ۱۳۶۳).۱۷

۱۰ - جاویدان خرد، ابن‌مسکویه، ترجمهٔ تقی‌الدین محمّد شوشتری، باهتمام دکتر بهروز ثروتیان با مقدّمه بزبان فرانسه از پروفسور محمّد ارکون و ترجمهٔ آن از دکتر رضا داوری (چاپ شده ۱۳۵۵).۱۶

۱۱ - قبسات میرداماد بانضمام شرح حال تفصیلی و خلاصهٔ افکار آن حکیم، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی و دکتر ابراهیم دیباجی و پروفسور ایزوتسو با مقدّمهٔ انگلیسی (جلد اول، متن چاپ شده ۱۳۵۶، چاپ

★ - شماره‌های آخر عناوین کتاب‌ها بصورت معمولی نشانهٔ «سلسلهٔ دانش ایرانی» و میان دو کمانه نشانهٔ «مجموعهٔ تاریخ علوم در اسلام» است.

دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۷).۷

۱۲ – ترجمهٔ انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومهٔ حکمت، قسمت امور عامّه و جوهر و عرض، به وسیلهٔ پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقّق با مقدّمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم (چاپ شده در نیویورک ۱۳۵۶، چاپ دوم مرکز نشر دانشگاهی تهران ۱۳۶۲، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱۰

۱۳ – جشن‌نامه کربن، مجموعهٔ رسائل و مقالات به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی به افتخار پروفسور هانری کربن، زیرنظر دکتر سیّدحسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۶). ۹

۱۴ – دیوان ناصرخسرو (جلد اول، متن بانضمام نسخه بدلها) به اهتمام استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۵۷، چاپهای سوّم و چهارم و پنجم دانشگاه تهران. ۱۳۶۵ و ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۲۱

۱۵ – دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی شارح گلشن‌راز، به اهتمام دکتر برات زنجانی با مقدّمهٔ انگلیسی از نوش‌آفرین انصاری (محقّق) (چاپ شده ۱۳۵۷). ۲۰

۱۶ – الامدعلی الأبد، ابوالحسن عامری نیشابوری، به اهتمام پروفسور اورت روسن و ترجمهٔ مقدّمهٔ آن از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی (چاپ شده در بیروت ۱۳۵۷). ۲۸

۱۷ – الدّرة الفاخرة، عبدالرّحمن جامی، به پیوست حواشی مؤلّف و شرح عبدالغفور لاری و حکمت عمادیّه، به اهتمام دکتر نیکولاهیر و دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی وترجمهٔ مقدّمهٔ انگلیسی آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۸).۱۹

۱۸ – شرح فصوص الحکمه، منسوب به ابونصر فارابی، ازمحمّد تقی استرآبادی، به اهتمام محمّدتقی دانش‌پژوه، با دو مقاله بزبان فرانسه ازخلیل جرو سلیمان پینس وترجمهٔ آن دومقاله ازدکترسیّدابوالقاسم پورحسینی(چاپ شده ۱۳۵۷). ۲۲

۱۹ – کاشف الاسرار، نورالدّین اسفراینی بانضمام پاسخ به چند پرسش و رساله در روش سلوك و خلوت‌نشینی، باترجمه و مقدّمه به زبان فرانسه به اهتمام دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۸، چاپ دوم پاریس ۱۳۶۴).۵

۲۰ – رباب‌نامه، سلطان ولد پسر مولانا جلال‌الدّین رومی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی با مقدّمهٔ انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۹).۲۳

۲۱ – تلخیص المحصّل، خواجه نصیرالدّین طوسی، بانضمام رسائل و فوائد کلامی ازآن حکیم، به اهتمام استاد عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۴

۲۲ – نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص (شرح فصوص الحکم محیی‌الدّین ابن عربی)، رکن‌الدّین شیرازی، به اهتمام دکتر رجبعلی مظلومی، به پیوست مقاله‌ای از استاد جلال‌الدّین همائی (چاپ شده ۱۳۵۹).۲۵

۲۳ – بنیاد حکمت سبزواری، پروفسور ایزوتسو، تحلیلی تازه و نو از فلسفهٔ حاج ملاهادی سبزواری، ترجمهٔ دکتر سیّد جلال الدّین مجتبوی، بامقدّمه‌ای از دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۹، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۸) .۲۹

۲۴ – شرح بیست‌وپنج مقدّمهٔ ابن‌میمون، ابوعبدالله محمّدبن ابی‌بکر تبریزی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و ترجمهٔ فارسی از دکتر سیّد جعفر سجّادی و ترجمهٔ انگلیسی بیست‌وپنج مقدمه از س.پینس (چاپ شده ۱۳۶۰).۲۶

۲۵ – الشّامل فی اصول‌الدّین، امام الحرمین جوینی، به اهتمام پروفسور ریچارد فرانك و ترجمهٔ مقدّمهٔ آن از دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی (چاپ شده۱۳۶۰). ۲۷

۲۶ – جام جهان نمای، ترجمهٔ فارسی کتاب التّحصیل بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا، به اهتمام استاد عبدالله نورانی و محمد تقی دانش‌پژوه (چاپ شده ۱۳۶۲).۱۵

۲۷ – معالم الدّین و ملاذ المجتهدین معروف به معالم الاصول، شیخ حسن بن شیخ زین‌الدّین شهیدثانی، بامقدّمهٔ فارسی وترجمهٔ چهل حدیث درفضیلت علم وتکریم علما،باهتمام دکترمهدی‌محقّق چاپ شده ۱۳۶۲،چاپ دوم۱۳۶۴). ۳۰

۲۸ – اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، مارتین مکدرموت، ترجمه از انگلیسی به فارسی به وسیلهٔ استاداحمد آرام(چاپ

شده ۱۳۷۰، چاپ دوم‌دانشگاه‌تهران۱۳۷۲). ۳۵

۲۹ - المبدأ و المعاد، شیخ الرّئیس ابوعلی ابن‌سینا، به اهتمام استاد عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۶۳). ۳۶

۳۰ - یادنامه ادیب نیشابوری، مشتمل بر زندگانی استاد و مجموعهٔ مقالات در مباحث علمی و ادبی، باهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۶۵). ۳۳

۳۱ - شرح الالهیّات من کتاب الشفّاء، مّلا مهدی نراقی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق بامقدّمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم از حسن نراقی (چاپ شده ۱۳۶۵).۳۴

۳۲ - الباب الحادی عشرللعلامة الحلّی، مع شرحیه : النّافع یوم الحشرفی شرح باب الحادی عشر، مقداد بن عبدالله السیّوری. مفتاح الباب، ابوالفتح بن‌مخدوم الحسینی العربشاهی، باهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۵، چاپ دوم و سوم آستان قدس رضوی مشهد ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۳۸

۳۳ - دانشنامه در علم پزشکی، حکیم میسری (کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی)، باهتمام دکتر برات زنجانی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۶۶). (۲)

۳۴ - دو فرس‌نامهٔ منثور و منظوم، (دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب)، باهتمام علی سلطانی گرد فرامرزی و مقدّمهٔ دکتر مهدی محقّق (تهران چاپ شده ۱۳۶۶). (۳)

۳۵ - مفتاح الطّب و منهاج الطّلاب، ابوالفرج علیّ بن الحسین بن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامهٔ دانشجویان آن)، باهتمام دکتر مهدی محقّق و استاد محمدتقی دانش‌پژوه، و تلخیص و ترجمهٔ فارسی و انگلیسی و فهرست اصطلاحات پزشکی از دکتر مهدی محقّق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۱)

۳۶ - آثار و أحیاء، رشیدالدّین فضل‌الله همدانی (متن فارسی دربارهٔ فن کشاورزی) باهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار و مقدّمهٔ مهدی محقّق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۴)

۳۷ - دومین بیست گفتار در مباحث ادبی و تاریخی و فلسفی وکلامی و تاریخ علوم اسلامی، به انضمام «حدیث نعمت خدا» مشتمل بر زندگی‌نامه وکتاب‌نامه، از دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۶۹). ۴۰

۳۸ - اوائل المقالات فی‌المذاهب و المختارات، محمّدبن محمّدبن نعمان ملقّب به شیخ مفید، بانضمام شرح احوال و آثار شیخ و مقدمهٔ انگلیسی دکتر مارتین مکدرموت، باهتمام دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۱

۳۹ - الشّکوك علی جالینوس، محمّدبن زکریای رازی، باهتمام دکتر مهدی محقّق،بامقدّمهٔ فارسی و عربی و انگلیسی از دکتر مهدی محقّق (چاپ شده ۱۳۷۲). (۵)

۴۰ - بیان الحقّ بضمان الصدّق، ابوالعبّاس فضل بن محمّد لوکری، بخش الهی عامّ، باهتمام دکتر ابراهیم دیباجی بامقدمه در شرح احوال آن حکیم و تحلیل کتاب (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۲

۴۱ - دیوان محمد شیرین مغربی، بتصحیح و اهتمام دکتر لئونارد لوئیزان و مقدمه پروفسور ان‌ماری شیمل و ترجمهٔ فارسی آن از داود حاتمی (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۳

فهرست کتاب

الف : مقدمه

پیشگفتار از پروفسور دکتر ان ماری شیمل، ترجمهٔ داود حاتمی ز -

فهرست غزلها ۱ - ۷

شرح حال و آثار محمد شیرین مغربی ۹ - ۲۰

چاپ متن حاضر، ترجمهٔ داود حاتمی ۲۱ - ۳۶

ب : اصل کتاب

مقدمهٔ ناظم ۱ - ۸

غزلها (۱ -۱۹۹) ۹ - ۴۰۸

مقدمهٔ ترجیع بندها ۴۰۹ -

ترجیع بندها (۱ - ۲) ۴۱۰ - ۴۶۰

قطعات (۱ - ۲) ۴۶۱ - ۴۶۲

رباعیات (۱ - ۳۵) ۴۶۳ - ۴۷۴

ج - خاتمه

فهرست اصطلاحات و ترکیبات و لغات ۴۷۶ - ۴۹۹

در طرف چپ کتاب، «چاپ متن حاضر» و «پیشگفتار پروفسور شیمل» به زبان انگلیسی آورده شده است.

پیشگفتار

گاهی آدمی از شعری خوشش می‌آید، بدون اینکه بداند شاعرش کیست و یا در چه روزگار و جایی می‌زیسته است - یعنی فرد مطلب ویژه‌ای را از آن بیت خاص می‌فهمد. چند سال پیش که برسر موضوعاتی مربوط به راز و نیازهای اسلامی تعبیر و تفسیرهای فقهی و عرفانی از نماز، دعا، و مناجات کار می‌کردم، روزی در کتاب **تاریخ ادبی ایران** نوشتهٔ ادوارد براون به بیتی برخوردم که چندان متأثرم ساخت که آن را یادداشت کرده در گزارشم به عنوان جلوهٔ بارزی از اندیشهٔ اسلامی در بحث از ارتباط متقابل انسان و خدا و این دریافت که الهامبخش هر راز و نیازی با خداست و در همان دم هموست که بدان پاسخ می‌دهد - یعنی همان اندیشه‌هایی که به زیبایی تمام در مثنوی مُلاّی روم [= مولوی] به بیان آمده و در آثار ابن عربی به نتیجهٔ منطقی خود رسیده است - آوردم.

بیتی که در این زمینه متأثرم کرد، این بود:

گر سوی تو سلام فرستم تویی سلام
گر بر تو من صلات فرستم تویی صلات

چندی نگذشته دریافتم که این بیت متعلق است به شعر معروفی از محمد شیرین مغربی. نگارندگان غربی صاحب اعتباری که دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران قلم زده‌اند - از جُمله براون و ریپکا - بدرستی همسخن‌اند که مغربی پیرو راستین ابن عربی بود، و در حالی که خاورشناس انگلیسی [=براون] هفت نمونه از معروف‌ترین غزلهای مغربی (نظیر بیتی که در **نفحات الانس** جامی آمده) را به خوانندگان خود ارائه می‌دهد، یان ریپکا بابیزاری از عرفان - به ویژه عرفانِ وحدت وجودی - از این شاعر فقط به صورتی گذرا و بیش و کم در پیوستگی‌اش باکمال خُجندی - که گویا مغربی از جهاتی باوی همسخنی نداشته، یاد می‌کند. او همانند براون اندکی از این واقعیت سُخن می‌گوید که برخی از عارفانِ متأخرتر به سبکی همانند وی قلم زده‌اند. جالب است که بگوییم اگر در نخستین نگارش از تاریخ ادبی ایران - Geschichte der Schönen Redekünste Persiens، نوشتهٔ یوزف‌فون هامر - از عارفانی چون شاه نعمت‌الله کرمانی نام برده می‌شود، ولی در همین کتاب جامع جایی به مغربی اختصاص نیافته است. باتوجّه به اینکه مغربی نقش مُهمّی در تحوّل غزل عرفانی بازی کرد، بررسی همهٔ غزلهای او و همچنین مشخص نمودنِ جایگاه زمانی و مکانی وی بسیار اهمیت دارد. اگرچه ما از زندگانی وی آگاهیهایی داریم و تاریخ مرگش نیز ۱۴۰۸/۸۱۰ معلوم شده، بااین حال هنوز جزئیات زیادی از برآمدن وی دانسته نیست.

از این رو خوشحالیم که لئونارد لویزان آستین همت بالا زده تا چاپ مُنقّحی از شعرهای مغربی بکند و وی را در همان محیطی قرار دهد که شاعر تأثیر بسزایی برآن نهاد. اینك ما برای نخستین بار می‌توانیم شعرهای عرفانی لطیف مردی را بخوانیم که سروده‌های وی بربسیاری از دوستانش تأثیر گذاشت بدان اندازه که فرد بدرستی می‌تواند از «مکتب شعر تبریز» سخن بگوید. از آنجا که تبریز همواره سنگرامن گروههایِ تُرک بوده شگفتی‌آور نیست که شخص بازتابهایی از سروده‌های مغربی را در اشعار عرفانی آناطولی نیز بیابد، و از رهگذر ارتباط نعمت اللهیه که پس از سال ۱۴۳۱/۸۳۴ در جنوب هند برقرار گردید، بتواند میراث وی را در شعرهایِ عرفانی هندی نیز احساس کند.

از دکتر لویزان سپاسگزاریم که باعث شد این عنقای مغرب زمین - یعنی مغربی - در دلِ خوانندگان و ستایندگانِ عارف مسلکش به پرواز در آید تا آنها را به همراه خود به لامکان ببرد.

آن ماری شیمل

(استاد بازنشستهٔ فرهنگ هندو - اسلامی دانشگاه هاروارد)

بُن، ژوئیه ۱۹۹۳

فهرست غزلها

شمارهء غزل

۱ بیا در بحر با ما شو رها کن این من و ما را — که تا دریا نگردی تو ندانی عینِ دریا را
۲ بیا بر چشمِ عاشق کن تجلّی روی زیبا را — که جز وامق نداند کس کمالِ حسنِ عذرا را
۳ ای بلبلِ جان چونی اندر قفسِ تنها — تا چند درین تنها مانیِ تو تن تنها
۴ ای جمله جهان در رخِ جان بخشِ تو پیدا — وی روی تو در آینهء کون هویدا
۵ بیاور ساقی آن جامِ صفا را — دمی از ما رهائی بخش ما را
۶ خورشیدِ رخت چو گشت پیدا — ذرّاتِ دو کون شد هویدا
۷ ز روی ذات بر افکن نقابِ اسما را — نهان به اسم مکن چهرهء مُسَمّا را
۸ ورای مطلبِ هر طالبیست مطلب ما — برون ز مشربِ هر شاربیست مشربِ ما
۹ چه مهر بود که بسرشت دوست در گِلِ ما — چه گنج بود که بنهاد یار در دلِ ما
۱۰ هیچ دانی که ما کیم و شما — سایهء آفتابِ نورِ خدا
۱۱ ای کرده تجلّی رخت از چهرهء هر خوب — ای حسن و جمالِ همه خوبان به تو منسوب
۱۲ مرا که لعلِ لبت ساقی است و جامِ و شراب — از آن چو نرگسِ مست توام مدام خراب
۱۳ چو تافت بر دلِ من پرتوِ جمالِ حبیب — بدید دیدهء جان حسن بر کمالِ حبیب
۱۴ دل غرقهء انوارِ جمالی و جلالیست — بر وی نظر از جانبِ دلبر مُتَوالیست
۱۵ بر آبِ حیاتِ تو جهان همچو حبابیست — او نیز اگر باد رود از سَرش آبیست
۱۶ این کُردِ پری چهره ندانم که چه کُردست — کز جملهء خوبانِ جهان گوی بِبُردست
۱۷ این جوش که از میکده بر خاست چه جوشست — این جوش مگر از خُمِ آن باده فروشست
۱۸ چنان مستم چنان مستم چنان مست — که نه پا دانم از سر نه سر از دست
۱۹ دو عالم چیست نقشِ صورتِ دوست — چه جای نقش و صورت بلکه خود اوست
۲۰ ای روی تو مهر و کون ذرّات — ذاتِ تو برون ز نفی و اثبات
۲۱ ای از دو جهان نهان عیان کیست — وی عینِ عیان پس این نهان کیست
۲۲ ای صفاتِ بی کرانِ تو طلسمِ گنجِ ذات — گنجِ ذاتت گشته مخفی در طلسماتِ صفات
۲۳ در هزاران جامِ گوناگون شرابی بیش نیست — گر چه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست
۲۴ هیچ کس را این چنین یاری که مارا هست نیست — کس ازین باده که ما مستیم ازو سرمست نیست
۲۵ با تواست آن یار دایم از تو یك دم دور نیست — گر چه تو مهجوری ازوی او ز تو مهجور نیست
۲۶ با منست آن کس که بودم طالبِ او را با منست — هم تنم را جانِ شیرینست و هم جان را تنست
۲۷ آنك او در هر لباسی شد عیان پیداست کیست — وآنك هست از جملهء عالم نهان پیداست کیست

شماره‌ء غزل		
۲۸	آنچه مطلوبِ دل و جانست با جان و دلست	لیکن از مطلوبِ خود جان بی خبر دل غافلست
۲۹	چون رخت را هر زمان حسن و جمالی دیگرست	لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیگرست
۳۰	سحرهایِ غمزه‌ء جادویِ او بی انتهاست	عشوه های طره‌ء هندویِ او بی انتهاست
۳۱	ز آسمانِ غیب اوّل ایزدا خوانم فرست	پس برای خوردنِ خوانِ تو مهمانم فرست
۳۲	حسنِ روی هر پری رویی ز حسنِ روی اوست	آبِ حسن و دلبری هر سو روان از جوی اوست
۳۳	آنچه جان گفت به دل باز نمی یارم گفت	به کسی رمزی از آن راز نمی یارم گفت
۳۴	آنکه او دیده‌ء جان و دل و نورِ بصرست	هر کجا می نگرم صورتِ او در نظرست
۳۵	آنچه کفرست بَرِ خلق بَرِ ما دینست	تلخ و ترشِ همه عالم بَرِ ما شیرینست
۳۶	ز دهانش به سخن جز اثری نتوان یافت	وز میانش به میان جز کمری نتوان یافت
۳۷	هیچ میدانی که عالم از کجاست	یا ظهورِ نقشِ آدم از کجاست
۳۸	بی دل و دلدار نتوانم نشست	بی جمالِ یار نتوانم نشست
۳۹	ساقیء باقی که جانم مستِ اوست	باده‌ء در داد کآن بی رنگ و بوست
۴۰	آن کس که دیده در طلبِ او مسافرست	عمریست تا که در دل و جانم مجاورست
۴۱	گذشت عهدِ نُبُوَّت رسید دورِ ولایت	نماند حاجتِ اُمَّت به معجزات و به آیت
۴۲	مرا دلیست که او را نه انتهاست نه غایت	نهایتِ همه دلها به پیش اوست بدایت
۴۳	اگر ز روی بر اندازد او نقابِ صفات	دو کون سوخته گردد ز تابِ پرتوِ ذات
۴۴	دلی که آینه‌ء روی شاهدِ ذاتست	برون ز عالمِ نَفی و جهانِ اثباتست
۴۵	بیار ساقی از آن می که هست آبِ حیات	بده به خضرِ دلم وا رهانش از ظُلُمات
۴۶	صفا و روشنیء کاندرونِ خانه‌ء ماست	ز عکسِ چهره‌ء آن دلبرِ یگانه‌ء ماست
۴۷	نهان به پرتوِ خویشست آفتابِ رخت	از آنک مانعِ ادراکِ اوست تابِ رخت
۴۸	چو باده چشمِ تو خوردست دل خراب چراست	چو خالِ تست بر آتش جگر کباب چراست
۴۹	هر آنکه طالبِ آن حضرتست مطلوبست	محبِ دوست به تحقیق عینِ محبوبست
۵۰	ای صفاتت حجابِ چهره‌ء ذات	ذاتِ پاکت ظهوربخشِ صفات
۵۱	جنبشِ جمله سوی اصلِ خودست	چون یکی اصلِ جمله‌ء عددست
۵۲	مهر سرگشته کآفتاب کجاست	آب هر سو دوان که آب کجاست
۵۳	ریخت خونم که این شرابِ منست	سوخت جانم که این کبابِ منست
۵۴	ای کاینات ذاتِ تو را مظهرِ صفات	وی پیشِ اهلِ دیده صفاتِ تو عینِ ذات
۵۵	بیار ساقیء باقی بریز بر منِ حادث	میء قدیم که تا وا رهم ز دستِ حوادث
۵۶	چو بحرِ نامتناهیست دایماً امواج	حجابِ وحدتِ دریاست کثرتِ امواج

۵۷	سَحَرگهی که مؤذّن به فالق الاصباح	صلای زنده دلان میزند به خوانِ صلاح
۵۸	از جنبشِ بحرِ قدَم بر خاست موجِ بی عدد	از موجِ دریای ازل پر گشت صحرای ابد
۵۹	بتم با هر سری هر سو سر وکاری دگر دارد	غمش با هر دلی سودا و بازاری دگر دارد
۶۰	رخت گر چه چو خورشیدِ فلك مشهور می باشد	ولی هم در فروغِ خویشتن مستور می باشد
۶۱	از جنبشِ این دریا هر موج که بر خیزد	بر وادیء جان آید بر ساحلِ دل ریزد
۶۲	آن کس که نهان بود ز ما آمد و ما شد	و آن کس که نه ما بود و شما ما و شما شد
۶۳	چون عکسِ رخِ دوست در آئینه عیان شد	بر عکسِ رخِ خویش نگارم نگران شد
۶۴	بی پرتوِ رخسارِ تو پیدا نتوان شد	بی مهرِ تو چون ذرّه هویدا نتوان شد
۶۵	دل از بندِ منِ بیدل رها شد	نمی دانم کرا دید و کجا شد
۶۶	دلی دارم که در وی غم نگنجد	چه جایی غم که شادی هم نگنجد
۶۷	ز دریا موجِ گوناگون بر آمد	ز بیچونی به رنگِ چون بر آمد
۶۸	ز قدّت سروِ بستان آفریدند	ز رویت ماهِ تابان آفریدند
۶۹	رخت هر دم جمالی می نماید	ز حسنِ خود مثالی می نماید
۷۰	مهت هر لحظه از کویی نماید	هلال از شام ابرویی نماید
۷۱	پا ز حَدّ خویشتن بیرون نمی باید نهاد	گر نهادی پیش از این اکنون نمی باید نهاد
۷۲	می حدیثی از لبِ ساقی روایت می کند	با دل از سر مستیِ چشمش حکایت می کند
۷۳	هر زمان خورشیدِ او از مشرقی سر بر کند	ماهِ مهر افزاش هر دم جلوهء دیگر کند
۷۴	ساختی از عینِ خود غیری که عالم این بوَد	نقش آوردی پدید از خود که آدم این بوَد
۷۵	گوهری از موجِ بحرِ بی کران آمد پدید	هر چه هست و بود و میباید در آن آمد پدید
۷۶	دلِ من هر نَفَسی از تو تجلّی طلبد	دم بدم دیدهء مجنون رخِ لیلی طلبد
۷۷	هر که در جنّتِ دل مثلِ تو حوری دارد	گر کند میل به فردوس قصوری دارد
۷۸	تا که خورشیدِ من از مَطلَعِ جان پیدا شد	از فروغش همه ذرّاتِ عیان پیدا شد
۷۹	رخِ زیبای ترا آینهء می باید	که رخت را به تو ز آن سان که توی بنماید
۸۰	دلِ ما هر نَفَسی مشربِ دیگر دارد	راه و رسمِ دگر و مذهبِ دیگر دارد
۸۱	مستِ ساقی خبر از جام و سبو کی دارد	تو مپندار که او مستی ازین می دارد
۸۲	جانم از پرتوِ روی تو چنان می گردد	که دل از آتشِ او آبِ روان می گردد
۸۳	دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید	تا مرادِ دل و دیده ز تو حاصل گردید
۸۴	صبحِ ظهور دم زد و عالم پدید شد	مهرِ رُخَت ز مشرقِ آدم پدید شد
۸۵	بیرون دوید یار ز خلوتگهِ شهود	خود را به شَکلِ جمله جهان هم به خود نمود

شماره‌ء غزل

۸۶ شاهِ بتان و ماه رخانِ عرَب رسید — با قامتِ چو نخل و لبِ چون رُطَب رسید

۸۷ مرا دلیست که در وی به غیرِ دوست نگنجد — درین حظیره هر آن کس که غیرِ اوست نگنجد

۸۸ اگر از جانبِ ما ذلّت و نیاز نباشد — جمالِ روی ترا هیچ عزّ و ناز نباشد

۸۹ نهان به صورتِ اغیار یار پیدا شد — عیان به نقش و نگار آن نگار پیدا شد

۹۰ دلی که با رخ و زلفِ تو همنشین باشد — مجرد از غم و شادی و کفر و دین باشد

۹۱ مرا به فقر و فنا افتخار می باشد — ز نام مُلك غنا ننگ و عار می باشد

۹۲ دلی نداشتم آن نیز بود یار بِبُرد — کدام دل که نه آن یارِ غمگسار نَبُرد

۹۳ نشان و نامِ مرا روزگار کی داند — صفات و ذاتِ مرا یار کی داند

۹٤ بی نقاب آن جمال نتوان دید — وز رخش جز مثال نتوان دید

۹۵ ای حسنِ ترا دیده‌ء ما گشته خریدار — گر دیده نباشد که کند حسنِ تو اظهار

۹۶ دیده سر گردان و نورِ دیده دایم در نظر — چشم در منظورِ ناظر لیك از وی بی خبر

۹۷ می فرستد هر زمانی دوست پیغامی دگر — می رسد بر دل از و هر لحظه الهامی دگر

۹۸ یارِ ما هر ساعتی آید به بازاری دگر — تا بوَد حسن و جمالش را خریداری دگر

۹۹ می نماید هر زمان روی از پری روئی دگر — تا کشد هر دم گریبانِ من از سوئی دگر

۱۰۰ از سَوادُ الوَجه فی الدّارین اگر داری خبر — چشم بگشا و جمالِ فقر و کفرِ ما نگر

۱۰۱ اندر آمد ز درِ خلوتِ دل سَحَر — گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر

۱۰۲ نخست دیده طلب کن پس آنگهی دیدار — از آنکه یار کند جلوه بر أولُوالابصار

۱۰۳ ای جمالِ تو در جهان مشهور — لیکن از چشمِ انس و جان مستور

۱۰٤ ای آخر هر اوّل وی اوّلِ هر آخر — وی ظاهرِ هر باطن وی باطنِ هر ظاهر

۱۰۵ نیست پنهان حق ز چشمِ جانِ مردِ حق شناس — گر چه هر ساعت نماید خویش را در هر لباس

۱۰۶ می کند بر دل تجلّی مِهرِ رویش هر نَفَس — تا که گردد نورِ ماهِ دل ز مِهرش مقتبس

۱۰۷ طریقِ مدرسه و رسمِ خانقاه مپرس — ز راه و رسم گذر کن طریق و راه مپرس

۱۰۸ چه مِهرست آن نمی دانم که عالم هست ذرّاتَش — چه چِهرست آن نمی دانم که آدم هست مرآتش

۱۰۹ دلا گر دیده‌ء داری بیا بُگشا به دیدارش — ز رخسارِ پری رویان ببین خوبیء رخسارش

۱۱۰ مرا از روی هر دلبر تجلّی می کند رویش — نه از یك سوش می بینم که می بینم ز هر سویش

۱۱۱ ما شرابِ عشق از جامِ ازل کردیم نوش — تا ابد هرگز نخواهیم آمد از مستی به هوش

۱۱۲ دلِ من آینه‌ء تست مصفّا دارش — از پیء عکسِ رخِ خویش مهیّا دارش

۱۱۳ چون دل فکند پیشِ تو خود را مَیَفکَنَش — او خود شکسته است ازین بیش مَشکَنَش

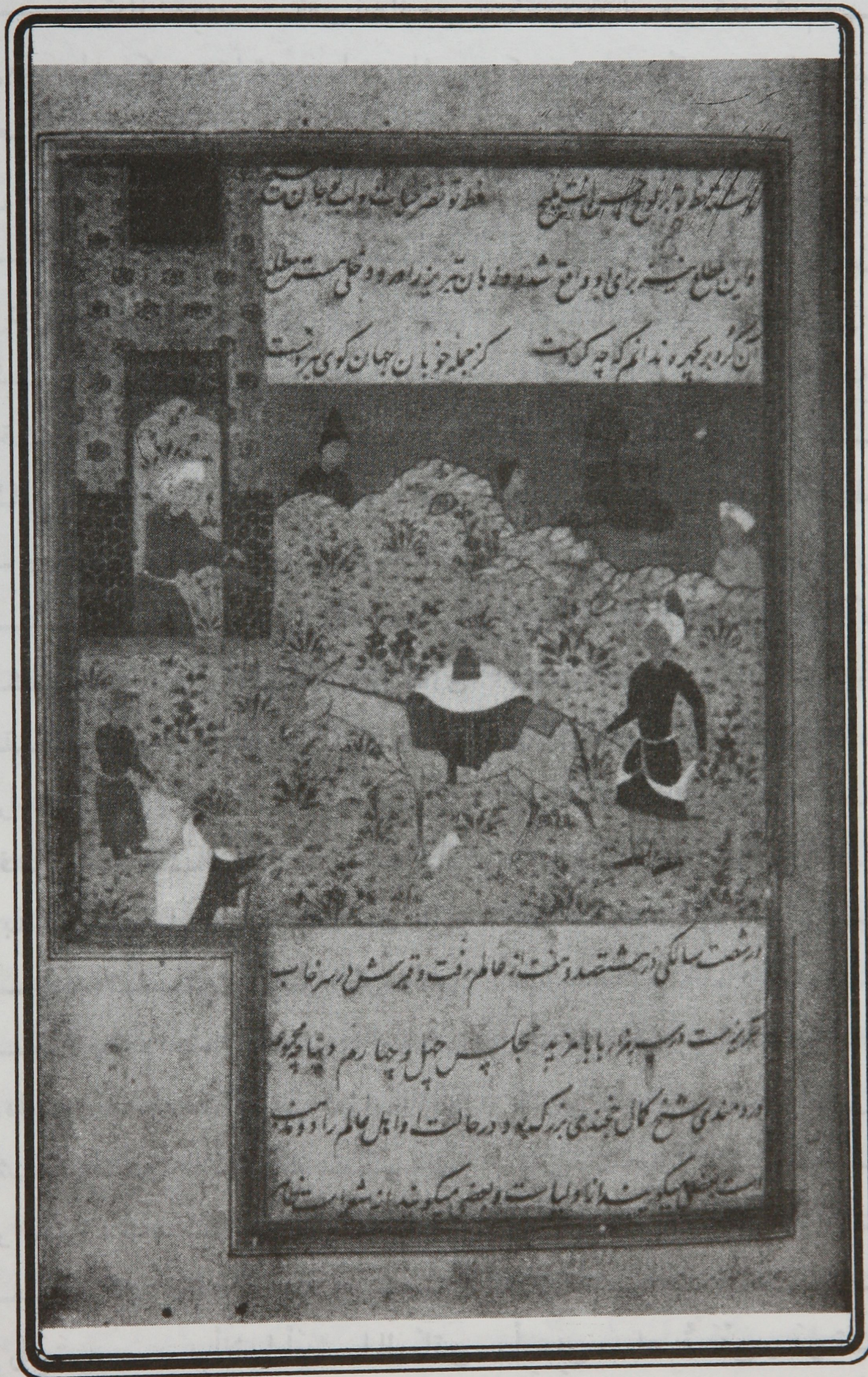
۱۱٤ نقشی ببست دلبرِ من بر مثالِ خویش — آراستش به زیورِ حسن و جمالِ خویش

شماره‌ء غزل

۱۱۵ مرا ز من بِستان دلبرا به جذبه‌ء خویش — که نیست هیچ حجابی مرا چو من در پیش
۱۱۶ بر دلِ ریشم لبت دارد بسی حقِّ نمك — گر بپرسی ز اشك خونینم بگوید یك به یك
۱۱۷ توئی خلاصه‌ء ارکان و انجم و افلاك — ولی چه سود که خود را نمی کنی ادراك
۱۱۸ نَظَرتُ فی رَمَقَی نَظرَةً فَصَارَ فِداكَ — وَصَلتَنِی بِوُجُودِی وَجدَتُ ذَاتَكَ ذَاكَ
۱۱۹ بیا که کرده ام از نقشِ غیر آینه پاك — که تا تو چهره‌ء خود را بدو کنی ادراك
۱۲۰ زهی ساکن شده در خانه‌ء دل — گرفته سر به سر کاشانه‌ء دل
۱۲۱ گه از روی تو مجموعم گه از زلفت پریشانم — کزین در ظُلمَتِ کفرم وز آن در نورِ ایمانم
۱۲۲ تا مِهرِ تو دیدیم ز ذرّات گذشتیم — از جمله صفات از پیِ آن ذات گذشتیم
۱۲۳ از خانقه و صومعه و مدرسه رستیم — در کوی مغان با می و معشوق نشستیم
۱۲۴ هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم — هر جا که رسیدیم سَرِ کوی تو دیدیم
۱۲۵ ز چشمِ مستِ ساقی من خرابم — نه آخر بی خود از جامِ شرابم
۱۲۶ ما جامِ جهان نمای ذاتیم — ما مظهرِ جمله صفاتیم
۱۲۷ ما مست و خرابِ چشمِ یاریم — آشفته‌ء زلفِ آن نگاریم
۱۲۸ یارا تا من هستم، از خود با خبر نَگذارَدَم — تا ز من باقی بُوَد رسم و اثر، نَگذارَدَم
۱۲۹ دلبری دارم که در فرمانِ او باشد دلم — همچو گوئی در خَمِ چوگانِ او باشد دلم
۱۳۰ دیده‌ء وام کنم از تو به رویت نگرم — زآنك شایسته‌ء دیدارِ تو نَبوَد نظرم
۱۳۱ معنیِ حسن تو در صورتِ جان می بینم — عکسِ رخسارَ تو در جامِ جهان می بینم
۱۳۲ صنما هر نَفَسی بر گذرت می بینم — بر دل و دیده و جان جلوه گرت می بینم
۱۳۳ من که در صورتِ خوبان همه او می بینم — تو مپندار که من روی نکو می بینم
۱۳۴ گه چو چنگم بزن و گاه چو نی بِنوازم — که هر ساز که سازی تو مرا می سازم
۱۳۵ بر دو عالم پادشاهی می کنم — گر چه از ایزد گدایی می کنم
۱۳۶ ما از میانِ خلق کناری گرفته ایم — واندر کنارِ خویش نگاری گرفته ایم
۱۳۷ ما سالها مقیمِ درِ یار بوده ایم — اندر حریم محرمِ اسرار بوده ایم
۱۳۸ ما از ازل مقامرِ و خَمّار آمدیم — دُردی کشانِ میکده‌ء یار آمدیم
۱۳۹ اگر چه پادشهِ عالَمَم گدای توام — تو از برای منی و من از برای توام
۱۴۰ منم که روی ترا بی نقاب می بینم — منم که بی شب و روز آفتاب می بینم
۱۴۱ ای دوست بیا بر نظرِ ما نظری کن — بر دیدهِ جان و دلِ شیدا نظری کن
۱۴۲ دلی دارم که باشد جای جانان — مدام آن دل بُوَد ماوای جانان
۱۴۳ ای روی تو در حجابِ کونین — بر دار ز رخ نقابِ کونین

شماره‌ء غزل		
۱۴۴	گنجهای بی‌نهایت یافتم در کُنجِ جان	کُنجِ جان را بین که چون شد کانِ گنجِ بی‌کران
۱۴۵	ای دل اینجا کوی جانانست از جان دم مزن	از دل و جان و جهان در پیشِ جانان دم مزن
۱۴۶	پیشِ قد و رویش از سرو و گلستان دم مزن	وز تماشای بهار و باغ وبستان دم مزن
۱۴۷	گفتمش خواهم که بینم مر ترا ای نازنین	گفت گر خواهی مرا بینی برو خود را به بین
۱۴۸	قطره‌ء از قعرِ دریا دم مزن	ذرّه‌ء از مهرِ والا دم مزن
۱۴۹	ای تو مخفی در ظهورِ خویشتن	ای رُخَت پنهان به نورِ خویشتن
۱۵۰	آن بتِ عَیّارِ ما بی ما و من	عشق بازد دایماً با خویشتن
۱۵۱	ای نهان در ذاتِ پاکت ذاتِ کون	وی عیان روی تو در مرآتِ کون
۱۵۲	کو جذبه‌ء که باز ستانَد مرا ز من	کو جرعه‌ء که تا کُنَدَم فارغ از زَمَن
۱۵۳	چه ساقی است که مستِ مُدامِ اوست جهان	چه باده است ندانم که جامِ اوست جهان
۱۵۴	زچشمِ من چو تویی بر جمالِ خود نگران	چرا جمالِ تو از خود همی شَوَد پنهان
۱۵۵	بیا ز چهره‌ء خوبان جمالِ خود را بین	ز خطّ و خالِ بتان خطّ و خالِ خود را بین
۱۵۶	هیچ کسی به خویشتن ره نَبَرَد به سوی او	بلکه به پای او رود هر که رود به کوی او
۱۵۷	ای همگی صفاتِ من آئینه صفاتِ تو	نیست حیاتِ من بجز شعبه‌ء از حیاتِ تو
۱۵۸	آنك عمری در پیء او می‌دویدم سو به سو	ناگهانش یافتم با دل نشسته رو به رو
۱۵۹	عشقِ من حسنِ ترا در خور اگر هست بگو	چون منت در دو جهان مظهر اگر هست بگو
۱۶۰	صفتِ شکلِ دهانش به زبان هیچ مگو	به یقینش چو بدیدی به گمان هیچ مگو
۱۶۱	بیا دلا به کجا خورده‌ء شراب بگو	ز چشمِ مست که گشتی چنین خراب بگو
۱۶۲	گاه مایی و گه شمایی تو	می‌نگویی چنین چرایی تو
۱۶۳	لبِ ساقی مرا هم جام و هم نُقلست و هم باده	مدامم از لبِ ساقی بوَد مَجموع آمده
۱۶۴	مرا آن لعبتِ خندانِ تازه	به تن هر دم فرستد جانِ تازه
۱۶۵	آن مرغِ بلند آشیانه	چون کرد هوای دام و دانه
۱۶۶	ای در پسِ هر لباس و پرده	بر دیده‌ء دیده جلوه کرده
۱۶۷	آنك خود را می‌نماید از رخِ خوبان چو ماه	می‌کند از دیده‌ء عشّاق در خوبان نگاه
۱۶۸	آنچه می‌دانم از آن یار بگویم یا نه	وآنچه بنهفت از اغیار بگویم یا نه
۱۶۹	آن ماهِ مشتریست به بازار آمده	خود را ز دستِ خویش خریدار آمده
۱۷۰	منم ز یارِ نگارینِ خود جدا مانده	به دَردِ هجر گرفتار و بی دوا مانده
۱۷۱	دوش آن صنم بیگانه‌وش بگذشت بر من چون پری	کردم سلامش لیك او دادم جوابِ سرسری
۱۷۲	ای دیده بگو از چه سبب مست و خرابی	وی دل تو چنین مست و خراب از چه شرابی

شماره‌ء غزل		
۱۷۳	ای هر نفسی یافته بر دل ز تو نوری	از سِرِّ تو جان یافته هر لحظه سُروری
۱۷۴	ای حسنِ تو در آینهء صورت و مَعنَی	بر دیدهء اربابِ نظر کرده تجَلّی
۱۷۵	منم مست از لبِ ساقی نه از می	کز آن لب می کشم جامِ پیاپی
۱۷۶	تو می‌خواهی که تا تنها تو باشی	کسی دیگر نباشد تا تو باشی
۱۷۷	تو از مایی ولی ما را ندانی	ز دریایی و دریا را ندانی
۱۷۸	جُنُونی فوقَ غایتِ الجنونِ	جنونی مِن حبیبِ ذوفُنُونی
۱۷۹	سبو بشکن که آبی نه سبوئی	ز جو بُگذَر که دریائی نه جوئی
۱۸۰	آنچه تو جویای آنی گر شوی بی تو توئی	بر مثالِ سایهء خود در پیء خود می‌روی
۱۸۱	پیشِ شیران دَعویِء شیری مکن چون روبهی	نا خوشست از زشت و لاغر لافِ حسن و فربهی
۱۸۲	ای درخشان ز رُخَت مِهرِ سپهرِ عالی	سایه‌ات از سَرِ ذَرّات مبادا خالی
۱۸۳	تو نگارین به لطافت همگی جان و دلی	گر چه ساکن شده در مملکتِ آب و گِلی
۱۸۴	صنما چرا نقاب از رخِ خود نمی‌گشایی	ز که رخ نهفته داری ز چه رو نمی‌گشایی
۱۸۵	ای آفتابِ رویت هر سو فکنده تابی	وی از فروغِ مِهرَت هر ذرّه آفتابی
۱۸۶	دارد نشانِ یارم هر دلبری و یاری	بینم جمالِ رویش از روی هر نگاری
۱۸۷	زد حلقه دوش بر درِ دل یارِ معنوی	گفتم که کیست، گفت که در باز کن توئی
۱۸۸	دلا چرا تو چنین بی‌قرار و مُضطَرِبی	چراست نامِ تو قلب از چه روی مُنقَلِبی
۱۸۹	چو تافت بر دل و جانم ز آفتابِ تجلّی	به سانِ ذرّه صفت در فروغِ تابِ تجلّی
۱۹۰	مرا به خلوتِ جان دلبریست پنهانی	که هست جان و دلم در جمالِ او فانی
۱۹۱	ترا که دیده نباشد نظر چگونه کنی	بدین قدم که تو داری سفر چگونه کنی
۱۹۲	چو نیست چشمِ دلت تا جمالِ او بینی	نگر به صورتِ خود تا مثالِ او بینی
۱۹۳	چه باده ایست که مستست می فروش از وی	کسی که خورد نیاید دگر به هوش از وی
۱۹۴	چه باشد اگر زآنك تو گاه گاهی	کنی سوی افتادگانت نگاهی
۱۹۵	تا تو اندر مراتبِ عددی	گه دهی گه هزار گاه صدی
۱۹۶	رخِ دلدار را نقاب توئی	چهرهء یار را حجاب توئی
۱۹۷	أدرلِی راحَ تَوحیدٍ ألا یا أیّها السّاقی	أرِحنی ساعةً عَنّی و عَن قیدی وإطلاقی
۱۹۸	شَهَدتُ فیكَ جمالاً فَنَیتُ فیهِ بِذاتی	قَتَلتَنی بِلِحاظٍ و ذاكَ عینُ حَیَاتی
۱۹۹	ز چشم من چو تو ناظر به حسنِ خویشتنی	چرا نقاب ز رخسار بر نمی‌فکنی



منیباتوری فارسی حدوداً سال ۹۶۷ هجری بسبک مکتب شیراز، دوره‌ء صفویّه. نسخه‌ء خطی کتابخانه بریتا نیا بشماره‌ء Or. 11837 ورق ۱۳۲؛ از کتاب *مجالس العشّاق*: «مغربی با نمك فروش کُردی.»

شرح حال و آثار محمد شیرین مغربی

به مغربی چو رسی زو روان روان مگذر
از او نبرده نصیبی گذر چگونه کنی؟

محمد شیرین مغربی یکی از بزرگترین شاعران متصوف و عرفای ایرانی نیمهء دوم قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری بشمار می رود. درك مفاهیم و مضامین دیوان مغربی - که شامل ۱۲۲۳ بیت عربی، ۱۹۹ غزل فارسی، ۲ قطعه، ۲ ترجیع بند و ۳۵ رباعی است[۱] - بدون درنظر گرفتن عقاید صوفیان دربارهء تأویل اصطلاحات و استعارات شعر عرفانی غیر ممکن است.[۲] موضوع اصلی شعر او "وحدت وجود" است[۳] و در بیان این مطلب از بر جسته‌ترین سلف خود فخر الدین عراقی (متوفی ٦٨٨هجری) الهام گرفته است. اگر چه شعر مغربی مملو از صنایع بدیع اشعار عاشقانهء[٤] همام تبریزی (متوفی ٧١٤ هجری) و سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ هجری)می باشد که وقار و زیبایی لطیفی به اشعار وی میبخشد، ولی شهرت عمدهء شعر او از جهت تبلیغ و تفسیر فلسفه محیی الدین ابن عربی است. افکار مغربی در تکامل سنّت حکمت ابن عربی بیشتر تحت تاثیر تفکرات محمود شبستری (متوفی ۷٤۰ هجری)، صاحب *گلشن راز*[۵]، و سعید الدین سعید فرغانی (متوفی نزدیك بسال ۷۰۰ هجری)، مؤلف *مشارق الدّراری*(در شرح تائیه ابن فارض)[٦] بوده است.

آثاری که نبوغ شعری و تبحر معنوی مغربی به بار آورد شایان ملاحظه است. برای مثل، از عبد الرحیم خلوتی (متخلص به "مشرقی"؛متوفی ۸۵۹ هجری) که دیوانش شامل ۲٦۰ غزل است[۷]،می توان نام برد که هم از نظر بحور و قافیه و هم از نظر معنی، از سبك و سخن مغربی پیروی کرده؛ همچنین رساله *جام جهان نمای* مغربی مبحث تفاسیر متعدد در دنیای اسلام شده است[۸]. شاه نعمت الله ولی (متوفی ۸۳٤ هجری) و شمس الدین محمد "اسیری" لاهیجی (متوفی ۹۱۲ هجری)، شارح *گلشن راز*، از سبك شعر و اسلوب بیان مغربی در اشعار خودشان متاثر بوده اند و عارف اخیر الذکر مفصلاً در طی *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز* اشعار و عبارات مغربی را نقل کرده. بسیاری از تعبیرات و تمثیلات شعر مغربی در زبان فارسی ضرب المثل شده اند[۹] و تاثیر نظم او در بسیاری از تالیفات حکماء ایرانی مکتب "اشراقی" تا بامروز دیده می شود. مثلاً بصورت پراکنده در سراسر تصنیفات حکیم حاج ملاهادی سبزواری، فیلسوف قرن نوزدهم میلادی (قرن ۱۳ هجری)، نقل عین ابیات مغربی به چشم میخورد.[۱۰]

زادگاه و وفات

مولد و منشأ مغربی، به قول حافظ حسین ابن کربلایی در *روضات الجنان*، در «قریهء انبند از قراء رودقات تبریز» است.[۱۱] اولین اثر تاریخی که شامل روایتی از اوضاع و احوال

زندگی مغربی است در *سلسلة الاولیا*[۱۳] سید محمد نوربخش (متوفی ۸۶۹ هجری) آمده است که در حدود ۸۵۰ هجری نوشته شده و سال وفات شاعر ۸۱۰ هجری یاد کرده است.[۱۲] بنابر روایت ابن کربلایی که ۱۵۰ سال بعد (در ۹۷۵ هجری) نوشته بود، مغربی هنگام جنگ سردرود در گذشته است[۱۳]. این جنگ نزدیك تبریز بین طوایف ترکی قره قویونلو به فرماندهی قرایوسف و لشکریان تیمور به ریاست میرزا ابابکر و میرانشاه، پسر تیمورلنگ اتفاق افتاد. در غالب منابع معتبر تاریخی مانند *مطلع السددین*[۱٤]، از عبد الرزاق سمرقندی، *تاریخ گزیده‌ء سلطان محمد قطبشاهی*[۱۵] و *مجمل فصیحی* که سال ۸٤۶ هجری بقلم فصیح احمد ابن جلال خوافی[۱۶] نوشته شده، جنگ سردرود در سال ۸۱۰ هجری بوقوع پیوسته. همچنین در دوبیتی زیر که عبد الرحیم خلوتی، مرید مشهور مغربی که به مناسبت وفات مغربی سروده، سال وفات شاعر را می شود همان سال ۸۱۰ هجری به حساب آورد.[۱۷]

چون مغربی از مغرب تن رفت به مشرق — در جـنـت فـردوس بدیـدم که بسیـراست
پرسـیدمش از عاقبـت و سـال وفاتــش — خندان و خرامان شد و فرمود که "خیر" است

بنابر این مدارك، که از اسناد معتبر تاریخی، تذکره نویسان قدیم و قول مرید خاص مغربی نقل شده، روشن است که مغربی در سال ۸۱۰ هجری قمری چشم از سرای فانی بر بسته است.

نام شاعر و معانی پنجگانه تخلص«مغربی» یا «شمس مغربی»

«اجازه نامه» که یکی از مریدان خاص مغربی بنام عبدالرحیم بزازی برای دوستی نوشته است، مدرك معتبری برای استنباط نام کامل شاعر است. ابن کربلائی در *روضات الجنان* با نقل این اجازه نامه، نام او را باین ترتیب یاد میکند:

ابوعبدالله محمد بن الشیخ العابد الناسك الزاهد، شیخ عزّالدین بن عادل بن یوسف التبریزی موطناً، المغربی مذهباً، المشتهر به مولانا محمد شیرین.[۱۸]

معمولاً تخلص شعراء فارسی زبان بگونه ای در ارتباط با نسب، نام، یا وضع جغرافیائی است و گاه دلالت بر دقایق مهم درباره مشرب، خودشناسی و مقام معنوی آنها میکند. بخصوص نسبت به معانی تخلص «مغربی» صحت این موضوع مورد تردید نیست. چنانچه می توان پنج معنی مختلف از آن استنباط کرد:

۱-در اجازه نامه اخیرالذکر بقلم بزازی، لقب شاعر «المغربی مذهباً» یاد شده است. از آنجا که در میان عرفاء این دوره - مانند جامی[۱۹] و سید محمد نوربخش[۲۰]- رایج و مرسوم بوده که ابن عربی را با لقب "ابن المغربی" خطاب کنند، بنظر میرسد که شاعر همان تخلص

"مغربی" به تتبع شیخ اکبر (یعنی ابن عربی) به خود منسوب کرده است و گفتهء خود مغربی در مقدمه دیوان، مدرك کافی و وافی برای تصدیق صحت این مدعاست:«پس ناظم این نوع شعر با ناظران صادق و صادقان ناظر همان میگوید که ناظم *ترجمان الاشواق* میگوید... »

منظور مغربی از «ناظم *ترجمان الاشواق*» ابن عربی است. بنابراین، معلوم است که قول بزازی که شاعر ما "المغربی مذهباً" میباشد، بصراحت اشاره به روش و مشرب عرفانی و مذهب توحیدی صاحب *فصوص الحکم*، *فتوحات المکّیه* و *ترجمان الاشواق* (یعنی ابن عربی) میباشد.[21] رضا قلیخان هدایت در *مجمع الفصحاء* در تعریف حال مغربی به همین موضوع اشاره میکند که:«مذهبش وحدت وجوداست و مشربش لذت شهود و بجز یك معنی در همه گفتارش نتوان یافت. »[22]

۲- بکرات مغربی خود را به عنوان "خورشید ولایت" یاد کرده است که ابیات زیر در دیوان او (از غزلهای شماره ٨٤ و ٨٩) حاوی این مطلب است:

خورشید آسمانِ ولایت ظهور یافت تا مغربی ز مغرب عــالم پدید شد
اگر تو طالــبِ سرّ ولایتی بطلب ز مغربی که درین روزگار پیدا شد

بعد از وفات شاعر، پیروان و مریدان او در تبریز نیز با این عنوان او را خطاب میکردند. مثلاً در مرثیهء زیر که یکی از علماء تبریز بنام قاضی زادهء انصاری جهت ذکر خیر و بیادگار مشایخ مشهور تبریز که در قبرستان "حضرت بابا مزید" دفن شده اند سروده است، مغربی را به همین لقب ذکر کرده است:

ســلام و رضوان و روح و راحــة و عـفو و غـفـران و نـفحـة جنة
عـلی سـاکنی تلك القبور و حولها و طیــب مشـویهم بفضـل و منة
علی مشرق الالهام والکشف والیقین هو المغربی شمس لاهل الـولایة[23]

۳- معنی نهفته دیگری نیز در تخلص "شمس مغربی" دیده می شود، و آن اشاره و تلمیح به "مهدی" روان و قلوب عرفاء است که از «مغربِ معنوی» (غیر جغرافیائی) ظهور میکند. بکرّات ذکر این موضوع در اشعار مغربی پیداستَ که بعنوان مثل، می توان ابیات زیر را در نظر گرفت:

مغربی را یار شمس مغربی خَوانَد به نام گر چه شمس مغربی اندر جهان مشهور نیست[24]
برآ از مشرق و مغرب الا ای مغربی یك دم که تا بی مشرق و مغرب ببینی شمس انوارش[25]
ای مغربی تو سایهء خورشید انوری زآن سایه وار در پی خورشیــد میروی[26]

در باب شرح این معنی باید گفت که اعتقاد صوفیان دوره مغربی و عرفاء پیرو مکتب ابن عربی به احادیث نبوی راجع به ظهور مهدی «از جانب مغرب» و همچنین بر آمدن آفتاب

یا شمس از مغرب به عنوان علامت ختمی ظهور مهدی، موضوع شناخته شده ای بود. بعضی از احادیث معتبر که باین موضوع اشاره کرده اند از این قراراند:

۱) لا يُغْلَقُ بابَ التَّوبَةِ حَتّی تَطْلُعَ الشَّمْس مِن مَغْرِبِها[۲۷]

۲) بابُ التَّوبَةِ خَلْفَ المَغْرِبِ... و هُوَ مَفْتُوحٌ مُذْ خَلَقَهُ اللّهُ تَعالی اِلی طُلُوعِ الشَّمس مِنْ مَغْرِبِها[۲۸]

درکتاب *کنز الحقایق* منسوب به محمود شبستری در فصلی بنام «در معرفت مهدی»، ضمن بیان عرفانی این مطلب، به این احادیث اشاره کرده است و می سراید:

مپرس از صورتش هر دم به تفصیل	که سرّ سیرتش بشنو به تأویل
نماند در میانه هیچ دعوی	که صورت ها یکی گردد به معنی
نمیرد هیچ کس در جهان آن روز	که باشد علمشان بر جهل پیروز
ره عرفان نفس خود بیابند	بدان عرفان بسوی حق شتابند
بتابد نور او از سوی مغرب	بر آید آفتاب از کوی مغرب
شود آنگه در توبه بزنجیر	به توبه ره نجوید کودك و پیر
پیمبر این حدیث معتبر گفت	به صدق و حق مکرّر این خبر گفت
چو از مغرب بود اول خروجش	چو شمسی باشد و مغرب بروجش
بصورت همچو خورشیدی در ایام	که روشن گردد از او جمله اجسام
بمعنی نیز خورشیدیش میدان	که روشن گردد از او جان انسان[۲۹]

از نظر گوینده‌ء این شعر نقش مهدی به عنوان پیامبر معرفت و عشق برای قلوب و روان سالکان است و نه «رسولی» که بنابر عقیده‌ء علماء مذاهب اهل ظاهر از جانب خدا آمده-است. خورشید معرفت و مهدی عشق از عالم جان بر میخیزد که آن مغرب لامکانی و لازمانی است، چنانکه شاعر ما میگوید:

الا ای مغربی عنقای مغرب را اگر جویی   برون از مشرق و مغرب بباید جست عنقا را[۳۰]

یا به قول مولانا جلال الدین رومی:

آفتاب معرفت را نقل نیست   مشرق او غیر جان و عقل نیست[۳۱]

٤- معنی سمبولیك «جانب مغرب» در ادبیات صوفیه نیز در انتخاب تخلص شاعر مؤثر بوده است. شاه نعمت الله ولی در رساله «مجموع اللطایف» در فصلی درباره معنی «اسم اعظم» موضوع «جانب مغرب» را در اصطلاحات تصوف این طور بیان میکند:

دَر این اسم اعظم خفی بر طرف مغرب است که محل اسرار است و این اسم سرّی است که اهل اختصاص دانند. وشروق به منزلهء خروج است به دار دنیا که خانَهء

ابتلای خواص و عوام است و غروب به منزلهء خروج از دار دنیا و دخول در آخرت و انتقال به دار تمییز.»[۳۲]

به اعتقاد محمد لاهیجی در *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*- که تفسیریست از اشعار شبستری (و مغربی)- اصطلاح «جانب مغرب»، گویا به همین معنی است. در تفسیر بیت شبستری راجع به معنی «جابلقا» و «جابلسا»، لاهیجی این مطلب را چنین بیان میکند:

«جابلقا عالم مثالیست که در جانب مشرق ارواح واقعست که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتملست بر صور عالم... و جابلسا عالم مثال و عالم برزخست که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویّه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأ دنیا کسب کرده اند... در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است...»[۳۳]

در رابطه با تفسیر فوق، لاهیجی تفسیر دیگری از معنی جابلسا دارد که در خاتمهٔ آن، بیتی از مغربی به عنوان دلیل آورده است:

«شهر جابلسا نشأ انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسماء الهیّه و حقایق کونیّه است. هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعیّن انسانی غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است: (شعر)

با مغربـــی مغارب اسرار گشته ایم   بی مغربی مشارق انوار بوده ایم»[۳٤]

پس اصطلاح "مغرب" بر طبق تفاسیر فوق، اصولاً دو معنی دارد. یکی "مغرب اجسام" که نشأ انسانی است و دیگری "مغرب اسرار" یا "ارواح" که کنایه از شهر جابلسا است یا به قول شاه نعمت الله ولی، «دخول در آخرت و دار تمییز» است. در بیان معنی اول شاعر ما مصراع دوم بیت فوق را «بی مغربی...» سروده است: یعنی از منی و مای مغربی چو مفارقت یافتم، از روشنائی نور الهی در عالم بی خودی آگاه شدم.[۳۵] در بیان معنی دوم مصراع اول را «با مغربی...» فرموده است، که اشاره به مکاشفه عالم برزخ است بعد از مفارقت از نشأ دنیویّه است.

نتیجه اینکه از نظر سه حکیم بزرك مکتب ابن عربی (مغربی، محمد لاهیجی و شاه نعمت الله ولی) اصطلاح "مغرب" کنایه از انکشاف اسرار غیبی است و به خصوص، از نظر لاهیجی و شاه نعمت الله، اشاره به مشاهدهء اسرار عالم آخرت است. در حقیقت، وجود عارفی همچون مغربی خود آن «برزخ مغرب اسرار» می باشد و برای اثبات صحت توضیح شاه نعمت الله در بارهء «اسم اعظم»- که «دَر این اسم خفی بر طرف مغرب است که محل اسرار است»- مدرك زیر از دیوان مغربی کافی است:

گنجی که طلسم اوست عالم مایيم ذاتی که صفاتِ اوست آدم ما یيم
ای آنك تـویی طَـا لبِ اسم اعـظم از ما مَگُذَر کهَ اسمِ اعظم مایيم[۳۶]

۵- ممکن است که تخلص «شمس مغربی» لقب فقری شاعر بوده است و نامی که مرشد طریقت او، اسمعیل سیسی، بر او نهاده است، چنانچه این معنی را از مقطع غزل ۲۵ می-توان استنباط کرد:

مغربی را یار «شمس مغربی» خَوانَد به نام گر چه شمس مغربی اندر جهان مشهور نیست

نسبت ارادت و پیران طریقت مغربی

تنها مدرکی که شرح مفصلی از نسبت ارادت و مرشدان طریقت مغربی داده کتاب *روضات الجنان* است و بر طبق روایتی که در آن کتاب آمده، مغربی دارای پنج استاد معنوی بوده است:

۱. شیخ بهاء الدین همدانی
۲. محی الدین العربی
۳. شیخ سعدالدین
٤. شیخ اسمعیل سیسی
۵. شیخ عبد المؤمن السراوی[۳۷]

در تذکره ها و منابع تاریخی موجود هیچ ذکری از ترجمهء احوال شیخ بهاء الدین نرفته است. اگرچه دقیقاً معلوم نیست مغربی در کدام سال متولد شده است، اما در *نفحات الانس* جامی اشاره شده که شاعر در شصت سالگی در گذشته؛ پس می توان گفت که به احتمال زیاد تاریخ تولد مغربی حدوداً سال ۷۵۰ هجری بوده است (قبلاً گفتیم که وفات او در سال ۸۱۰ هجری بوده است)و چون که ابن عربی در ۶۳۷ هجری وفات یافته است، گفتهء ابن کربلائی که مغربی مرید شیخ اکبر بوده است ظاهراً بسیار بعید و نادرست بنظر می رسد.[۳۸]

در باره احوال و محیط زیست «شیخ سعد الدین» مدرکی در هیچ کتابی نیست جز اشاره ای که ابن کربلائی در صفحه ۳۷۱، جلد اول *روضات الجنان* به مرید مغربی، عبد-الرحیم خلوتی و به استادان خوشنویس وی در تبریز کرده است. بر طبق نوشته او، عبد-الرحیم خلوتی («مشرقی») «شاگرد والد ماجد خودش مولانا شمس الدین محمد قطابی مشرقی است رحمه الله که در حلب مدفون گشته وی شاگرد مولانا سعد الدین تبریزی است و مولانا سعد الدین شاگرد مولانا حاجی محمد بندگیر تبریزی است...». بنابر این قول می توان تخمین زد که شیخ سعدالدین که در فهرست استادان مغربی ذکر شده است، با شیخ سعد الدین اخیر، یکی بوده، چرا که هر دو ایشان تبریزی بودند و شاگردان سعدالدین اخیر (شمس اقطابی و عبدالرحیم خلوتی) هر دو مرید مغربی بوده اند. بنابراین می توان تصور کرد که

مغربی از دست همین شیخ سعدالدین که استاد خط و هم زمان مشرقی بوده، خرقه تبرک پوشیده باشد. همچنین ابن کربلایی در فهرست نامهای فوق ارادت مغربی نسبت به شیخ عبدالمؤمن السراوی یاد کرده است، ولی نام و نشانی از وی در تذکره پیدا نیست.

اما اینکه ابن کربلایی اشاره به ارادت مغربی نسبت به اسمعیل سیسی کرده است، مطلبیست شناخته شده که در اغلب منابع تاریخی و تذکره ها دیده میشود.[۳۹] اسمعیل سیسی مرشد طریقت کبرویّه بوده و در عالم عرفان زمان خویش شهرت زیادی داشته است، طبق نظریه ابن کربلایی: «ده سال در مکه و مدینه مجاور بوده اند و بخدمت دویست و بیست و دو کس از مشایخ کبار روزگار رسیده اند و به ارشاد هر یك از ایشان مشرف شده اند»[۴۰] بسیاری از أکابر أدبا و شعراء صوفی نیمه دوم قرن هشتم هجری از روش فکری و فعالیتهای معنوی استاد سیسی متأثر شدند، از میان ارادتمندان مهم وی مغربی، قاسم انوار تبریزی (متوفی ۸۳۷ هجری)، محمد عصار تبریزی (متوفی ۷۹۳ هجری) و شیخ زین الدین خوافی (متوفی ۸۳۸ هجری) را می توان نام برد.[۴۱]

هر چند که سراسر *روضات الجنان* اشارات متعددی به ارادت اسمعیل سیسی نسبت به طریقه کبرویّه شده است، اما در مورد نام مرشد او اختلاف روایت هست. چنانچه در جلد اول، صفحه ۶۹، نام «برهان الدین ساغرجی»[۴۲]، و در جلد دوم، صفحه ۹۶، نام علاء الدوله سمنانی (متوفی ۷۳۶ هجری) ذکر شده است. روایت جامی مؤید قول اخیر می باشد.[۴۳] خلاصهء این نکته قابل ذکراست که اسمعیل سیسی از مشرب و روش طریقت کبرویّه بهره مند گشته ومرید مستقیم یا غیر مستقیم علاء الدوله سمنانی بوده است و آنچه دولتشاه سمرقندی در *تذکرة الشعراء* در مدح سمنانی گفته است که «او رسوم صوفیّه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدّس الله سرّه العزیز هیچ کس چون او درین طریق قدم ننهاده»[۴۴] صاحب *روضات الجنان* تا حدی در حق شیخ سیسی هم دانسته است.

گزیده ای از شرح حال مغربی ، نقل از ابن کربلایی

بااینکه تاریخ تصنیف *روضات الجنان* در سال ۹۷۵ هجری بوده است - یعنی تقریباً صد و پنجاه سال بعد از وفات شاعر - در تذکره های دیگر بندرت اشاره یی به محیط تربیتی و شرح زندگی مغربی دیده میشود. در عصر ما باید این کتاب را تنها مدرك معتبر تاریخی در باره شرح حال مغربی بحساب آورد. بنابر رسم تذکره نویسان این دوره[۴۵] اکثر مباحث ابن کربلایی در تذکره اش در باره مسایل مذهبی و حالات معنوی اشخاص است. از این رو باید گفتار او را بیشتر بعنوان شرح اصول تصوف تا بررسی دقیق امور تاریخی در نظر بگیریم و به قطعات منتخب و جالب راجع به دوره شاگردی مغربی (زیر نظر استاد سیسی) اکتفا می- کنیم.[۴۶]

صیت فضایل و کمالات صوری و معنوی حضرت مولوی (... قدوة العارفین و زبدة الواصلین، مولانا محمد شیرین المشتهر بالمغربی[۴۷]) مشرق و مغرب عالم را فرا

گرفته، وی عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و مصنفات شریف و اشعار لطیف وی حرز جان و تعویذ روان عارفان جان است مثل *اسرار فاتحه*[٤٨]، و *رساله‌ء جام جهان نما*[٤٩]، و *در الفرید*[٥٠]، و *نزهة الساسانیه* و غیرهم[٥١] و دیوان اشعار آبدار آن بزرگوار کالشمس فی وسط النهار ظاهر و باهر است. آن مقدار اسرار توحید و اذواق ارباب مواجید که از آن در فرید سر زده از کم کسی ناشی گشته. ابتدای حال و باعث جذبه‌ء آن خیر مآل آن بوده که در وقت و زمانی و حین و اوانی که در تبریز بطلب علم مشغول بوده و استفاده‌ء علوم دینی می کرده روزی بطریق سیر بیرون آمده گذرش بمیدان افتاده شخصی این بیت را می خوانده:

چنین معشوقه ای در شهر وانگه دیدنش ممکن
هرآنك از پای بنشیند بغایت بی بصـــر باشد

کمند بی بند «جذبة من جذبات الحق»[٥٢] بر گردن جانش افتاده، حال بر او متغیّر شده، درد طلب دامنگیرش گشته، سر در عالم نهاده و بخدمت بسیاری از اکابر رسیده و نسبت و رابطه‌ء درست داشته.از آن جمله شیخ اسمعیل سیسی قدس سره، چنانچه مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی نورالله مرقده در کتاب *نفحات الانس* ایراد فرموده اند[٥٣] که وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه الله درویشان را در اربعین می نشانده خدمت مولانا را طلب داشته است؛ مولانا این غزل را گفته بعرض رسانیده:[٥٤]

تا مهرِ تو دیدیم ز ذرّات گذشتیم — از جمله صفات از پیِ آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهرِ آیاتَ وجودند — نـدر طلـب از مظهرِ آیات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات مگویید — چون ما ز سَرِ کشف و کرامات گذشتیم
بسیار ز احوال و مقامات ملافید — با ما که ز احوال و مقامات گذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستیم — ز اوراد رهیدیم وز اوقات گذشتیم
وز مدرسه و درس و مقالات برستیم — وز شبهه و تشکیك و سؤالات گذشتیم
وز کعبه و بتخانه و زنّار و چلیپا — وز میکده و کوی خرابات گذشتیم
در خلوتِ تاریك ریاضات کشیدیم — در واقعه از سبع سماوات گذشتیم
دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است — مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالاتِ تو اینست — خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها به حقیقت همه آفاتَ طریقند — المِـنّةُ لِلّه که ز آفـات گذشتیم
ما از پیِ نوری که بـوَد مشرقِ انوار — از مغربیَ و کوکبِ مِشکوة گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسن نمود.

زیرنویسها

۱- رك: به متن چاپ دیوان در کتاب حاضر.

۲- به قول دکتر قاسم غنی در کتاب *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ)* (تهران: ۱۳۵٦ه.ش.؛ص ٦۳-٥٦۲):"غزل صوفی با غزل غیر صوفی فرق بسیار دارد باین معنی که رنگ مخصوصی بغزل زده و سبك خاصی بوجود آورده است... این نکته را هم باید دانست که بعضی از شعرا صوفی اسلوب دیگری در غزل آورده اند که شاید با غزل بمعنی خاص چندان مناسب نیست و آن قسم غزل عبارت است از نظمی مشتمل بر ذکر مطالب و عقائد و آراء و مقامات و حالات اهل سلوك و اصطلاحات صوفیه بنحو روشن و آشکار بدون توجه باینکه مطالب بزبان استعارات و کنایات شاعرانه بیان شود بهترین مثال این قسم غزل غزلیات شمس مغربی است.

"...در غزلیات خود بحدی صریح و روشن است که هر خوانندهء بدون معطلی بر می خورد که مضامین و اقوال او عارفانه است حتی در تمام دیوان او یك غزل نیست که خواننده را بین مجاز و حقیقت سرگردان بگذارد."

۳- دکتر احسان یارشاطر نقش اعتقاد صوفیان به "وحدت وجود" را در شعر این دوره چنین بیان میکند: "مهمترین مضمون غزلیات عرفانی این دوره [نیمه اول قرن نهم هجری] وحدت وجود است که از ارکان معنوی تصوف است و در شعر فارسی نیز سابقهء قدیم دارد و شاعران عرفانسرای این دوره آن را بصور گوناگون و در جامهء تعبیرات مختلف ادا کرده اند...چنانکه اگر وحدت وجود و مضامین متفرق از آن را از غزل مغربی و شاه نعمت الله ولی بر دارند معنی قابلی باقی نمی ماند." - *شعر فارسی در عهد شاهرخ (نیمهء اول قرن نهم) یا آغاز انحطاط در شعر فارسی* (تهران: ۱۳۳٤ ه. ش.)، ص ۱٦٤.

٤- در بارهء غزل عاشقانه و نقش آن در تاریخ شعر فارسی، رك: سیروش شمیسا، *سیر غزل در شعر فارسی* (تهران ۱۳٦۲).

٥.- بتصحیح دکتر جواد نوربخش (تهران ۱۳٥٥ ه.ش.)

٦- با مقدمه و تعلیقات جلال الدین آشتیانی (مشهد: ۱۳۹۷ ه.ق./۱۳٥۷ ه.ش.)

۷- دیوان مشرقی هنوز چاپ نشده است، ولی تنها نسخهء موجود در جهان در موزه بریتانیا به شمارهء Or. 3313, pp. 66-195 ، تاریخ کتابت ۹٥۳ هجری، می باشد. برای بحث مفصّل راجع به مشرقی و احوال و آثار ادبی او، رك به مقاله مؤلف: "مشرقی تبریزی، عارف گمنام قرن نهم هجری" در *فصلنامه صوفی*،شمارهء ٥، زمستان ۱۳٦۸ شمسی، ص ۳٦-۳۰.

۸- یکی از آثار مهم مغربی در شرح حکمت محی الدین ابن عربی، و منتخباتی از شرح قصیدهء فارضیه می باشد (یعنی از *مشارق الدراری*، که شرح تائیه ابن فارض است). نسخه های این رساله نسبتاً فراوانند (ز.ك. منزوی، *فهرست نسخه های خطّی* زیر عنوان "جام جهان نما"، ص ۱۱۰۹-۱۱۷۰). مشهورترین تفسیر آن بنام *شرح جام جهان نما* بقلم احمد فرزند موسی رشتی است، که از شاگردان خود مغربی بوده است. نسخهء از این شرح در دانشگاه تهران به شماره ۲۲٦۱\۳ موجود است. (رك: عزیز دولت آبادی، *سخنوران آذربایجان*، تبریز:۱۳٥۷ ه.ش.، جلد دوم، ص. ۱۳۰۸-۱۳۰۹.). نسخه ای از شرحی دیگر بقلم ابراهیم شطاری در دانشگاه علیگرح نیز موجود است.

۹- علی اکبر دهخدا در جلد ۳ *امثال و حکم* (تهران ۱۳٦۳ ه.ش.، چاپ ششم) خود، (ص ۱۲٤۲، ۱۳۱۹، ۱۳٤۳، ۱۳٦۷)، ابیات زیر را از دیوان مغربی یاد داشت کرده است:
(شماره غزل مطابق متن چاپ حاضر)

گرفته، وی عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و مصنفات شریف و اشعار لطیف وی حرز جان و تعویذ روان عارفان جان است مثل *اسرار فاتحه*[۴۸]، و *رسالهء جام جهان نما*[۴۹]، و در *الفرید*[۵۰]، و *نزهة الساسانیه* و غیرهم[۵۱] و دیوان اشعار آبدار آن بزرگوار کالشمس فی وسط النهار ظاهر و باهر است. آن مقدار اسرار توحید و اذواق ارباب مواجید که از آن در فرید سر زده از کم کسی ناشی گشته. ابتدای حال و باعث جذبهء آن خیر مآل آن بوده که در وقت و زمانی و حین و اوانی که در تبریز بطلب علم مشغول بوده و استفادهء علوم دینی می کرده روزی بطریق سیر بیرون آمده گذرش بمیدان افتاده شخصی این بیت را می خوانده:

چنین معشوقه ای در شهر وانگه دیدنش ممکن
هرآنك از پای بنشیند بغایت بی بصـــر باشد

کمند بی بند «جذبة من جذبات الحق»[۵۲] بر گردن جانش افتاده، حال بر او متغیّر شده، درد طلب دامنگیرش گشته، سر در عالم نهاده و بخدمت بسیاری از اکابر رسیده و نسبت و رابطهء درست داشته.از آن جمله شیخ اسمعیل سیسی قدس سره، چنانچه مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی نورالله مرقده در کتاب *نفحات الانس* ایراد فرموده اند[۵۳] که وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه الله درویشان را در اربعین می نشانده خدمت مولانا را طلب داشته است؛ مولانا این غزل را گفته بعرض رسانیده:[۵۴]

تا مهرِ تو دیدیم ز ذرّات گذشتیم / از جمله صفات از پیِ آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهرِ آیاتِ وجودند / نـدر طلـب از مظهرِ آیات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات مگویید / چون ما ز سَرِ کشف و کرامات گذشتیم
بسیار ز احوال و مقامات ملافید / با ما که ز احوال و مقامات گذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستـیم / ز اوراد رهیدیم وز اوقات گذشتیم
وز مدرسه و درس و مقالات برستیم / وز شبهه و تشکیك و سؤالات گذشتیم
وز کعـبه و بتخانه و زنّار و چلیپا / وز میکده و کوی خرابات گذشتیم
در خلوتِ تاریك ریاضات کشیدیم / در واقعه از سبع سماوات گذشتیم
دیدیم که اینها همگی خواب و خیـال است / مـردانه ازین خواب و خیالات گذشتـیم
ای شیخ اگر جمله کمالاتِ تو اینست / خوش باش کزین جمله کمالات گذشتـیم
اینها به حقیقت همه آفاتِ طریقند / المِـنّةُ لِـلّه که ز آفـات گذشتـیم
ما از پیِ نوری که بـوَد مشرقِ انوار / از مغربی و کوکبِ مِشکوة گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسن نمود.

زیرنویسها

۱- رك: به متن چاپ دیوان در کتاب حاضر.

۲- به قول دکتر قاسم غنی در کتاب *بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ)* (تهران: ۱۳۵٦ه.ش.؛ص ٦۳-٥٦۲):"غزل صوفی با غزل غیر صوفی فرق بسیار دارد باین معنی که رنگ مخصوصی بغزل زده و سبك خاصی بوجود آورده است... این نکته را هم باید دانست که بعضی از شعرا صوفی اسلوب دیگری در غزل آورده اند که شاید با غزل بمعنی خاص چندان مناسب نیست و آن قسم غزل عبارت است از نظمی مشتمل بر ذکر مطالب و عقائد و آراء و مقامات و حالات اهل سلوك و اصطلاحات صوفیه بنحو روشن و آشکار بدون توجه باینکه مطالب بزبان استعارات و کنایات شاعرانه بیان شود بهترین مثال این قسم غزل غزلیات شمس مغربی است.

"...در غزلیات خود بحدی صریح و روشن است که هر خوانندهء بدون معطلی بر می خورد که مضامین و اقوال او عارفانه است حتی در تمام دیوان او یك غزل نیست که خواننده را بین مجاز و حقیقت سرگردان بگذارد."

۳- دکتر احسان یارشاطر نقش اعتقاد صوفیان به "وحدت وجود" را در شعر این دوره چنین بیان میکند: "مهمترین مضمون غزلیات عرفانی این دوره [نیمه اول قرن نهم هجری] وحدت وجود است که از ارکان معنوی تصوف است و در شعر فارسی نیز سابقهء قدیم دارد و شاعران عرفانسرای این دوره آن را بصور گوناگون و در جامهء تعبیرات مختلف ادا کرده اند...چنانکه اگر وحدت وجود و مضامین متفرق از آن را از غزل مغربی و شاه نعمت الله ولی بر دارند معنی قابلی باقی نمی ماند." - *شعر فارسی در عهد شاهرخ (نیمهء اول قرن نهم) یا آغاز انحطاط در شعر فارسی* (تهران: ۱۳۳٤ ه. ش.)، ص ١٦٤.

٤- در بارهء غزل عاشقانه و نقش آن در تاریخ شعر فارسی، رك: سیروش شمیسا، *سیر غزل در شعر فارسی* (تهران ۱۳٦۲).

٥- بتصحیح دکتر جواد نوربخش (تهران ۱۳٥٥ ه.ش.)

٦- با مقدمه و تعلیقات جلال الدین آشتیانی (مشهد: ۱۳۹۷ ه.ق./۱۳٥۷ ه.ش.)

۷- دیوان مشرقی هنوز چاپ نشده است، ولی تنها نسخهء موجود در جهان در موزه بریتانیا به شمارهء Or. 3313, pp. 66-195 ، تاریخ کتابت ۹٥۳ هجری، می باشد. برای بحث مفصّل راجع به مشرقی و احوال و آثار ادبی او، رك به مقاله مؤلف: "مشرقی تبریزی، عارف گمنام قرن نهم هجری" در *فصلنامه صوفی*،شمارهء ٥ ، زمستان ۱۳٦۸ شمسی، ص ۳٦-۳۰.

۸- یکی از آثار مهم مغربی در شرح حکمت محی الدین ابن عربی، و منتخباتی از شرح قصیدهء فارضیه می باشد (یعنی از *مشارق الدراری*، که شرح تائیه ابن فارض است). نسخه های این رساله نسبتاً فراوانند (ز.ك. منزوی، *فهرست نسخه های خطّی* زیر عنوان "جام جهان نما"، ص ۱۱۰۹-۱۱۷۰). مشهورترین تفسیر آن بنام *شرح جام جهان نما* بقلم احمد فرزند موسی رشتی است، که از شاگردان خود مغربی بوده است. نسخهء از این شرح در دانشگاه تهران به شماره ۲۲٦۱\۳ موجود است. (رك: عزیز دولت آبادی، *سخنوران آذربایجان*، تبریز:۱۳٥۷ ه.ش.، جلد دوم، ص. ۱۳۰۸-۱۳۰۹). نسخه ای از شرحی دیگر بقلم ابراهیم شطاری در دانشگاه علیگرح نیز موجود است.

۹- علی اکبر دهخدا در جلد ۳ *امثال و حکم* (تهران ۱۳٦۳ ه.ش.، چاپ ششم) خود، (ص ۱۲٤۲، ۱۳۱۹، ۱۳٤۳، ۱۳٦۷)، ابیات زیر را از دیوان مغربی یاد داشت کرده است:
(شماره غزل مطابق متن چاپ حاضر)

۲۵- کـور آن باشد که او بینا به نفس خود نشد / کانکه او بینا به نفس خویش شد او کور نیست
۱۵٦- قَدْر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت / گل چو شَوَد قرینِ گُل گیـرد رنگ و بـوی او
٦۱- جائی که یقین آمد شك را چه محل باشد؟ / ظُلمت به کجا مانَد با نور که بِستیزد
۱۰٦- لقمه مردان نمیشاید به خُوردْ طفل داد / سِرّ سلطان را نشاید گفت هرگز با عسس

۱۰- مثلاً، رك:سبزواری، *اسرار الحکم*، بتصحیح ح.م. فرزاد؛ با مقدمهء توشایکو ایزوتسو (تهران ۱۳٦۱ ه.ق.)، ص ۲۱۹، ۵۱۲.

۱۱- بتصحیح جعفر سلطان قرائی (تهران ۱۳٤٤ ه.ق.)، جلد ۱، ص ٦٦. رودقات جزو قلرو مرند است و مرند شهری است که ٦۰ کیلومتری شمال غربی تبریز قرار گرفته. بعضی از دهات رودقات از جنوب جزو بخش شبستر به حساب میآید و در قسمت غربی به شهرستان تبریز محدود است. رودقات مرکز دهستان امند است که دارای ۱۰۳۷ تن سکنه است. (اقتباس از *فرهنگ جغرافیایی ایران*، ج ٤؛ نقل از *لغت نامه دهخدا*، زیر "رودقات".) رودقات امروز باحتمال زیاد همان ناحیه ایست که حمیدالله مستوفی در بخش نخست از مقالهء سوم کتاب *نزهت القلوب* (بتصحیح محمد دبیرسیاقی؛ تهران ۱۳۳۷ه.ش) بنام "رودقاب" بدان اشاره کرده است (هر چند که این موضوع مورد شك خواهد ماند. رك: مقالهء "Tabriz" از V. Minorsky در Encyclopedia of Islam، چاپ اول، ص ٥٨٤) بدلیل اینکه جهت کلی آن مطابق است با توصیف و تشریح فوق. مستوفی اشاره میکند که "رودقاب" بخش پنجم ازمیان هفت بخش تبریز قدیم می باشد (حدود ۷٤۰ هجری).

۱۲- *سلسلة الاولیا*، بتصحیح محمد تقی دانش پژوه، در جشن *نامه هانری کربن*، بتصحیح حسین نصر (تهران ۱۹۷۷ میلادی)، شماره ۲۵۳.

۱۳- *روضات الجنان*، ص ۷۵-۷۳.

۱٤- *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، جلد دوم، جزو اول: (وقائع ۸۰۷ تا ۸۳۳)؛ بتصحیح محمد شفیع (لاهور: طبع دوم، ۱۳٦۰ هجری). ص ۱۷-۱۱۲.

۱۵- این منبع در مقاله "The Qara-Qoyunlu and the Qutb-Shahs" بقلم V. Minorsky در *The Turks, Iran, and the Caucasus in the Middle Ages* (London:Variorum Reprints, 1978; pp. 51-65) به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

۱٦- بتصحیح محمود فرخ (مشهد: چاپ توس، ۱۳۳۹ ه.ش)، ص ۱۷۱.

۱۷- از روی کلمهء "خیر"=٦۰۰+۲۰۰+۱۰ در حروف ابجد. این بیت در *روضات الجنان* است، ج ۱، ص ۷۵.

۱۹- رك: *نفحات الانس*، بتصحیح مهدی توحیدی پور (تهران: ۱۳۳۷ ه. ش.)، ص ٦۱۳.

۲۰- *سلسلة الاولیا*، شماره ها ٦۰ و ۱۵۲.

۲۱- نیز ر.ك. به عبد الحسین زرین کوب، *دنبالهء جستجو در تصوف ایران* (تهران: ۱۳٦۲ ه.ش.)ص ۱۵۱.

۲۲- *مجمع الفصحا*، بتصحیح مظاهر مُصفّا (تهران: ۱۳۳۹ ه.ش.)، ج ٤، ص ۵۸.

۲۳- *روضات الجنان*، ص ۹۷-۹٦.

۲٤- دیوان مغربی، غزل ۲۵، بیت ۹.

۲۵- دیوان مغربی، غزل ۱۰۹، بیت ۹.

۲٦- دیوان مغربی، غزل ۱۸۷، بیت ۷.

۲۷- نقل از *کنز الحقایق* محمود شبستری (به کوشش محمد علی صفیر؛ خط فارسی از حسن زرّین خطّ)

(تهران: ۱۳٤٦ ه، ش.)، ص ۱۸۰.

۲۸- نقل از تفسیر *مثنوی معنوی*، نیکلسون: *The Mathnawi of Jalalu'ddin Rumi* (London: E.J.W. Gibb Memorial, 1971 rprt.), Vol. 8, Commentary of Book IV: 2504-05)

۲۹- *کنز الحقایق*، ص ۱۸۷.

۳۰- غزل ۱، مقطع.

۳۱- *مثنوی معنوی*، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون (تهران: چاپخانه سپهر، ۱۳٦۳ ه. ش.)، دفتر دوم، بیت ٤۳.

۳۲- *رساله های شاه نعمت الله ولی*، به سعی دکتر جواد نوربخش (تهران: انتشارات خانقاه نعمت اللهی۱۳۵۷ ه.ش.)، ج ٤، ص ۲۷٦.

۳۳- *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*با مقدمه و بسعی کیوان سمیعی (تهران: ۱۳۳۷ ه.ش.)، ص ۱۳۵. ۳٤- شرح ۳٤- *شرح گلشن راز*؛ ص ۳۵-۱۳٤ و دیوان مغربی، چاپ حاضر، غزل ۱۳۷ (مقطع).

۳۵- به نظر میرسد که به همین معنی است که بیت ما قبل مقطع این غزل چنین اشاره میکند:

بی ما و بی شما و کجا و کدام و کی بی چند و چون و اندک و بسیار بوده ایم

۳٦- دیوان مغربی، رباعی ۱۷.

۳۷- *روضات الجنان*، ج ۱، ص ٦۹-٦۷.

۳۸- اگر چه به قول مولانا: (مثنوی، دفتر ۵؛ ابیات ۲۷-۳۷۲٦)

ای بسا نَفْس شهید مُعْتَمَد مرده در دنیا چو زنده میرود

روحِ ره زن مُرد و تن که تیغِ اوست هست باقی در کف آن غَزْو جوست

۳۹- ر.ك. جامی، *نفحات الانس*،ص ٦۱۳؛ معصوم علی شاه، *طرائق الحقائق*، ج ۲، ص ۷۰.

٤۰- *روضات الجنان*، ص ۹۵.

٤۱- ابن کربلایی میگوید: «أکابر که به صحبت حضرت شیخ اسمعیل سیسی رسیده اند و از شرف ارشاد وی بهره مند گشته اند مولانا مغربی و شیخ زین الدین خوافی و سید قاسم انوار تبریزی...و مولانا حاجی محمد عصار تبریزی...» *روضات الجنان*، ص ۹۸.

٤۲- در بار ه ساغرچی ر.ك. به *سلسلة الاولیا*، شماره ۲٤۸، و به D. Deweese, "The Eclipse of the Kubraviyah in Central Asia", *Iranian Studies*, Vol. 21, nos. 1-2 (1988), p. 53.

٤۳- *نفحات الانس*، ص ٦۱۳.

٤٤- تاریخ تألیف: ۸۹۲ هجری- بتصحیح و مقدمه Edward G. Browne (چاپ لیدن ۱۹۰۱ مسیحی)، ص ۲۵۱.

٤۵- ر.ك. *دیوان هُمام تبریزی*، بتصحیح دکتر رشید عیوضی (تبریز: ۱۳۵۱)، مقدمه مصحّح، ص ۳۸.

٤٦- نقل از *روضات الجنان*، ج ۱، ص٦۷-٦٦.

٤۷- همان، ص ٦٦ .

٤۸- ذکری از این رساله و *رسالهء نزهة الساسانیه* در *فهرست نسخه های خطی فارسی* (تالیف احمد منزوی) نیست.

٤۹- یکی از آثار مهم مغربی در شرح حکمت محی الدین ابن عربی، و منتخباتی از شرح قصیدهء فارضیه می باشد (یعنی از *مشارق الدّراری*، که شرح تائیه ابن فارض است. ر.ك. شمارهء ۸ در بالا.

۵۰- نام کامل این رساله چنین است: «دُرّ الفرید فی معرفت التوحید». با اینکه ذکری در فهرست منزوی از این رساله نرفته است، لیکن آذر بیگدلی در *آتشکده* (تهران: امیر کبیر، ۱۳۳۶ ه.ش.؛ ج ۱، ص ۱٤۳) مدعی است که هنوز موجود است. در *فهرست کتاب خانهء سپهسالار*، ج ۲، ص ٦۸۲، نسخه یی از این رساله ضبط شده؛ به زبان فارسی و دارای سه فصل (در توحید، افعال، و صفات حق) است.

۵۱- آثار دیگر منسوب به مغربی که در فهرست ابن کربلایی سابق الذکر نیستند از ین قراراند:

الف) « نصیحت نامه» در *فهرست منزوی*، ج۲، ص ۱۷۰٦.

ب) «ارایة الدقائق فی شرح مرآت الحقائق» در لندن در فهرست: Ethé, *Catalogue of Persian Manuscripts in the India Office Library*, MS. No. 2914, folios 94b-113b.

۵۲- اشاره به حدیث نبوی «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الحَقِّ تُوَازی عَمَلَ الثَّقَلَین» نقل از دکتر جواد نوربخش، *Traditions of the Prophet*, Vol. 2 (نیو یورك: ۱۳٦۱ ه.ش.)، ص ۱۸.

۵۳- ر.ك. *نفحات الانس*، ص ٦۱۳.

۵٤- ابیات زیر مطابق اند با متن دیوان مغربی بتصحیح مؤلف (غزل ۱۲۲).

۱. چاپ متن حاضر

رنجی بکش به قدر که بی قدر و قیمتست هر راحتی که آن به کسی بی تَعَب رسید
مغربی

چاپ حاضر دیوان محمّد شیرین مغربی از راه گزینش قرائتهای درست شعرهای فارسی وی بر اساس پنج نسخهٔ خطّی و یك متنی که قبلاً از دیوان وی به چاپ رسیده، فراهم آمده است. برای آنکه فراگیرترین تعلیل و بیشترین دقت در تعیین متن اصیل مغربی بشود، کارهای زیر انجام شده است:

الف. نخست هر بیت فارسی دیوان به دقّت نوشته شد و پس اختلاف قرائتهای موجود در نسخه های دیگر[1] ضبط گردید. با این اسلوب، متنی از همهٔ غزلهای مغربی پدید آمد که در آن برای هر واژه از بیتهای دیوان این شاعر شش قرائت پیش چشم قرار گرفت:

الف.۱. در برخی از غزلها قرائت قابل فهم و درستی از بعضی ابیات - گاه حتّی از یك غزل کامل - مُیسّر نگردید. در این موارد، از دو نسخهٔ دیگر متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا (British Library)، که متأخراند، کمك گرفته شد و قرائتهای جایگزینی فراهم آمد. با این همه - روی هم رفته - تنها در هشت مورد (غزلهای ٤٥، ٧٤، ٧٧، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۸۹، ۱۹۱) به این دو نسخه مراجعه شد.[2] در بعضی موارد به منابع دیگر چون *شرح گلشن راز* محمد لاهیجی، و *روضات الجنان* حافظ حسین ابن کربلایی مراجعه شد که در آنها قرائتهای جایگزین قابل استفاده ای یافت می گردید.

ب. پس از آنکه مجموعهٔ کامل و جامعی از همهٔ اختلاف نسخه های تك تك ابیات در سراسر دیوان (اعم از غزل، ترجیع بند، و رباعی)، به استناد قدیمی ترین نسخه ها فراهم آمد، هر یك از ابیات فارسیِ شاعر برای تقطیع به الفبایِ لاتین آوا نویسی شد. برای نمونه، اولین و آخرین ابیات دیوان بهَ صورت زیر به نگارش آمد:

بیا در بحر با ما شو رها کن این من وما را که تا دریا نگردیدی تو ندانی عین دریا را

bi- yā dar bah/r bā mā shū/ ra- hā kun īn/ ma-n-ū mā rā

ki tā dar yā/ na- gar- dī tau/ na- dā- nī 'ay/n-i dar yā rā

رباعی ۳۵:

در خانقه از بهر جهت می پویی | در وی همه ذکر از این جهت میگویی
تا در جهتی ز بی جهت بیخبری | بگذر ز جهت، چو بی جهت میجویی

dar khā- na- qah az/ bahr- i ji- hat / mī- pū- ī

dar vay ha- ma dhik/rā-z in ji- hat / mī- gū- ī

tā dar ji- ha- tī/ zi bī ji- hat/ bī kha-ba- rī

bug- dhar zi ji- hat/ chu bī- ji- hat/ mī- jū- ī

همچنین هر سطر از کلّ دیوان، از نخستین غزل تا واپسین رباعی، به یك شیوه آوانگاری و به الفبای لاتین حرف نویسی شد. نیازی به گفتن ندارد که تصحیح حتّی یك بیت از هر شعر فارسی بدون در نظر گرفتن بَحْر آن مُیسّر نیست. افزون بر این، با توجه به موافقت کلی شعر کلاسیك فارسی با قواعد عروضی، دقیق بودن یا نبودنِ وزن هر بیت محك قاطعی می شود در تشخیص درستی یا نادرستی آن.

پ. وقتی کارهای بالا (حاصل تلاشهای دو ساله) کامل گردید، سر تا سر دیوان - واژه به واژه، بیت به بیت - تصحیح شد و معتبرترین بازنویسی ممکن از شعرهایِ مغربی پدید آمد. این کار نمیتوانست بدون نظارت بسیار دقیق و صبورانهء پروفسور تورخانَ گنجه ای، استاد دانشکدهء مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن (School of Oriental & African Studies) که در همنشینی با مصحّح زحمت بسیار کشید، و تمامی شعرها را خواند و توضیحات مهمی در درست خواندن هر بیت و تعبیر شعری مشکوك داد.

پ.۱. خلاصه این که، در چاپ حاضر، خوشبختانه مراحل گردآوریِ نسخه هایی بسیار نزدیك به روزگار حیات شاعر و تصحیح دقیق آن برای پدید آوردن نسخَه ای معتبر به خوبی انجام یافته است و محققان ایرانی و ایرانشناسان غربی، از جمله شادروان پرویز ناتل خانلری،[۳] هلموت ریتر،[۴] قاسم غنی،[۵] و رشید عیوضی[۶] اتفاق نظر دارند که این "نخستین گام" اساسی در تهیه چاپی دقیق از اثر یك شاعر ایرانی است.

ت. بدیع الزمان فروزانفر در بررسی نمونهء چاپی پروفسور ر.ا. نیکلسون از مثنوی مولانا جلال الدین رومی[۷] اظهار می دارد که برخی از اشتباههای کاتبان متأخر و ناآشنا به اصطلاحات نا مأنوس جناب مولانا - برغم داشتن تعابیر شعری صحیح - که باعث شده آنها مراد اصلی شاعر را کژ بتابانند، گاه متن وی را سخیف یا نامفهوم ساخته است.[۸] این گونه دشواریها اگر چه در مورد دیوان مغربی نیز به چشم می خورد، اما کار مصحّح به واسطهء دسترسی به چند نسخهء ارزشمند متعلق به روزگار خود شاعر آسانتر شد.

ت.۱. این اصل که کهن ترین متن مطمئن ترین منبع برای تنظیم و بازنویسی درست دیوان هر شاعر ایرانی و مؤید کار محققانهء تقریباً هر محقق ایرانی در این سده است، پایهء اسلوب ما نیز بوده است. اما، در برخی از موارد، پیروی کورکورانه از این اصل به عنوان امری بی چون و چرا ضامن اطمینان نیست؛ از این رو رعایت احتیاط را کردیم. اگر چه نادرستیهای کار کاتبان در نُسخ دورتر از عهد شاعر فزونترند و احتمال افتادگیها، اختلافهای منطقی، سکته های وزنی، و غلط خوانیهای ناشر از تغییرات خطی و معنایی هر زمان با گذشت زمان را بیشتر میکنند، اما نسخه برداران نزدیك به روزگار شاعر نیز در رهگذر اشتباه بوده-اند.[۹] بجاست که توضیح پروفسور پرویز ناتل خانلری را دربارهء اسلوب تصحیح دیوان حافظ وی بیاوریم:

> در کلمات و عبارات اشعار به تأکید می گوئیم که چیزی نکاسته و نیفزوده ایم و کلمه ای را از روی گمان و قیاس و به دستاویز ذوق شخصی تغییر نداده ایم. اما از آنجا که می خواستیم متن یکدست و واحدی را برای کسانی که اهل تحقیق نیستند و تنها می خواهند از سخن ژرف و شیرین شاعر بهره ور شوند و لذت ببرند فراهم کنیم، ناگزیر از اختیار یکی از وجوه متعدد بودیم. در این قسمت اتکاء به قدیمترین نسخه درست نبود. زیرا که اگر فاصلهء زمانی میان دو نسخه ممتد، یعنی نزدیکتر به دورهء زندگانی شاعر است احتمال تصرف کاتبان در آن کمتر است. اما هر گاه این فاصله یکی دو سال یا حتی ده بیست سال باشد دیگر این احتمال وجهی ندارد. در طی زمان ممتد ممکن است اصطلاحات و الفاظ متداول و اوضاع اجتماعی دستخوش تغییرهای مختلف قرار گیرد. اما در مدت چند سال این تحول و تغییر بسیار مستبعد است.[۱۰]

چنانکه از گفته های بالا بر میآید، تقدّم تاریخی هر نسخه ای - در نهایت - تنها عاملِ در تعیین اصالت سخن یا شعر شاعر نیست.[۱۱] به گفتهء استاد خانلری، عوامل دیگر که باید در تشخیص شعر جعلی از اصلی در نظر گرفت اینها هستند:

۱. نداشتن سکته های شعری
۲. زیبایی
۳. روانی[۱۲]

همین عوامل در گزینش قرائت درست اشعار مغربی نیز در نظر گرفته شده اند. معیارهای ما در داوریِ اصالت هر بیت در کار بازنویسی دیوان به ترتیب اهمیتشان به قرار زیرند:

۱. پیراستگی هر بیت از سکته هایِ وزنی
۲. روشنی، دقت، رسایی منطقی تعابیر شعری در هر بیت بر پایهء اصطلاحات صوفیه وفلسفی عرفانی که شعر مغربی نیز از آن مایه میگیرد.
۳. قدمتِ هر نسخه

٤. روانی
٥. زیبایی

ت.۲. همچنانکه گفتیم، این اسلوب در میان کارشناسان شعر فارسی شیوهء مرجعی است. با آنکه، در این چاپ، یك نسخهء ویژه (نسخهء اوّل لندن، رونویسی شدهء در ۸۲٤، تنها ۱۳ سال پس از مرگ شاعر، که در اینجا با علامت "Li" از آن یاد می شود[۱۳]) متن اصلی قرار گرفته است، اما هر بیت از نسخه های دیگر که گمان رفته صورتهای اصیلتری باشند، بر پایهء معیارهای پیشگفته، گلچین شده اند. همهء اختلافهای نسخه های دیگر نیز البته در زیرنویس آورده میشوند.

ت.۳. دو نمونه

در بیت زیر (غزل ۸۱: ۸)، به جای "Li" از یك نسخه بسیار قدیمی دیگر "P" پیروی شده، چون می نماید که هم از نظر شعری و هم فکری و همچنین زیبایی و روانی ناب به مشرب مغربی نزدیکتر است:

P,T: مغربی زنده و باقی نه به نانست و به جان — که مرو زندگی از ساقی و از می دارد
Li: مغربی زنده و باقی نه به نانست و به جان — که مرو زندگی از ساقی و از حی دارد

چون "شراب" و "ساقی" در مطلع این غزل نیز آمده، محتملتر می آید که شاعر سنت جفتی و تکرار متقارن ایماژهای نخستین بیت را بار دیگر در آخرین بیت نیز رعایت کرده است (که در اصطلاح بدیع رَدّ المطلع گویند).[۱٤]

با آنکه یك تقریر دیگر (از نسخهء Lii) معنی همسانی از بیت زیر (غزل ۱۳: ٦) افاده می کند، ولی از آن رو که سکتهء وزنی اصالت آن را کمرنگ ساخته، کنار گذاره شده است:

P, Li, T: درونِ من نه چنان از حبیب مملو شد — که گر حبیب در آید بوَد مجال حبیب
Lii: درونِ من چنان از حبیب مملو شد — که گر حبیب در آید بوَد مجال حبیب

اشتباه تقطیعی که در رکن دوّم از مصراع اوّل (بحر مجتث مثمن مخبون اصلم) است، که - در آن - هجای "نا" افتاده است. از همین رو، بعید است که این بیت را مغربی به نگارش آورده باشد.

ث. با توجه به تنوع گسترده ابیات برخی از غزلها و نیز پاره ای از بندهایِ ترجیع بندها، روشن است که عاقلانه ترین کار خواندنِ قدیمی ترین متنها در هر مورد و یادداشت نمودنِ اختلاف توالی های موجود در نسخه هایِ دیگر در بخشی جداگانه زیر عنوانِ "ترتیب ابیات"

بود. یك نمونهء قبلی از این کار را، که بر اصول تقریباً متفاوتی استوار است، می توان در چاپ دیوان خانلری یافت.[۱۵] در چاپ ما، به پیروی از این نمونه، هر جا ناهمخوانی گیج کننده و آشکار میان نسخه های مختلف سر بر آورد و به اختلاف چشمگیری در توالی ابیات (و به تَبَع آن، تفسیر بسیار متفاوت شعرها) بینجامد، ترتیب ابیات در بخش جداگانه ای از زیرنویس ها نشان داده می شود. از ۱۹۹ غزل موجود در دیوان مغربی تنها ۳٤ نمونه از چنین ناهمخوانی چشمگیر در ترتیب ابیات نیازمند این بررسی بود. اما در دومین ترجیع بند بلند شاعر یك نمونه از ناهمخوانی جدّی در ترتیب ابیات در بند هفتم پیدا آمد که مشمول این روش شد.

۲. ترتیب اشعار در دیوان مغربی

اشعار فارسی دیوان به صورت نیمه الفبایی مرتب شده اند، یعنی این که همهء شعرهایی که مثلاً به الف ختم می شوند، در یك گروه می آیند. این گروه سپس بر پایهء بحور و اوزان به گروه دیگری تقسیم می شود. ساختار این تقسیم بندی سابقه دارد،[۱٦] و آن عبارت است از مقوله بندی غزلیات بر پایهء بحور مخصوص به خود، یعنی اوزان سالم هر بحر که مقدم بر گونه های متنوّع بسیار پیچیده خود هستند. مغربی اشعار فارسی خود را به هشت بحر اساسی محدود می کند که عبارتند از: بحر هَزَج، بحر رَجَز، بحر رَمَل، بحر مضارِع، بحر مُجتث، بحر متقارب، بحر خفیف، و بحر سریع. اما در این هشت بحر چنین تنوع مُجاز وزنی هست که شاعر از آنها بهره میجوید.

ترتیب فوق از نظام فین ثایسین (Finn Theisen) پیروی می کند که پایه اش کتاب ده جلدی ماندگار *کلیّات شمس تبریزی یا دیوان کبیر* مولانا جلال الدین رومی بسعی شادروان بدیع الزمان فروزانفر است.[۱۷] بنابر این نظام:

> اوزان بر پایهء شماره هجاها مرتب می شوند، بحور بلندتر پیش از بحور کوتاه می آیند، و هنگامی که دو بحر هجاها همشمار دارند، بحر سالم مقدّم بر مزاحف است، مثلاً در بحر رَجَز - - u - مقدم بر - u u - است که به نوبهء خود مقدم بر u - u - باشد.[۱۸]

اشعار دو زبانهء مغربی (مُلمّعات: غزلهای ٥٤، ۱۰٤، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹)، که گاه بیش از یك دو بیت عربی ندارد، در پایان تقسیم بندی وزنی خاص خود، یعنی در دسته بندی حروف الفبایی مربوط به خود می آیند.

به دنبال غزلیات دو قطعه می آید، سپس دو ترجیع بند، که اولّی ده بندی در بحر خفیف و دومی یازده بندی در بحر هَزَج است. پس از اینها پنجاه و پنج رباعی بر جای ماندهء مغربی میآید که به ترتیب کاملاً الفبایی حروف آخر، ماقبلِ آخر و پیش از ماقبل آخر تنظیم شده اند.

تبصره بر زینت اوراق دیوان

حواشی غزلیات را جین لویسون (Jane Lewisohn, A.F.A., B.A.) طراحی کرده، که این خود اقتباس است از حواشی تذهیب یافتهء نسخهء شمارهء Add. 27,261 در کتابخانهء موزهء بریتانیا.[۱۹] این واقعیتی که نسخهء مزبور در فاصله ۸۱۳-۸۱٤ هجری (تنها دو سال پس از مرگ مغربی) تصنیف شده و حاوی رونویسی از *سعادت نامه* شیخ محمود شبستری (نیای نامدار مغربی) است، این طرحها را براستی موافق روح سنّت ادبی مکتب تبریز کرده است.

۳. معرفی نسخه های خطّی

نسخه های استفاده شده در این چاپِ دیوان مغربی به قرار زیرند:

الف. نسخهء Li. "L" مشخص کنندهء لندن و "i" نشان دهندهء نسخهء اول یا اصلی است. این نسخه به شمارهء Or.11,686 در کتابخانه موزهء بریتانیای لندن نگهداری می شود.[۲۰] هفتاد و پنج ورق بزرگ دارد و به خط نستعلیق بسیار ساده نگارش شده و هر صفحه آن نیز حاوی هجده تا بیست بیت است. در این نسخه، روی هم رفته، ۱۹۷ غزل وجود دارد که هر یك با مستطیل هایی که در آنها "له" و "و ایضا له" درج گردیده، از یگدیکر جدا شده اند.

دیوان با دیباچهء فارسی شاعر آغاز میشود، و سپس مقداری از گزیده اشعار عربی وی می آید. در صفحه سفید ماقبل صفحهء عنوان، م. مینوی دربارهء مضامین دیوان چنین اظهار عقیده ای دارد:

> دیوان محمد شیرین مغربی... تاریخ (حقیقی؟) ۱۲ جمادی الثانی ۸۲٤ هجری را بر خود دارد. حتی اگر صفحه آخر کتاب که دارای این تاریخ حقیقی هم نباشد و آخرین برگ (مانند صفحه ۷) افزوده ای بعدی باشد، باز هم این نسخه از نوع کاغذ و سبك کاتب آن نمی تواند خیلی قدیمی تر از میانه قرن نهم هجری باشد. یاد داشت صاحب سبق آن، بر آخرین صفحه، تاریخ ۸۷۷ را بر خود دارد.[۲۱]

م. مینوی همچنین می گوید که این نسخه ۳۵ غزل هم دارد که از (=Lii) B.M. Or. 9465 افتاده اند. پس از آخرین رباعی مغربی، در صفحهء آخر متعلّق به کاتب یعنی صفحهء ۷۵ چنین آمده است:

تمت الکتاب علی ید العبد المذنب عبدالصمد بن عبدالمطلب التبریزی غفر الله ذنوبه فی یوم الاربعاالثانی عشر فی شهر جمادی الاولی سنه اربع و عشرین و ثماناالهجریه الهلالیه.

درك شك و تردید استاد مینوی در بارهء حقیقی بودنِ این صفحهء آخر، که به دستخط همان کاتب دیوان و به سبك مابقی دیوان خوشنویسی شدَه، دشواراست. از این رو، کاریَ نمی توانیم بکنیم مگراینکه، همچنانکه بر می آید، آن را همانند مابقی متن معتبر بدانیم.

الف.۱ . کیفیتهای دستنویس نسخهء Li

این که مغربی در دیباچهء دیوانش (بنگرید بمتن فارسی در دست) بیان میدارد که دیوان خود به روزگار حیاتش تدوین شد (در واقع، اگر پیش از آن هم دیوانش تدوین نمی یافت، باز هم وی نمی توانست دیباچه ای بر آن بنگارد!) بیگمان مؤید این حقیقت آشکار در سرتاسر این نسخه است که کاتب به نسخهء کهنتری دسترسی داشته تا متن خود را با آن مقابله کند. کاتب. اغلب، ابیاتی یا مصراع هایی را از متن خود حذف می کند که متن کامل و توالی درست آن را در نسخه های جدیدتری چون Lii و P می بینیم. برای مثال می توان بیت ششم غزل شمارهء ۳۷ را ذکر نمود که صورت آن در متن تصحیح شدهء ما چنین است:

خاتم ملك سلیمانی ز چیست　　حکم و تسخیرات خاتم از کجاست

اما از سوی دیگر، متن Li می گوید:

خاتم ملك سلیمانی ز چیست　　و آن یکی پوسته خرم از کجاست

در متن ما، مصراع دوّم از متن Li بدرستی به بیت ۸ از این غزل تعلّق دارد. کاتب که ظاهراً از روی نسخه ای قدیمی تر رونوشت بر می داشت، با سهل انگاری مصراع های ۷ و ۸ این غزل را انداخته است. به جای آن، او - با حذف دو مصراع - از مصراع ۸ب رونویسی کرده و بدینسان بیتی نامفهوم (از مصراع الف بیت ۶ + مصراع ب از بیت ۸) ساخته که هم از توالی بیرون است و هم از بافت شعر.

عبدالصمد تبریزی، کاتب این نسخه، اغلب از کاربست املای رسمی غفلت می کند، نقطه های بالا و پایین و سرکش حروف را می اندازد یا در جایِ مناسب آن نمی گذارد. بدینسان، کلمهء "چه" معمولاً بصورت "جه"، "پدید" بصورت "بدیدَ" و نیز "گردد" بصورت "کردد" و گرد" بصورت "کرد" و غیره نمودار می شود. دیگر اینکه کاتب بر شیوهء قرون وسطایی نگارش حرف "س" بصورت "بِس" اصرار دارد که موضوع را پیچیده می کند. اغلب، گونه هایِ منسوخ و مُعرّب نگارش را ارجع می شمرد. چنانکه مثلاً "حیات" را بصورت "حیوة" میَ نویسد (ر.ك. غزل ۱۵:۱).

روی هم رفته، شیوهء مصحّح در کتابت چنین بوده که املای فارسی امروزی را بکار بندد و، در عین حال، کوشیده زبان سدهء نهم هجری را که تاریخ تصنیف نسخه است، حفظ کند.

برای نمونه، واژهء "بیء" که در نسخهء چهره نموده، در بیت زیر (۹۷:۳) از متن ما به صورت "پیء" تصحیح شده است:

از پیء صیّادیء مرغ دل ما می نهد   خال و زلفش هر زمانی دانه و دامی دگر

اما نمونه های دیگری هم هست که در آنها صورتهایِ کتابت متقدّم و متأخر حفظ شده اند، چنانکه در بیت زیر از غزل ۱۸۸:

آب حیوان در درون و آنگه برای قطرهء   ریخته در پیش هر نادان و دانا آب رو

ما در کتابت آخرین هجای بلند رکن آخر مصراع اول از Lii پیروی کردیم و به جایِ نوشتن "قطره ای" که شیوه نگارش مصحّحان کاملاً جدید است، "قطرهء" آوردیم. شیوهء فارسی نویسی در متن حاضر از *فرهنگ جامع فارسی–انگلیسی* دو جلدی سلیمان حییم (تهران: کتابفروشی بروخیم ۱۳۵۱) پیروی می کند.

همچنانکه پیشتر گفتیم (۱،ت.۱) به رغم اینکه Li نسخهء اصلی ماست و ما با توجّه به قدمتش، جای جای، قرائتهایِ آن را زیر نویسی کرده ایم، اما هر گاه اختلال وزن یا تعبیر معنایی بسیار نادرستی به چشم آمد از دگر نسخه هایِ معتبر (Lii, P) نیز پیروی کرده ایم.

ب. "Lii"= نسخه دوم (ii) لندن (L) :Or. 9465 موجود در کتابخانهء موزهء بریتانیا.[۲۲] این دیوان ۱۵۹ غزل در بر دارد که به خط نستعلیق روشنی نوشته و هر یك از آنها با مستطیلی خالی از دیگری جدا شده است؛ هر *صفحه* آن نیز نزدیك به ۹ بیت در خود دارد. این نسخه نه تنها حاوی دو ترجیع بندِ مغربی، دو قطعهء بر جای مانده و سی و پنج رباعی وی است، بلکه در بردارندهء کل فهلویّات اواست. دیوان با دیباچهء شاعر در *صفحه* ۲ (که پیش از آن، در *صفحهء* سفید ۱، طرحی اسلمی ترسیم شده که در بر دارندهء عنوان "دیوان مغربی" است)، آغاز می شود، و به دنبال آن کلیه اشعار عربی و دیوان فارسی میآید. این نسخه ۱۵۳ ورقی است که بر آخرینشان این مؤخره آمده است:

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی وقت الضحوة یوم الاثنین سادس شهر ذی الحجه في بلد قسطنطنیه علی ید اضعف العباد محمد بن عبدالله الاسترابادي سنة اربع و تسعین و ثمانمایة الهجریة (=۸۹٤ هجری)

عزیز دولت آبادی در جلد دوم کتاب خود، *سخنورانِ آذربایجان* (ص ۱۰۳۹)، می نویسد که Or. 9465 کهنترین نسخهء دیوان مغربی است. اما این درست نیست، چرا که نسخهء Li دست کم بیش از نیم سده و نسخهء P به اندازهء یك دهه بر آن تقدم زمانی دارند.

پ. نسخهء "P"= پاریس. این نسخه به شمارهء ۱٦٤۰ (پیوست فارسی ۱۵۲۵) در فهرست نسخه های خطی فارسی در کتابخانهء ملی، تدوین ا. بلوشه (E. Blochet) (پاریس: ۱۹۲۸، جلد ۳، ص ۲٤۷) *Catalogue des Manuscripts Persans dans le Bibliotheque Nationale* آمده است. متن این نسخه به خط نستعلیق خوش و خوانا نگارش شده است. یکصد ورق دارد حاوی ۱۸٤ غزل که بنا بر قافیه شان تنظیم الفبایی شده اند؛ هر غزل را مستطیلی که در آن عبارت "و له ایضا" بر طرحی اسلمی درج گردیده، از دیگری جدا می سازد. بر پایهء مؤخرهء نسخه، کاتب - فخرالدین احمد - کتابت خود را در دهم ماه شوال سال ۸۸٤ هجری (=۲۵ دسامبر ۱٤۷۹) به پایان برده است.

پس از نسخهء اصلی (Li) "P" دومین نسخهء متقدّمی است که در این چاپ از آن استفاده شده است. از آنجا که مصحّح تنها به نسخهء عکسی که از روی میکروفیلم تهیه شده دسترسی داشته، توصیف زیر را که شفر (Schefer) از زیباییهای نسخهء اصلی کرده، شایستهء ذکر میداند:

> نسخه ای زیبا، مزیّن به گل و بُته و سرلوحه ای که به سبك مکتب تیموریان خراسان طراحی و در بردارندهء غزلیاتی است که بر پایه نظم الفبایی قافیه ها مرتب شده اند. شامل یك ترجیع بند است که کاتب آن را دو بخش کرده و به اشتباه، عنوانی میانِ خانه ها، بیت یا بندها قرار داده است (پشت برگه ۸۹)، و رباعیات (پشت برگه ۹۷)... خط نَسخه نستعلیق است که در کادر آبی و طلایی نوشته شده و عناوین از جواهر طلایی است...

به رغم اینکه این نسخه یك دهه کهنتر است و ۲۹ غزل بیشتر از نسخهء Lii دارد، اما بر خلاف آن، سراسر ترجیع بند دوم و نیز چند بند از ترجیع بند نخست را حذف کرده است. این نسخه تنها ۲۲ رباعی از ۳۵ رباعی شاعر را در بر میگیرد، دیباچهء خود شاعر و اشعار عربی وی را از آغاز و فهلویات او را نیز حذف نموده است. بیشتر مشکلات نگارش نسخهء Li در این نسخه نیز دیده میشود.

ت. "O"= نسخه به شمارهء Add. 175 موجود در کتابخانهء بودلین آکسفورد (Bodleian Library, Oxford) سر گور اوزلی (Sir Gore Ouseley) که نخستین بار در اوایل سده نوزدهم میلادی این نسخهَ را در واقع برای مجموعهء شخصی خود بدست آورد، در برگه سفید (صفحه ۱۱) چنین مرور گذارشی بر مطلب نسخه دارد:

> از این نسخهء نایاب و ارزشمند ٦۳۰ صفحه ای، اشعار حافظ تا صفحهء ٤٦٦ بخش میانی ورقه ها را به خود اختصاص داده است. بر حاشیه صفحات آغاز تا ۲٤۸ دیوان مغربی آمده، و از اینجا تا پایان اشعار حافظ شعرهای قاسم (انوار) در حواشی ذکر شده و از آنجا تا پایان کتاب هم

در میانه و هم در حاشیه صفحات میآید.

این مجلّد، به غیر از تذهیبهای طلایی و آبی لاجوردی آن در سرتاسر نسخه، به یازده مینیاتور بسیار زیبا مُنقش است، اما آنچه بدان ارزش بسیار میبخشد این است که به خط سید میر علی معروف، که مؤکداً از وی به نام "الکاتب" یاد می شود، نوشته شده است. این کاتب بهترین نویسندهء خط نستعلیق در جهان بوده است.

میر علی بر آخرین برگ دیوان قاسم انوار مؤخره خود را نوشته است: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب بتاریخ ۲۱ ماه صفرختم بالخیر و الظفر سنه ۹۲۳.» هم قاضی احمد[۲۴] و میر علیشیر نوایی از نبوغ میر علی کاتب در خوشنویسی خبر میدهند. بنابر اخبار این دو، میر علی کاتب بیشتر عمر خود را در هرأت در خدمت سلاطین تیموری و مغول به سر برد، و در ۹۵۱ هجری در بخارا در گذشت. پ.پ. سوسك (P.P. Soucek) میر علی را چنین توصیف میکند:

میر علی در خطّ نستعلیق تخصّص داشت و در استفاده از این خطّ در نگارش نسخه ها، کتیبه-های معماری و قطعه (نمونه هایی از خوشنویسی که معمولاً قاب گرفته میشود) سرآمد همگان بود؛ وی در سرودن اشعار فارسی و ترکی تمایل به مادهء تاریخ و معما و بدیهه سرایی داشت... میر علی قانون نوینی برای تناسب و اندازهء حروف ابداع کرد و رساله ای در بارهء خوشنویسی و عروض به نام *مدد الخطوط* به نگارش در آورد.[۲۵]

همچنانکه از ورق نخست این نسخه (دارای دو دیوان مغربی و حافظ) بر میآید (ر.ك. پس از مقدمه انگلیسی کتاب حاضر، تصاویر شمارهء Add. 175 کتابخانهء بودلین، نسخهء O) مطمئناً از شاهکارهای میر علی و یادگاری در هنر خوشنویسی است. نخستین برگهای این نسخه (پس از دستنویس یادداشتهای اوزلی دربارهء حافظ، مغربی و قاسم انوار) در بر دارندهء دو مینیاتور است که پس از آن، اشعار عربی مغربی در میانهء نسخه و دیباچهء فارسی در حاشیه صفحات می آید. در پایانِ دیباچهء فارسی مغربی، اشعار عربی وی میانه و حواشی صفحات این نسخه را تا پنج و نیمِ صفحه به خود اختصاص می دهد. در حاشیه ای از این بخش میر علی نوشته است: «تمت هذه دیباچه دیوان مولانا مغربی بعون اللّه و حسن توفیقه.»

پس از نیم صفحه از اشعار پراکنده، نخستین غزل فارسی دیوان حافظ (در میانه) و مغربی (در حاشیه) صفحه آمده است.

ت.۱. *کیفیتهای دستنویس نسخهء O*

شیوهء نگارش این نسخه، به رغم خط بسیار خوش، اغلب بسیار ابتدایی و از سر بی دقتی است. بیشتر نارساییهایِ اختلاف قرائتهای آن در زیرنوشت دیوان آورده شده است، اما

مثالهای زیر که از دو بند مختلفِ نخستین ترجیع بند مغربی است دشواریهای این نسخه را بهتر نشان می دهد:

ترجیع بند ۱، بند ۱۰، ابیات ۲۳، ۲۵، ۳۰ (آنچنانکه در متن ما از روی نسخهء Li تصحیح شده):

نه بدی دارم و نه نیکی هم — نه خودی دارم و نه خود رائی
زآنِ کس نیستی که ز آن خودی — هیچ کس را نهء که خود رائی
صفت و اسم غیر تو چون نیست — چون تو عین صفات و أسْمائی

متن نسخهء O:

نه بدی دارم و نه نیکی هم — نخودی دارم و نخود رائی
زآنِ کس نیستی که زآن خودی — هیچ کس را نه نه خود رائی
صفت و اسم غیر تو چون نیست — چون تو در عین و صفت و اسمائی

ترجیع بند ۲، بند ۱۰، بیت ۱۱ (به چاپ ما از روی نسخهء Li تصحیح شده):

کای مفلس بی نوای ناچیز — در تست نهفته بی تو و وی

متن نسخهء O:

ای مفلس بی نوای ناچیز — در تست نهفته پی تو وی ویی

ث. "T"= نسخه تهران، به شمارهء ۵۳۱۷ در کتابخانه ملك در تهران. متن، که بکلی بدون خطّ زمینه است، و به خط نسخ بسیار ساده نوشته شده و هیچ گونه طرح یا آراستگی ندارد. این نسخه شامل ۱۹۹ غزل به ترتیب حروف الفبای قوافی است. دیوان با دیباچهء خود شاعر آغاز می شود و با هشت بند از ترجیع بند نخست به پایان می رسد. مؤخرهء کاتب خوانا نیست، اما بر پایهء یادداشت کوتاه فهرست منزوی (شمارهء ۲۶۱۶۱، ص ۲۵۴۱) این نسخه در ۱۲۸۰ هجری نگارش یافته است.

ث.۱. *کیفیتهای دستنویس نسخهء T*

شیوهء نگارش نسخهء T، در مقایسه با دیگر نسخ بر شمرده شده، بسیار ابتدایی است. خط کاتب نشانگر خامدستی و ناآگاهی وی از قواعد عروضی و ناتوانی بسیارش در درك معانی شعر مغربی است. مثلاً در شعر زیر (غزل ۵:۲ب) در متن ما، که بر پایه Li مرتب شده، چنین می خوانیم:

خدا را گر توانی کرد کاری　　　بکن کاری بکن کاری خدا را

در متن T کاتب "را" را از مصراع دوم حذف و بدینسان وزن شعر را خراب نموده:

خدا را کر توانی کرد کاری　　　بکن کاری بکن کاری خدا

مثل دیگر در غزل ۳۷، بیت ۵الف است که در متن ما چنین آمده:

آنکه القا کرد جبریل آن چه بود　　　اصل عیسی چیست مریم از کجاست

در نسخهء T این بیت بدین صورت نوشته شده است:

انکه القا کرد جبرئیل از چه بو　　　اصل عیسی چیست مریم از کجاست

متن اخیر هم از نظر شعری زیبا نیست و هم از نظر تقطیع ("جبرئیل" یك سیلاب اضافه دارد) و معنی نادرست است.

بیت زیر در متن ما (غزل ٤٤: ٤)، بر اساس Li چنین میآید:

مقام آنك نباشد مقیم هیچ مقام　　　ورای منزلت و رُتْبَت و مقاماتست

اما متن T کاملاً نامفهوم است:

مقام انکه نباشد مقام هیچ مقیم　　　ورای منزلت و رُتْبَت و مقاماتست

و چنین می نماید که کاتب سواد اندکی داشته است.

ج. Tpr. متن "چاپ" (pr=printed) "تهران" (T)، اشاره دارد به چاپ *دیوان کامل شمس مغربی (شامل: غزلیات - ترجیعات - رباعیات - فهلویات، به انضمام رساله جام جهان نما)* به اهتمام دکتر ابو طالب میرعابدینی (تهران: کتابفروشی زوار ۱۳۵۸). این متن چاپ جدیدی است از دیوان مغربی و بر می آید که از روی این نسخه های تصحیح شده است:

۱. نسخهء موزهء بریتانیا، با شمارهء (Li=) Or. 11, 686؛
۲. نسخهء تهران، کتابخانهء ملك، شمارهء ٥١٥٤ (متعلق به حدود سدهء نهم هجری)؛
۳. صورت عکسی نسخهء سپهسالار (که شماره کاتالوگی در آن نیامده و تاریخ تصنیفش معلوم نیست، اما به سدهء نهم هجری نسبت داده میشود)؛
٤. نسخهء کتابخانهء ملی تبریز، به شمارهء ۳۰۳٤ (نگارش سال ۹۲٤ هجری)
٥. صورت عکسی شمارهء ٥٦۳٤ در کتابخانهء مجلس تهران (متعلق به حدود سدهء دهم هجری)

انتقادهای وارد بر متن دکتر میرعابدینی به ترتیب اینها هستند: نخست از همه، گر چه

ویراستار ادعا دارد که متن ("Li") Or. 11,866 مورد بحث) نسخهء اصلی او بود، معهذا اسلوب یا شیوهء علمی چندانی در زیرنویسهای وی بر اشعار مغربی به چشم نمیخورد؛ مثلاً در مورد اختلاف قرائتهای متون مختلف بسیار کم آورده شده اند و هر جا که مصحّح قرائت بدیلی را صورت گرفته، اکثراً از شمار دو اختلاف قرائت در هر غزل فراتر نمی رود. خلاصه اینکه، کاستیهای متن وی هم آن را در نظر خوانندهء اهل تحقیق و هم در چشم کسانی که فقط می خواهند از قرائت یا سرودن اشعار مغربی لذت ببرند، کم ارزش ساخته است. یك مورد بارز اشتباههای جدی وی در تصحیح بند پنجم از نخستین ترجیع بند مغربی رخ می نماید که صورت آن در متن ما، به پیروی از Li، چنین است:

بحر خفیف

۱۰	بـود امکان ز هسـتی آبسـتن	به جهـان داشت بـاردار شکم
	گشت زاینده عالم از امـکان	به دمی همچو عیسی از مریم
	نیست تنها جهان شبـیه پدر	نسبتی دارد او بـه مـادر هم
	بلـك از عشق شد جهان زاده	بلك عشقـست سر به سر عالم
	چون شه عشق عزمِ صحرا کرد	چتر بر داشت، بر کشـید عَلَم
۱۵	تـاج بر سر نهاد و بست کمر	در بر افکَنْد خلعت معْلَم
	کرد آهنگِ جِلْوَت از خلوت	سوی صحرا شد از حریمِ حَرَم

در متن میر عابدینی (ص ۲۲۷، ابیات ۱۲۵-۱۳۱) چنین آمده است:

۱۲۵	بود امکان ز هستی آبسـتن	بدمی همچو عیسی از مریم
	[بجـهان داشت بـار دارا شکم	گـشت زاینـده عالم از امکان]
	نیـست تـنها جـهان شبیه پـدر	نسـبتـی دارد او به مـادر هم
	بلك از عـشق شد جـهان زاده	بلك عـشق است سر بسر عالم
	چون شه عشق عزم صحرا کرد	خـیز بر داشـت بر کشـید عَلَم
۱۳۰	تاج بر سر نهاد و بست و کمر	در بر افکند خلعت مـعلم
	کرد آهنگ خلوت از خلوت	سـوی صحرا شد از حریم حرم

در قطعه ای تنها هفت بیتی از متن میر عابدینی، چهار غلط فاحش وجود دارد. جای مصراع ۱۲۵ب تعبیر کرده و از توالی ابیات بیرون شده است، بیت ۱۲۶ نیز (که مصحّح در پانوشت بنسخهء سپهسالار نسبت میدهد) نه با نسخهء (Li=) Or. 11,866 میخواند نه با نمونه- های آمده در هیچ یك از دیگر نسخه های ما. سکته های ناجوری که در وزن سرتاسر بند بچشم میخورد، البته، همخوان نیست. در بیت ۱۲۹الف، به خلاف اقتضای قرینه، واژهء "خیز" بجای "چتر" - که در نسخهء Li نیز آمده، رونویس شده است. در بیت ۱۳۰الف، "و"

زیادی که به متن راه یافته هم از نظر وزنی ناموافق است و هم بی معنی. بی معنایی بیت ۱۳۱الف مطلبی آشکار است: در متن دکتر میرعابدینی آمده «کرد اهنك خلوت از خلوت»، که کاملاً بی معنی است، اما در چاپ ما - که مطابق نسخهء Li کتابت شده است - «کرد اهنك جلوت از خلوت» آمده است، که قرائت معنی دار می باشد.

اگر چه دکتر میرعابدینی سیاهی از اغلاط را پیوست کتاب خود کرده، اما ما حدود هشتادوسه اشتباه فاحش را یادداشت کردیم که سیاههء مزبور آنها در بر ندارد.[۲۶] این را نیز باید یادآور شد که به شمار کردن ترجیع بند سومی که دکتر میرعابدینی در چاپ خود به مغربی نسبت میدهد (صفحات ۲٤۱ تا ۲٤٤) بی توجهی و غفلت وی در پیروی از قدیمی‌ترین نسخه (Li) می رساند، چه این ترجیع بند در هیچیك از نسخه های قدیمی تر ما - نظیر P, Lii, Li - به چشم نمیخورد و تنها در نسخه سپهسالار در اختیار او یافت میشود که به اعتراف خود وی (.Tpr دیباچه، ص ٤٦) هیچ مؤخره یا تاریخ تصنیفی ندارد که بتواند سندیت آن را تأیید کند!

چ. هشت مورد (در غزلهای ۱، ٤٥، ۷٤، ۷۷، ۱۱۵، ۱۸۹، ۱۹۱) که با مراجعه به پنج نسخه (T, P, O, Lii, Li) که در این انشاء بکار گرفته شده اند، قرائت قابل فهمی از بیشتر ابیات یا غزلها میسّر نگردید. در این موارد، دو نسخهء تصنیف شده در سده های هفدهم و هجدهم میلادی در کتابخانه موزه بریتانیا به صورت زیر مورد استفاده قرار گرفته اند:[۲۷]

ح. Liii= نسخهء سوم لندن؛ به شمارهء Add. 7739 در کتابخانه موزهء بریتانیا. خط این متن نستعلیق است و غزلیات آن بر پایهء قافیه به صورت الفبایی مرتب شده اند. به گفتهء ك.ل. ریچ (C.L. Rich)، که مضامین این نسخه را در کاتالوگ ریو خلاصه کرده، این متن متعلّق به سدهء هفدهم است.

خ. Liv= نسخهء چهارم لندن؛ به شمارهء Add. 6623 در کتابخانهء موزه بریتانیا. خط این نسخه نستعلیق است. غزلها به صورت الفبایی مرتب نشده اند. بنابر مؤخره آن، نسخه در ربیع الثانی ۱۱۸۸ هجری (اکتبر ۱۷۶۳) به نگارش در آمد.

زیر نویس ها

۱. ر.ك. ذیل: ۳. معرفی نسخه های خطّی.

۲. صورت نهایی غزل ۷۷، که در نسخه های دیگر وجود ندارد، از یکی از همین نسخ متأخر گرفته شده-است.

۳. ر.ك. چاپ *دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ* (تهران: شرکت افست ۱۳۶۲ه.ش.، چاپ دوم)؛ جلد ۱: غزلیات؛ جلد ۲: ملحقات، قصائد، مثنویات، قطعات و رباعیات.

٤. ر.ك. دیباچه فارسی وی از *الهی نامه* (تهران ۱۹۸۰).

۵. ر.ك. دیباچهء *دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی* باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی (تهران: کتابخانه زوّار، تاریخ ندارد).

٦. ر.ك. دیباچهء چاپ او از *دیوان همام تبریزی* (تبریز ۱۳٤۹).

۷. *مثنوی معنوی*، به تصحیح و ترجمهء رینولد ا. نیکلسون؛ ۸ جلد (لندن: Gibb Memorial Series ۱۹۲۵-۱۹٤۵).

۸. ر.ك. عنایت الله مجیدی (مصحّح)، مجموعهء مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر (تهران ۱۳۵۱)، ص ۲۳۱: ذیل "پورفسور نیکلسون."

۹. خانلری، *دیوان حافظ*، جلد ۲، صفحات ۱۱۳۸ تا ۱۱۳۹.

۱۰. *همان*

۱۱. محمد قزوینی در مقدمهء چاپ *دیوان حافظ* خود (با همکاری دکتر قاسم غنی)، اظهار میداشته: "تا آنجا که از سالیان دراز نگارندهء این سطور تتبّع کرده است هیچ نسخه از نسخ خطّی حافظ را مطلقاً و اصلاً ندیده است که بکلی خالی از اغلاط فاحشهء نسّاخ باشد و آنرا با اطمینان قلب بتوان تنها و بانفراده اساس یك طبع مصحّح مضبوط بی غلطی یا کم غلطی قرار داد، بلکه باید همیشه برای این کار چندین نسخه متعبر قدیمی را باهم توأم کرده تا باستعانت مجموع آنها یا اکثریّت آنها شاید بتوان نسخه نسبةً مصحّحی از دیوان خواجه از آب در آورد." ص نج.

۱۲. روانی یکی از مقوله های بسیار ویژه (از مقوله لایوصف و لایدرك) شعر فارسی است. از دیدگاه عرفان این ویژگی مربوط است به عالم معنی. در اصطلاح خداوندان سخن، بیش از آنکه استعمالِ صنعت بدیع لفظی به حساب آید صناعت معنوی به شمار میرود. اما برای بحثی شیرین از جنبهء لفظیِ روانی ر.ك.: Finn Thiesen, *A Manual of Classical Persian Prosody* (Wiesbaden 1982), § 57, 76.

۱۳. ر.ك. ذیل: ۳. معرفی نسخه های خطّی.

۱٤. ر.ك.: E.G.W. Gibb, *A History of Ottoman Poetry* (London: Luzac & Co., rpt. 1958), Vol. 1, p. 81.

۱۵. *دیوان حافظ*، جلد ۲، ص ۱۱۳۷.

۱٦. ر.ك.: Finn Theisen, *op. cit.*, p. 177.

۱۷. (تهران ۱۳۳٦-٤٦).

۱۸. Finn Theisen, *op. cit.*, p. 177.

۱۹. ر.ك.:

Rieu's *Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum* (London 1881), pp. 868-71.
از این اوراق این نسخه استفاده شده: ۴۱۱، ۴۱۹، ۳۴۲، ۳۳۹، ۴۰۵، ۴۱۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵

۲۰. ر.ك.: *The Meredith-Owens Handlist of Persian Manuscripts (1895-1968) in the British Museum* (London 1968), p. 64.

۲۱. بر پایه یادداشتی که کتابدار آنجا در نخستین برگهء سفید دیوان نوشته، م. مینوی این دیوان را در سال ۱۹۳۹ به کتابخانهء موزه بریتانیا فروخت.

۲۲. ر.ك.: *The Meredith-Owens Handlist,* p. 56.

۲۳. *The Bodleian Library Catalogue of Persian, Turkish, Hindustani, and Pashtu Manuscripts.* (Oxford Clarendon Press 1954), Part I, pp. 593-94.

۲۴. ر.ك.: V. Minorsky (translator) *Calligraphers and Painters: a Treatise by Qāḍī Aḥmad, son of Mīr Munshī (circa A.H. 1015/A.D. 1606),* (Washington D.C.: Freer Gallery Occasional Papers 1959), pp. 126-31.

۲۵. ر.ك.: *Encyclopedia Iranica,* s.v. "'Ali Heravi", pp. 864-65.

۲۶.اگر چه این اشتباهات بعنوان اختلاف قرائتهای اشعار به صورت جداگانه در زیرنویسها آورده شده اند، اما صورت زیر سیاهه ایست از اشتباهات فاحشی در چاپ دکتر میرعابدینی بر پایهء ترتیب ابیات چاپی که من از دیوان تهیه کرده ام شماره گذاری شده اند (و در غلط نامهء او نیامده اند). شماره های زیر نشانگر غزل و بیت (مصراعهای الف یا ب) غزل هستند: ۱۵: ۱الف، ۲ب، ۴ب||۲۴: ۵ب، ۹ب||۳۶: ۶الف||۳۹: +الف||۵۰: ۸||۵۳: ۲الف||۶۱: ۲ب||۶۸: ۵||۶۹: ۷.۹||۷۲: ۳||۷۴: تمتم غزل||۸۰: ۹ب||۸۲: ۴الف||۹۳: ۲الف||۱۰۰: ۱.۶.۹.۱۱||۱۱۵: ۴||۱۱۶: ۳||۱۲۵: ۳||۱۲۸: ۵ب، ۶ب||۱۳۰: ۷الف||۱۳۲: ۸ب||۱۴۰: ۸ب||۱۴۲: ۳ب||۱۴۳: ۸ب، ۱۰ب||۱۴۴: ۱الف، ۷الف||۱۴۶: ۸الف||۱۵۳: ۳الف، ۵ب||۱۵۴: ۸ب||۱۶۰: ۹ب||۱۶۱: ۹ب||۱۶۲: بیت ۸ حذف شده||۱۶۵: ۷ب، ۹ب۱۳الف، ۱۵ب||۱۶۶: ۳ب، ۶ الف||۱۷۰: ۸ب||۱۷۱: ۱۰ب||۱۷۲: ۳ب، ۹الف||۱۷۴: ۷الف، ۹ب||۱۷۵: ۴الف||۱۷۶: ۷الف||۱۷۷: ۷الف||۱۸۰: ۷ب||۱۸۱: ۶ب||۱۸۲: ۲الف||۱۸۵: ۴ب||۱۸۸: ۴الف||۱۹۲: ۶الف||۱۹۵: ۱الف||۱۹۶: ۹الف.

۲۷. هر دو نسخه در Rieu's *Catalogue of Persian Manuscripts* (London 1881), Vol. 2, p. 633 فهرست شده اند.

ترجمـه از زبان انگلیسـی

داود حاتمـی

دیوان محمّد شیرین مغربی

متن انتقادی با مقدمه، حواشی
و فهرست اصطلاحات عرفانی

بتصحیح و اهتمام

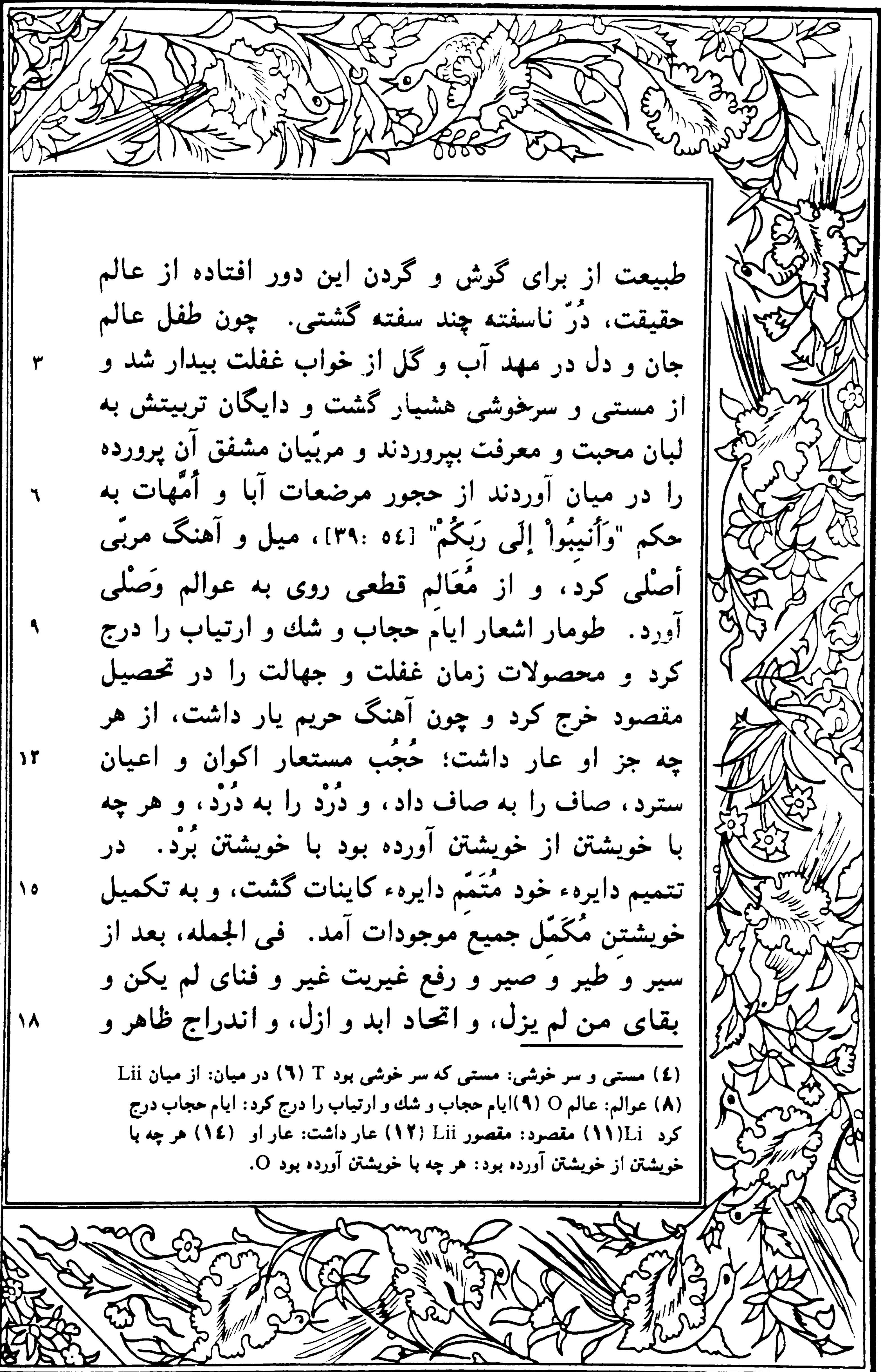
دکتر لئونارد لوئیزان

مقدمه ناظم[1]

الحَمْدُلله الذی أَنْشَأَ عَروضَ الکَوْن بِسَبَبَيْ الجسْمِ
الثَّقيلِ و الرُّوحَ الخَفيف وَ فَرَقَ وَ جَمَعَ بوتَدَيْ المَفْرُوق وَ
المَجْمُوعِ بَيْنَ اللَّطيف وَ الکَثيف. وَ أَخْرَجَ مِنْ فَاصلَة ۳
صُغری العَالَمَ فَاصلَةً کُبْری آدَمَ فَجَعَلَهُ جَامِعاً بَيْنَ الخَسيْسِ
وَ الشَّريفْ. وَ صَلَّیَ اللّهُ عَلَی المَقْصود مِنْ نَظْمِ ديوانِ
العَالَمِ وَ المُرادِ مِنْ إِنْشاء بَيْتِ آدمَ مُحَمَّدَ و آلهِ وَ صَحْبِه وَ ۶
سَلَّمْ.

در بدو حال پیش از حل و ترحال که هنوز لطیفهء
ربانی رحمانی به حُجُب نورانی روحانی و جسمانی ۹
ظلمانی محتجب بود و دُرِّ دریای لاهوتی در صدف
ناسوتی محتبس، و مسافر ازلی از غربتستان ابدی به
حکم "کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُدُونَ" [۲۹ :۷] به وطن و مَسْکَن ۱۲
مالوف واَحَدی و أَحَدی خود باز نگشته بود، که گاه گاهی
از برای تفریح کربت و دفع هموم غربت غزلی چند طرب
افزای شادی بخش غم فرسای گفته شدی، و به الماس ۱۵

۱- این مقدمه در نسخهء P نیست.(۱) انشأ: انشانا Lii. (۳) فاصلة: فاضله T (۵) وصلی الله علی المقصود: وصلی الله من نظم دیوان...T.(۸) در بدو: در بدای O. || حل و ترحال: حا و برحال O ؛ مرحل و ارتحال T || که هنوز لطیفه: که لطیفهT (۱۱) غربتستان: غریبسبان T || غریبستان .O, Tpr || بداکم : یداکم O (۱۲) مسکن مالوف: مسکن و ما لوف Lii.(۱٤) تفریع: تفرح T.



طبیعت از برای گوش و گردن این دور افتاده از عالم
حقیقت، دُرّ ناسفته چند سفته گشتی. چون طفل عالم
جان و دل در مهد آب و گل از خواب غفلت بیدار شد و ۳
از مستی و سرخوشی هشیار گشت و دایگان تربیتش به
لبان محبت و معرفت بپروردند و مربّیان مشفق آن پرورده
را در میان آوردند از حجور مرضعات آبا و أُمّهات به ۶
حکم "وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمْ" [۳۹: ۵٤]، میل و آهنگ مربّی
أصْلی کرد، و از مُعَالِم قطعی روی به عوالم وَصْلی
آورد. طومار اشعار ایام حجاب و شك و ارتیاب را درج ۹
کرد و محصولات زمان غفلت و جهالت را در تحصیل
مقصود خرج کرد و چون آهنگ حریم یار داشت، از هر
چه جز او عار داشت؛ حُجُب مستعار اکوان و اعیان ۱۲
سترد، صاف را به صاف داد، و دُرْد را به دُرْد، و هر چه
با خویشتن از خویشتن آورده بود با خویشتن بُرْد. در
تتمیم دایرهء خود مُتَمِّم دایرهء کاینات گشت، و به تکمیل ۱۵
خویشتنِ مُکَمِّل جمیعِ موجودات آمد. فی الجمله، بعد از
سیر و طیر و صیر و رفع غیریت غیر و فنای لم یکن و
بقای من لم یزل، و اتحاد ابد و ازل، و اندراج ظاهر و ۱۸

(٤) مستی و سر خوشی: مستی که سر خوشی بود T (٦) در میان: از میان Lii
(۸) عوالم: عالم O (۹) ایام حجاب و شك و ارتیاب را درج کرد: ایام حجاب درج
کرد Li (۱۱) مقصرد: مقصور Lii (۱۲) عار داشت: عار او (۱٤) هر چه با
خویشتن از خویشتن آورده بود: هر چه با خویشتن آورده بود O.

و باطن و آخر و اوّل در هویّت و احدیّت، باز مامور گشت
به رجوع از عالم کانی به عالم شانی و از نهایت به
۳ بدایت، و از جمع به تفرقه و تفصیل. چون باز گشت،
شان را کان دید، و تفصیل را جمع و بدابت را نهایت و
کثرت را وحدت و غیر را عین یافت. درین نزول عروج
۶ دیگر او را حاصل شد و درین نزول، ترّقی دیگر یافت،
أَتَمّ و أَعْظَم و أَکْمَل و أَجْمَل از اول. چه در طور اول، به
شهود وحدت از کثرت محتجب بود، چنانکه به شهود
۹ کثرت از وحدت؛ و درین حال، او را أَحَدی حاجب آن
دیگر نمیشود، بل که هر دو را مرآت یك دیگر بیند، لا-
بل که هر دو را عین یك دیگر بیند. پس درین حال زبان
۱۲ حال و لسان مقال او عندلیب وار در گلستان تفصیل و
اجمال خود این ابیات میسراید:

فإِنْ نَاحَ بِاللَّيْلِ الهَزَارُ وَ غَردَتَ
۱۵ جَوَاباً لَهُ الأ طَيَارُ في كُلِّ دَوْحَةِ
وَ أَطْرَبَ بِالمِزْمَارِ مَصْلَحَةً على
۱۸ مَاُيشْبِهُ الأ وَ تَارَ مِنْ يَدِ قَيْنَهِ

---

(۱) آخر و اول: اول و آخر Lii (۸) حاجب: حجاب T (۱۲)در گلستن: ازگلستنT
(۱٦) دوحة: دوختی Lii (۱۸) مایشبه: مناسبه .Li, O, T, Tpr.

وَ غَنَّتْ مِنَ الأَشْعَارِ مَارَقَّ فَارْتَقَت
لسدْرَتِهَا الأَسْرَارُ مِنْ كُلِّ سِدْرَةٍ
تَنَزَّهَتْ في آثَارِ صُنْعِي مُنَزَّهاً ٣
عَنِ الشِّرْكِ بِالأَغْيَارِ جَمْعِي و الفَتِي

و مع ذلك، نَفْس خود را بر آن میدارد که گه گاهی ٦
از مقام جمع و جمع الجمع، و از مقام فرق نیز، و تعشق
و تعلق فرق به جمع و عکسش، و ظهور و اظهار و بروز
و ابراز و شهود و اشهاد و وجود و ایجاد و ارشاد و ٩
استرشاد، و از مقام محبت و فراق و شوق و اشتیاق،
غزلی چند بر حسب حال انشاء کند. تا آینه وحدت نمای
هر موحدی، و معروف نمای هر عارفی، و محبوب نمای هر ١٢
محبی گردد، و مرشد هر مسترشدی و مرآت هر بالغی و
رشیدی آید.

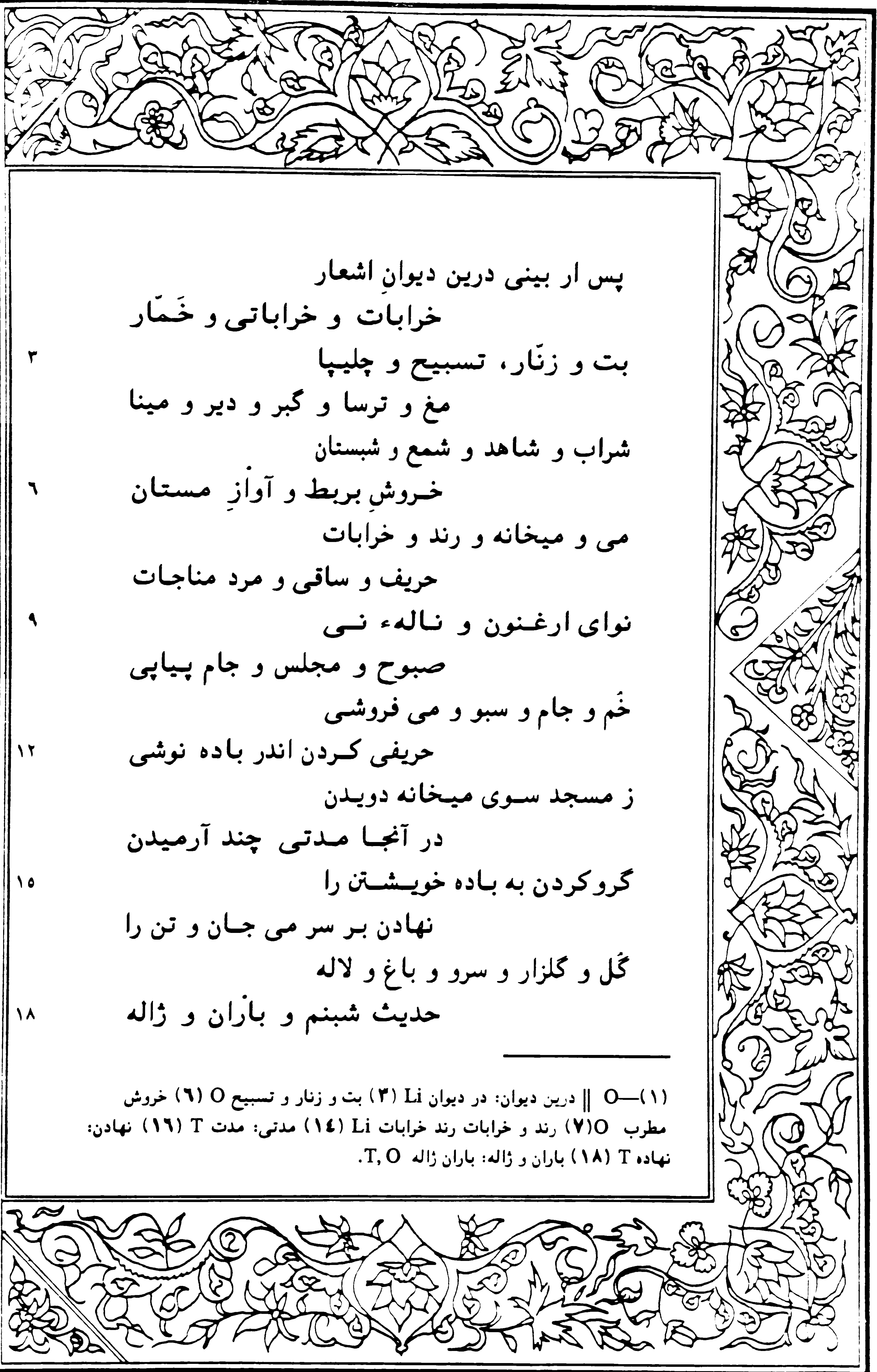
پس ناظم این نوع شعر با ناظران صادق و صادقان ١٥
ناظر همان میگوید که ناظم ترجمان الاشواق میگوید، که:

---

(٢) سِدرَةِ: سدرتی Lii (٣) تَنَزَهَت: نزهت Li (٧) فرق نیز ، و تعشق: فرق نیز و نقش Li (١٦) متن این ١٦ بیت اشعار عربی مطابق است با متن کتاب ترجمان الاشواق (از تصنیفات محیی الدین ابن عربی) که رینولد نیکلسون تصحیح کرده است (لندن: ١٩١١ میلادی؛ تجدید چاپ: ١٩٧٧ میلادی ، با مقدمهء دکتر مرتین لینگس) ، ص ١٣.

شعر

٣	كُلَّما أَذْكُرُهُ مِنْ طَلَلِ	او رُبوعٍ او مَغانٍ كُلَّما
	و كذا إن قلتُ ها او قلتُ يا	وألا إن جاءَ فيه او أما
	و كذا إن قلتُ هي او قلتُ هو	او هُمو او هُنَّ جَمْعاً او هُما
٦	و كذا إن قلتُ قد أنجدَ بي	قَدَر في شِعْرنا او أتهَما
	و كذا السُّحبُ اذا قلتُ بَكَتْ	و كذا الزَّهرُ اذا ما ابْتَسَما
	او أنادي بحُداةٍ يَمَّموا	بانةَ الحاجِرِ او ورْقِ الحِما
٩	او بدورٍ في خُدورٍ أفَلتْ	او شُموسٍ او بناتٍ نَجْما
	او بُروقٍ او رُعودٍ او صباً	او رياحٍ او جَنوبٍ او شَما
	او طَريقٍ او عقيقٍ او نقاً	او جِبالٍ او خيالٍ او رِما
١٢	او خليلٍ و رحيلٍ او رُباً	او رِياضٍ او غِياضٍ او حِما
	او نِساءٍ كاعباتٍ نُهَّدٍ	طالعاتٍ او شُموسٍ او دُمَى
	كُلَّما أذْكُرُهُ ممّا جَرَى	ذِكْرُهُ او مِثْلَهُ إن تَفْهَما
١٥	منه أَسْرار و انوارُ جِلا	او عَلَى جاءَ بها رَكْبُ السَّما
	لِفُؤادي او فُؤادِ مَنْ لَه	مِثْل مالي من شُروط العُلَما
	صِفة قُدْسيّة عُلويّة	أَعلَمَتْ أَنَّ لِصِدْقي قَدَما
١٨	فاصْرِفِ الخاطِرَ عن ظاهِرِها	واطْلُبِ الباطِنَ حتّى تَعْلَما



پس ار بینی درین دیوانِ اشعار
خرابات و خراباتی و خَمّار
بت و زنّار، تسبیح و چلیپا ۳
مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا
شراب و شاهد و شمع و شبستان
خروشِ بربط و آوازِ مستان ۶
می و میخانه و رند و خرابات
حریف و ساقی و مرد مناجات
نوای ارغنون و نالهٔ نی ۹
صبوح و مجلس و جام پیاپی
خُم و جام و سبو و می فروشی
حریفی کردن اندر باده نوشی ۱۲
ز مسجد سوی میخانه دویدن
در آنجا مدتی چند آرمیدن
گروکردن به باده خویشتن را ۱۵
نهادن بر سر می جان و تن را
گُل و گلزار و سرو و باغ و لاله
حدیث شبنم و باران و ژاله ۱۸

---

(۱)—O || درین دیوان: در دیوان Li (۳) بت و زنار و تسبیح O (٦) خروش مطرب O(۷) رند و خرابات رند خرابات Li (۱٤) مدتی: مدت T (۱٦) نهادن: نهاده T (۱۸) باران و ژاله: باران ژاله T, O.

خطّ و خال و قدّ و بالا و ابرو
عذار و عارض و رخسار و گیسو

۳ لب و دندان و چشم شوخ سرمست
سر و پا و میان و پنجه و دست

مشو زنهار از آن گفتار در تاب
۶ برو مقصود از آن گفتار در یاب

مپیچ اندر سر و پای عبارت
اگر هستی ز ارباب اشارت

۹ نظر را نغز کن تا نغز بینی
گذر از پوست کن تا مغز بینی

نظر گر بر نداری از ظواهر
۱۲ کجا گردی ز ارباب سرایر

چو هر یك را ازین الفاظ جانیست
به زیر هر یکی پنهان جهانیست

۱۵ تو جانش را طلب از جسم بگذر
مَسِمّا جوی باش از اسم بگذر

فرو مگذار چیزی از دقایق
۱۸ که تا باشی ز اصحاب حقایق

---

(۳) لب و دندان شوخ و چشم سرمست Lii (٤) پنجه: ساعتO.

و چون سخن درین دیوان به لسان فصیح عربی و زبان ملیح فارسی بود، و زبان عربی لخصوصیة به اهل الجنة و نبینا محمّد، صلی الله علیه و سلم، به تقدیم اولی بود، پس لاجرم هم شعری که بدآن زبان بود مقدم داشته شد.*

۳

(۱) و چون سخن درین : و چون درین Li (٤) هم شعری: هر شعری Lii,T || داشته شد: داشت Li, O || داشته T.

* باضافه ۸ غزل ملمّع، مغربی ۱۲۲۳ ابیات اشعار عربی هم نوشته، که متن کامل آنان در نسخهء Lii موجود است. تهداد معدودی از آنها هم در نسخه های Lii, P, O است. متن دیوان حاضر منحصر باشعار فارسی و ملمّع مغربی است.

۱

هَزَج مُثَمَّن سالِم

—> [ب - - - | ب - - - | ب - - - | ب - - -]

بیا دربحربا ما شورها کن این من وما را
که تا دریا نگردی توندانی عینِ دریا را

اگرموجیت زآن صحرا بدین دریا کشدروزی
چنانت غرقه گردانـدکه نَـأرِی یادصحرا را

۳ اگرامواجِ دریا را به جزدریا نمی بینی
یقین دانم که بتْوانی مُسَمّا دیدن اسما را

هنوزازفرقهٔ فرقی برون اززمرهٔ جمعی
اگرازیک دگرفرقی کنی اسم ومُسَمّا را

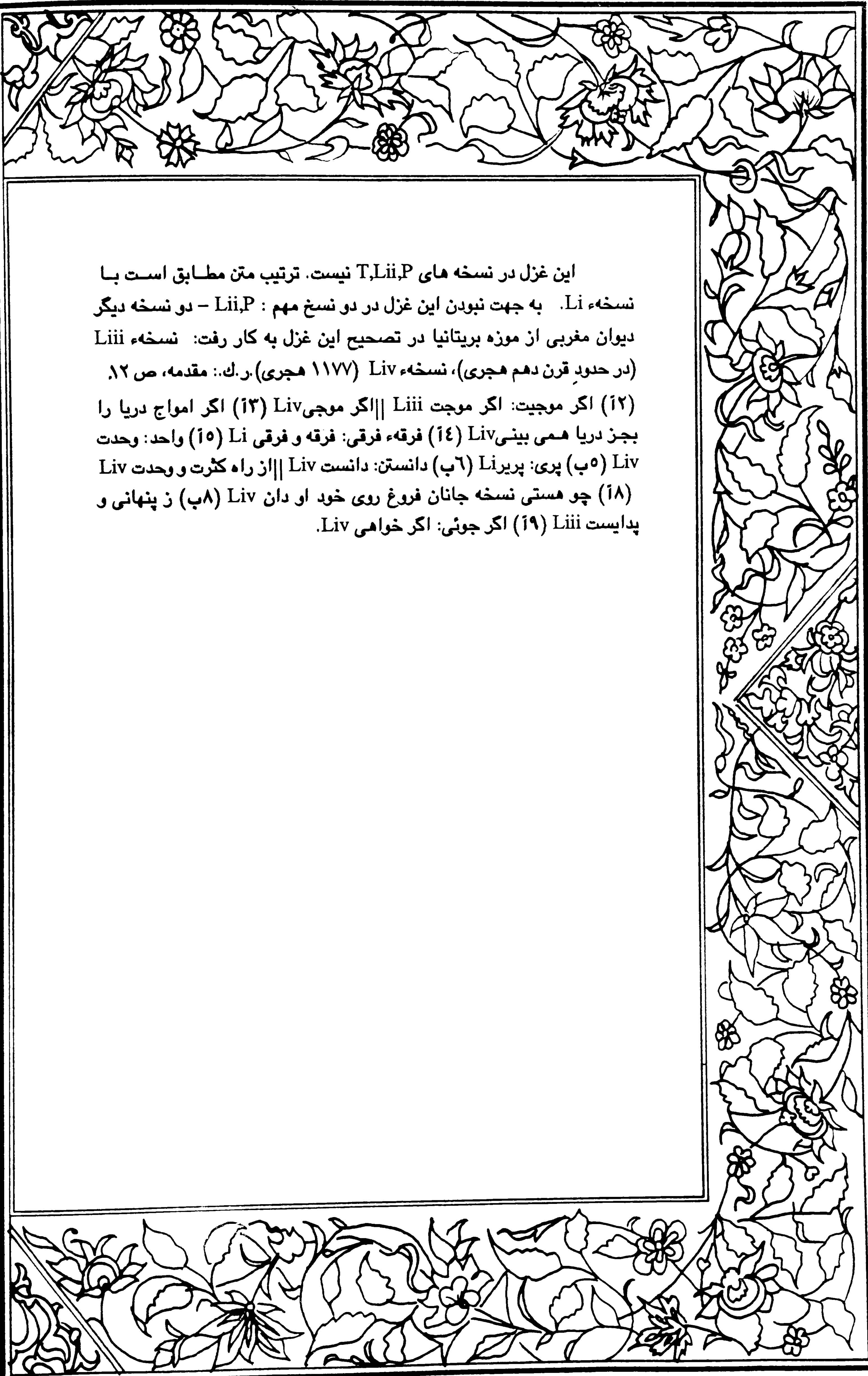
چوواحدگردی اعدادت نمایدسربه سرواحد
چوفردآیی یکی بینی پری ودی وفردا را

۶ زکثرت سوی وحدت روزوحدت سوی کثرت شو
زرام وحدت وکثرت توان دانستن أشْیَا را

چه دانی زیروبالایِ زمین وآسمان چون تو
ندیدی منْطَوِی درخودبساطِ زیروبالا را

چوهستی نسخهٔ جانان فروردرخودووادان
زپنهانی وپیداییت آن پنهان وپیدا را

۹ الا ای مغربی عنقای مغرب رااگرجویی
برون ازمشرق ومغرب بباید جُست عنقا را



این غزل در نسخه های T,Lii,P نیست. ترتیب متن مطابق است با نسخهء Li.   به جهت نبودن این غزل در دو نسخ مهم : Lii,P – دو نسخه دیگر دیوان مغربی از موزه بریتانیا در تصحیح این غزل به کار رفت: نسخهء Liii (در حدودِ قرن دهم هجری)، نسخهء Liv (۱۱۷۷ هجری).ر.ک.: مقدمه، ص ۱۲.

(۲آ) اگر موجیت: اگر موجت Liii ||اگر موجیLiv (۳آ) اگر امواج دریا را بجز دریا همی بینیLiv (٤آ) فرقهء فرقی: فرقه و فرقی Li (۵آ) واحد: وحدت Liv (۵ب) پری: پریرLi (٦ب) دانستن: دانست Liv ||از راه کثرت و وحدت Liv (۸آ) چو هستی نسخه جانان فروغ روی خود او دان Liv (۸ب) ز پنهانی و پدایست Liii (۹آ) اگر جوئی: اگر خواهی Liv.

۲ هَزَج مُثَمَّن سالِم

—> [ٮ - - -|ٮ - - -|ٮ - - -|ٮ - - -]

بیا بر چشمِ عاشق کن تجلّی روی زیبا را

که جز وامق نداند کس کمالِ حسنِ عذرا را

بصحرایِ دلِ عاشق بیا جلوه کنان بگْذر

بروی عالم آرایت بیارا رویِ صحرا را

۳ دمی از خلوتِ وحدت، تماشا را بصحرا شو

نظر بر ناظران افکن، ببین اهلِ تماشا را

دماغِ جانِ اهلِ دل به بویِ خود معطّر کن

ز رویِ خویش نوری بخش هردم چشمِ بینا را

الا ای یوسفِ مصرِ ملاحت تا بکی داری

حزین یعقوبِ بیدل را غمین جانِ زلیخا را

۶ تو حلوا کردهٔ پنهان مگسها گشت سرگردان

اگر جوشِ مگس خواهی به صحرا آرِ حلوا را

الا ای تُرکِ یغمائی، بیا جان را به یغما بَر

نه دل تَرکِ تو خواهد کردنی تو تَرک یغما را

جهان پرشور از آن دارد لبِ شیرینِ تُرکِ من

که تُرکان دوست میدارند دایم شور و غوغا را

۹ سخن با مردِ صحرائی الا ای مغربی کم گو

که صحرائی نمی داند زبانِ اهلِ دریا را

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱آ) بیابر عاشق ما کن P (۱۲آ) بیا جلوه کنان بگذر: بیا جلوه کن و بگذرP (۲ب) بیارا روی : میارا روی O (۳ب) نظر با ناظران Tpr (۱٤آ) دماغ جان و اهل دل T (٤ب) ز روی خویش هر دم بخش نور چشم بینا را O (۵آ) الا ای یوسف مصری O || الا ای یوسف مسکین Tpr (۵ب) همین یعقوب بیدل را حزین جان زلیخا را T (٦) —P (٦ب) مگسها گشت: مگسها گشته O، T، Tpr (۹) —P.

۳ هَزَج مُثَمَّن اَخْرَب و سالِم

<— [- - ب | ب - - - | - - ب | ب - - -]

ای بلبلِ جان چونی اندر قفسِ تنها
تا چند درین تنها مانیٔ نوتن تنها

ای بلبلِ خوش الحان زآن گلشن وزآن بستان
چون بوُد که افتادی ناگاه به گلخنها

۳ گویی که فراموشت کردند درین گلخن
آن روضه و آن گلشن آن سنبل و سوسنها

بشْکن قفسِ تن را پس تَنْ تَنْ تَنْ گویان
از مزبله و گلخن بخْرام به گلشنها

مرغانِ هم آوازت مجموعِ ازین گلخن
پرّیده بدان گلشن بگْرفته نشیمنها

۶ دربیشهٔ دام ودد مأوا نتَوان کردن
زین جای مخوف ای جان روجانبِ مأمَنها

ای طایرِ افلاکی دردامِ تنِ خاکی
از بهرِ دوسه دانه وا مانده زخرمنها

باری چو نمی یاری بیرون شد ازین قالب
برمنظره اش بنْشین بگْشادهٔ روزنها

۹ ای مغربیٔ مسکین اینجا چه شوی ساکن
کآنجاست برایِ تو پرداخته مَسْکَنها

(۱۳آ) فراموشت کردند: فراموشت گردیدP (۳ب) آن سنبل: و آن سنبل Tpr (٤ب) از مزبله گلخن P (٥ب) پریده بد آن: پریده بر آن Lii (٦آ) ما وا نَتوَان: ما وی نَتوَان Lii (۸آ) باری چو: بازی چو Lii (۸ب) بگشادهء روزنها: بگشا دَرِ روزنها Tpr || بگشا ره روزنها Lii.

٤ هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[- - ں | ں - - ں | ں - - ں | ں - -] <—

ای جمله جهان دررخِ جان بخشِ توپیدا

وی روی تودرآینهٔ کون هویدا

تا شاهدِحسنِ تودرآینه نظرکرد

عکس رخِ خوددیدبشدواله وشیدا

۳ هرلحظه رخت داده جمالِ رخِ خودرا

بردیدهٔ خودجلوه بصدکسوتِ زیبا

ازدیدهٔ عشّاق برون کرده نگاهی

تاحسنِ خوداز روی بتان کرده تماشا

رویت زپئ جلوه گری آینهٔ ساخت

آن آینه رانام نهاد آدم وحوّا

۶ حسنِ رخِ خودرا به همه روی درودید

زان روی شدا وآینهٔ جملهٔ أسْمَاء

ای حسنِ توبردیدهٔ خودکرده تجلّی

دردیدهٔ خوددیده عیان چهرهٔ خود را

چون ناظرومنظورتوئی غیرتوکس نیست

پس ازچه سبب گشت پدیداین همه غوغا

۹ ای مغربی آفاق پرازولوله گردد

سلطانِ جمالم چوزَندخیمه به صحرا

(۱ب) وی روی : ای روح P (۲ب) رخ خود دید بشد: رخ خود دید و بشد O
(۳آ) داده جمالِ رخ : دا ده جمالی برخ T (٤ب) تا روی خود از حسن بتان
کرده تماشا T (٦َب) شد او آینهء : شد و آیمه O (۷آ) بر دیدهء : در دیده T
(۷ب) و ز دیدهء خود O (۹آ) ولوله گردد: ولوله کرد Lii (۹ب) سلطان جمالش P.

۵ **هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف**

[ـ ـ ـ ب | ـ ـ ـ ب | ـ ـ ب] <—

بیا ورساقی آن جامِ صفا را
دمی ازما رهائی بخش ما را
خدا راگرتوانی کردکاری
بکن کاری بکن کاری خدا را

۳ چوچشمِ خویشتن سرمست گردان
دل وعقل وزبان ودیده‌ها را
جهان پرقَلْب وپرقُلّاب گردید
بیا برقَلْبها زن کیمیا را
توانی ساختن ازما شمائی
اگرمیلی بُوَدبا ماشما را

۶ گدا سلطان شَوَدگر زانک سلطان
نشاندبر سریرِخودگدا را
نگارا دل پرازنقش ونگارست
بِبَرنقش ونگارازدل نگارا
بیا ازنقشِ گیتی پاک گردان
مُزَیَّن آینه‌گیتی نما را

۹ چوازنقشِ جهانش پاک کردی
بنقشِ روی خود رویش بیارا

برآبر آسمان دل چوخورشید

زکوکب پاک کن لوح سما را

بیا برمغربی انداز تابی

به تابی مهرگردان این سها را

(۱آ) جام صفا را: جام مصفی T (۱ب) دمی از خود .Tpr (۲آ) گر توانی: گر بتوانی Li (۳ب) و زبان: و روان .P, Lii, T, Tpr (٤ب) بیا بر قلبها بزن کیمیا را Li || بیا بر کیمیا زن قلبها را P (۵آ) از ما شمائی: از ما شمایل P (٦آ) شود گر زانك: بود گر زانکه P (۸) —Lii (۸ب) مزین: مر این P, T (۱۰ب) لوح سما: لوح شما .Tpr (۱۱آ) انداز تابی: انداز سایه Lii (۱۱ب) بتابی مهر: بتابد مهر T || سها را: سما را .Lii, T, P

٦ هَزَج مُسَدَّس اَخْرَب مَقْبوض

[- - ب | ب - ب - | ب - -] ←

	خورشیدِرخت چوگشت پیدا	ذَرّاتِ دوکون شدهویدا
	مهرِرخِ توچوسایه انداخت	زآن سایه‌پدیدگشت أشْیَاء
٣	هرذَرّه ز نورِمهرِ رویت	خورشیدصفت شدآشکارا
	هم‌ذَرّه به مهرگشت موجود	هم مهربه ذَرّه گشت پیدا
	دریای وجودموج زن شد	موجی بِفَکَنْدسوی صحرا
۶	آن موج فروشدوبرآمد	درصورتِ وکسوتِ دلارا
	بررُسْت بنفشهٔ معانی	چون خطِّ خوشِ نگارِ رعنا
	بشْکفت شقایقِ حقایق	بنْمودهزارسرو بالا
٩	این‌جمله چه بوْدعینِ آن موج	وآن موج چه بوْدعینِ دریا
	هرجزوکه هست عینِ کُلّست	پس کُلْ چه بوَدسراسراجزا
	أجْزَا چه بوَدمظاهرِکُل	أشْیَا چه بوَد ظلالِ أسْمَا
١٢	أسْمَا چه بوَدظهورِخورشید	خورشیدِجمالِ روی والا
	صحرا چه بوَدزمینِ امکان	کآنست کتابِ حقْ تعالی
	ای مغربی این‌حدیث بگْذار	سِرِّ دوجهان مکن هویدا

(۱آ) چو گشت: چه گشت T (۲آ) مهر رخ تو: مهر از رخ T (۳آ) هر ذره ز مهر نور رویت O (٤آ) به مهر: ز مهر O (٦آ) فرو شد و بر آمد: فرو شد بر آمد Lii (٦ب) صورت و کسوت: صورت کسوت T, P (۸) —P (۱۰ب) پس کل باشد O || Lii, Li پس کل بود T. (۱۱ب) ظلال اسماء: فعال اسماء P || ضلال اسماء (۱۲ب) روی والا: ذات والا T, O, Lii, P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های T, P, Lii, Li. با ترتیب متن، نسخهء P بیت ۸ ندارد. ترتیب نسخهء O چنین است:

۱، ۲، ٤، ۳، ٥، ۷، ٦، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤،

۷ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

[-∪∪|-∪-∪|--∪∪|-∪-∪] <—

ز روی ذات برافکن نقابِ اسما را

نهان به‌اسم مکن چهرهٔ مُسَمّا را

نقاب برفکن از روی وعزمِ صحرا کن

زکنجِ خلوتِ وحدت دمی تماشا را

۳ اگرچه پرتوِ انوارِ ذات محوکند

چو این نقاب برافتد جمیع أشْیاء را

اگرچه ما ومنی جزتوئی تونَبُوَد

زما ومن بِستَان یک زمان من وما را

اگرچه سایهٔ عنقای مغربست جهان

ولیک سایه حجاب آمدست عنقا را

۶ نقوشِ کثرتِ امواجِ ظاهرِ دریا

حجابِ وحدتِ باطن شدست دریا را

فروغِ چهرهٔ عذرا نهان همی دارد

زچشمِ وامقِ بی دل عذارِ عذرا را

نمی سزدکه نهان گردی ازاُولُوا الأبْصَار

که نورِدیده توئی چشمهای بینا را

۹ زمغربی چوتوئی ناظرِرخِ زیبات

نهان ازومکن ای دوست روی زیبا را

این غزل در نسخه های Li ، Lii نیست. (۲ب) ز کنج وحدت خلوت T (٤) —O ، .Tpr (آ٤) اگر چه ما و منی نیز جز تونی تو نیست P (آ٦) نقوش ظاهر امواج کثرت دریا T (آ۷) فروغ حسن عذرا P.

۸ مُجْتَثّ مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

[- ⏑⏑ | - ⏑ - ⏑ | - - ⏑⏑ | - ⏑ - ⏑] <—

ورای مطلبِ هرطالبیست مطلب ما
برون زمشربِ هرشاربیست مشرب ما

بکامِ جانِ کسی هیچ جرعهٔ نرسید
ازآن شراب که‌پیوسته میکشدلبِ ما

۳ سپهرِکوکبِ ما ازسپهرهاست برون
که‌هست ذاتِ مُقَدَّس سپهرِکوکبِ ما

بتاختن‌دبسی اسب دل ولی نرسید
سوارِهیچ روانی بگَرْدِمرکب ما

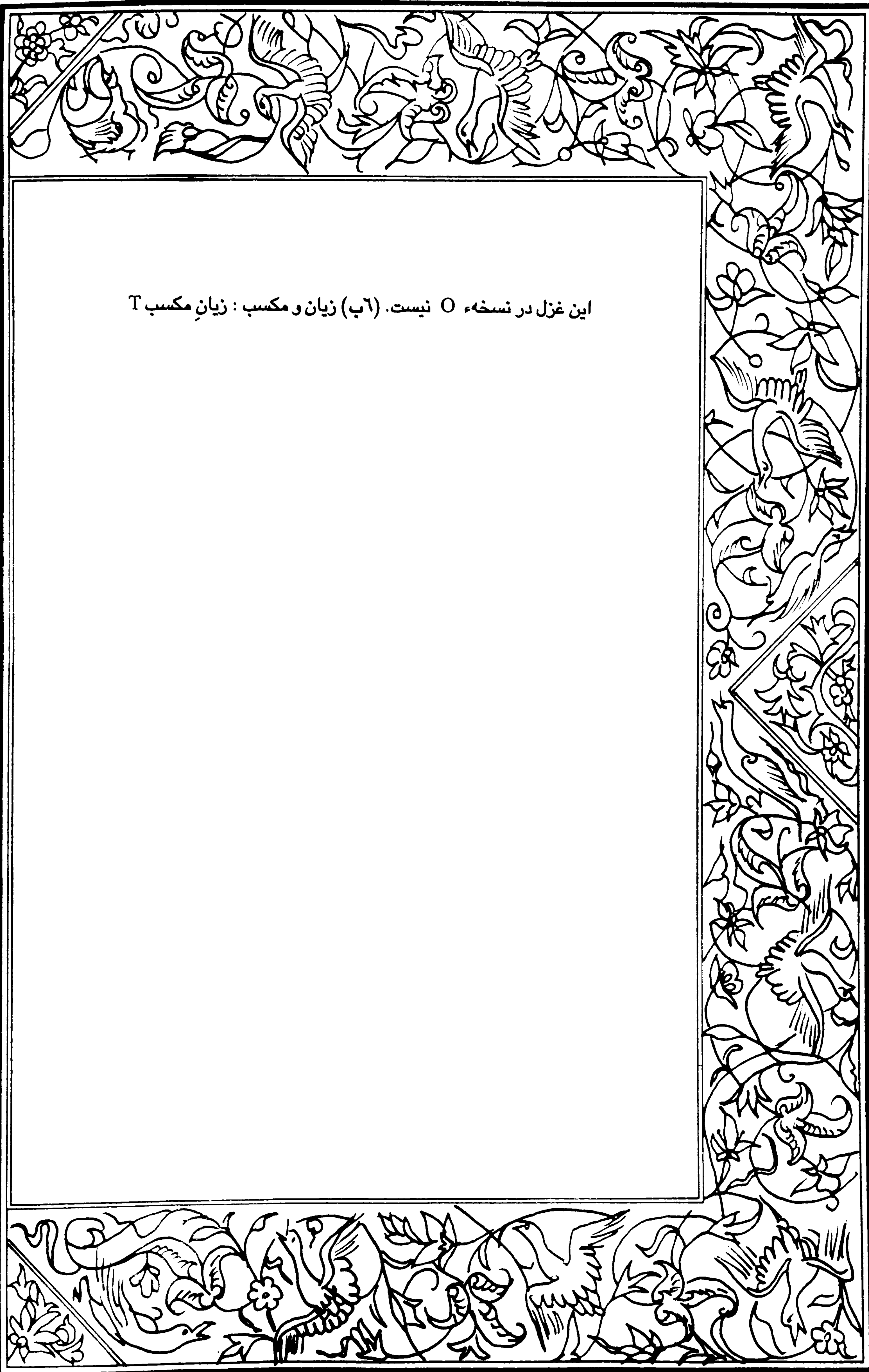
هنوز روز وشب کاینات هیچ نبُود
که‌روزِمارخِ اوبوُدوزلفِ اوشبِ ما

۶ کسی که‌جان‌وجهان دادوعشقِ اوبِخَرید
وقوف یافت زسودوزیان ومَکْسَبِ ما

زآه ویاربِ ماآن کسی خبردارد
که سوختست چوما زآهِ ما ویاربِ ما

تودین ومذهبِ ماگیردراصول وفروع
که‌دین ومذهبِ حَقّست دین ومذهبِ ما

۹ نخست لوحِ دل ازنقشِ کاینات بشوی
چومغربیست اگرهست عَزْمِ مکتبِ ما



این غزل در نسخهء O نیست. (٦ب) زیان و مکسب : زیانِ مکسب T

۹ مُجتَثّ مُثمّن مَخبون اَصلَم

--> [‿ - ‿ - | ‿ ‿ - - | ‿ - ‿ - | ‿ ‿ -]

چه مهر بوُد که بسرشت دوست درگلِ ما
چه گنج بود که بنُها دیار دردلِ ما

بدستِ خویش چهل صبح با غبانِ ازل
ندید تخمِ گُلی تا نَکِشتْ درگِلِ ما

۳ چه ماه بوُد که از آسمان فرود آمد
نشست خوش مُتْمَکّن ببرج ومنزلِ ما

مَلَک که بوُد که افتاد درچَم با بل
چه سِحْرها ست درین قعرِچاهِ با بلِ ما

چه موجها که پیا پی همی رسد هردم
زجوش وجنبشِ دریای او به ساحلِ ما

۶ هزار نقش به یک لحظه میپذیرد دل
ببین چه نقش پذیرست قَلْبِ قابلِ ما

به هرگره که وی از زلفِ خویش بُگشاید
ازوگشاده شَوَد صد هزار مشکلِ ما

اگر زحضرتِ ما ت آرزوی مَقْبولیست
بیا وهندویِ آن شوکه هست مقبلِ ما

۹ چو مغربی نظر از نقشِ کاینات بدوز
اگر کَمال طلب میکنی زکاملِ ما

(۱آ) دوست در گل: دست در گل P (۱ب) یار در دل ما: یار حاضر ما P (۲آ) چهل صبح : چهل روز T (۳ب) متمکن ببرج : متمکن برج Li || متمکن بنزد O (٤آ) که افتاد: که افتاده O (٥آ) چه موجهاست پیاپی که می رسد هر دم O || چه موجی آنکه پیاپی همی رسد هر دم T (٥ب) ز جوش جنبش P (۸آ) اگر ز صورت مات P || اگر ز حضرت ما O ، T.

۱۰ خَفیف

[-∪∪|-∪-∪|--∪-] <—

هیچ دانی که ما کیم وشما
سایهء آفتابِ نورِ خدا

سایهٔ آفتابِ تابشِ اوست
تابشِ مهر هست عینِ ضیاء

۳ نیست خورشید از شعاع بعید
نیست سایه ز آفتاب جدا

سایه و آفتاب یک چیزند
هست او واحدِ کثیر نما

چون یکی بوْد سایه و خورشید
یا رب این کثرت از چه شد پیدا

۶ نظر از عینِ ممکنات بدوز
تا که سایه نمایدت یکتا

بگذر از سایه زانک خورشید است
آنک تو سایه خوانیش هرجا

شئی واحد نگر که چون گردید
عینِ هستئ جملهٔ اشیا

۹ هست یک عین آن همه اعیان
یک مُسَمّاست این همه اسما



ذات ووجهست واسم ونعت وصفت

عقل ونفس است وطبع وشَکْل وهبا

جمله نقشِ تَعَیُّناتِ وی اند

هرچه هستند در زمین وسما

بهزاران هزار شکلِ غریب — ۱۲

مینماید بخویشتن خودرا

هست اندرجهانِ کهنه ونو

آخرین نامش آدم وحَوّا

گاه مجنون بُوَد گهی لیلی

گاه وامق شَوَد گهی عذرا

کثرتِ نقشِ موجِ گوناگون — ۱۵

نیست الّا زجنبشِ دریا

آنچه امواج خوانمش بحرست

گشته ظاهر به کسوتِ من وما

نقشِ این موجِ بحرِ بی پایان

مغربی وسنائی است وسنا

(۱ب) آفتاب نور: آفتاب و نور P ، Lii ، T (۲آ) تابش اوست : تابش اویست Lii (۲ب) مهر هست: مهرست P ، Lii (۳ب) هست او واحد کثیر نما T (٤ب) نیست سایه ز آفتاب جدا T (۷ب) آنچه تو Lii ، .Tpr (۹آ) هست یك عین آن: هست یك عین این P || هست یك عین و این Lii ، T (۱۰) —P (۱۰آ) ذات وجهت Lii (۱۱آ) جمله نفس T (۱۵آ) نقش موج: نقش و موح T (۱۷آ) نقش این موج بکر بی پا یان .Tpr.



۱۱

هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[- - ∪ | ∪ - - ∪ | ∪ - - ∪ | - -] <—

ای کرده تجلّی رخت از چهرهٔ هرخوب
ای حسن وجمالِ همه خوبان به تو منسوب

برصفحهٔ رخسارهٔ هرماهِ پری روی
حرفی دو سه از دفترِ حسنت شده مکتوب

۳ محبوب زهرروی به جز روی تو نبْوَد
خودنیست به هروجه به جزروی تو محبوب

برعکسِ رخت چشمِ زلیخا نگران شد
درآینهٔ روی خوشِ یوسفِ یعقوب

درشاهدومشهودتوئی ناظرومنظور
درعاشق ومعشوق توئی طالب ومطلوب

۶ دربتکده‌ها غیرِترا می نپرستند
آن کس که کندسجده بَرِسنگ وگِل وچوب

جاروبِ غمت کردمراخانهٔ دل پاک
وین خانه کنون است به کامِ دلِ جاروب

زان زلفِ پراکنده وزآن غمزهٔ فَتّان
پرگشت جهان سربسرازفتنه وآشوب

۹ محجوب نباشدرخت از مغربی ای دوست
کوخودبه‌خودست ازرخِ زیبای تومحجوب

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱آ) چهرهء هر خوب: چهرهء خوب Li ||
دیده هر خوب T (۱ب) وی حسن P (٦ب) انانکه کنند T.

۱۲ مُجتَث مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

[-∪∪|-∪-∪|--∪∪|-∪-∪] ⟵

مراکه لعلِ لبت ساقی است وجام وشراب
ازآن چو نرگسِ مستِ توام مدام خراب

مراکه زمزمهٔ قولِ دوست درگوشست
چه حاجتست به آوازِ عود وچنگ ورباب

۳ فتاد بررخِ دلبر به طالعِ مسعود
نخست بارکه بختم گشود دیده زخواب

بدین صفت که منم مستِ ساقیٔ باقی
عجب که بازشناسم شراب را ز سراب

چو با وجودِ تو من هیچ نیستم ازهیچ
به هیچ وجه مگردان رخ ومشو درتاب

۶ خطاب اگرنکنی با من آن عجب نَبُوَد
که سایه را نکند هیچ آفتاب خطاب

مجوز مغربی آداب درطریقتِ عشق
که کس نجُست ز مستان وعاشقان آداب

(۱آ) جام و شراب: جام شراب P، Lii ، O ، T (۲ب) آواز عود و چنگ و رباب: آواز چنگ و عود و رباب Lii ، O ، T (۳آ) فتاده .Tpr (۳ب) دیده ز خواب: چشم ز خواب Lii ، O (٦آ) خطاب اگر : خطاب گر Lii || حجاب گر نکنی T

(٦ب) آفتاب خطاب: آفتاب حجاب T .

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P ، Li . ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

T ، O، Lii: ۱، ۲، ۳، ٤، + ، * ، ۵ ، ٦ ، ۷

+ بدین صفت اگرم در حساب گاه آرانـد
عجب بُوَد که بگیرد مرا کسی به جساب

* کسی که بی خـبر از لـذّت و الم باشد
نـه از نعیم بُوَد اگهیـش نی ز عـذاب

۱۳ مُجتَثّ مُثمَّن مَخبون اَصلَم

[ب ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب - ب -] <—

چو تافت بر دلِ من پرتوِ جمالِ حبیب
بدید دیدهٔ جان حسن بر کمالِ حبیب

چه التفات به لذّاتِ کاینات کند
کسی که یافت دمی لذّتِ وصالِ حبیب

۳ بدام ودانهٔ عالم کجا فرود آید
دلی که گشت گرفتارِ زلف وخالِ حبیب

خیالِ مُلکِ دو عالم نیاورد به خیال
سری که نیست دمی خالی از خیالِ حبیب

حبیب را نَتَوان یافت در دو کون مثال
اگرچه هر دو جهان هست بر مثالِ حبیب

۶ درونِ من نه چنان از حبیب مملو شد
که گر حبیب در آید بُوَد مجالِ حبیب

بدان صفت دل وجان از حبیب پر شده است
که از حبیب ندارم نظر به حالِ حبیب

چه احتیاج بُوَد دیده را به حسنِ برون
چو بر درون مُتَجَلّی شَوَد جمالِ حبیب

۹ زمشرقِ دلت ای مغربی چو کرد طلوع
هزار بَدْر برَفت از نظر هلالِ حبیب

این غزل در نسخهء O نیست. (۱) حسن بر کمال: حسن پر کمال T (۵ب)
جهان هست: جهانست P (٦آ) من نه چنان: من چنان Lii (۹آ) چو کرد طلوع:
چو کرد علاج T.

۱٤ هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

⟵ [- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -]

دل غرقهٔ انوارِ جمالی وجلالیست
بروی نظر از جانبِ دلبر مُتَوالیست

دل مَنظَرِ عالی و نظرگاه رفیعست
یارست که او ناظرِ این منظرِ عالیست

۳ خالیست حوالیِٔ حریم دل از اغیار
اغیار کجا واقفِ این بوم و حوالیست

جز نقش رخ دوست در آن دل نتْوان یافت
کآن آینه از نقشِ جهان صافی و خالیست

در عالمِ او هیچ شب و روز نباشد
کو برتر از این عالمِ ایام و لَیالیست

۶ دُرّی که از و جمله جهان گشت پدیدار
آن دُرِّ گران مایه از این بحرِ لآلیست

دانی بجز از عشق درین خطّه نباشد
عشقست که در خطّهٔ دل حاکم و والیست

عالم به خطّ دوست کتابیست ولیکن
مخفیست از آن کس که نه او قاری و تالیست

۹ ای مغربی کس را خبر از عالمِ دل نیست
چو عالمِ دل زاهلِ دو عالم مُتَعّالیست

(۱ب) متوالیست: منوالیست Lii (١٤آ) نتوان یافت: نتوان دید O (٥ب) زیرا که شب و روز در این بوم حوالیست T || عالم ایام: عالم و ایام O (۸ب) که نه او قاری و تالیست: که از و عاری و بالیست P || که نه او تاری و تالیست .Tpr.

۱۵ هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[- - ∪ | ∪ - - ∪ | ∪ - - ∪ | ∪ - -] ←

بر آبِ حیاتِ تو جهان همچو حبابیست

او نیز اگر باد رود از سَرش آبیست

از مهر تو یک تاب جهان کرد پدیدار

ذرّاتِ جهان جمله عیان گشته ز تابیست

۳ حرفیست جهان از وَرَقِ دفترِ علمت

هرچند که او خود به سرِ خویش کتابیست

زآن دیده کماهی نَتَوان دید رخِ او

کآویخته بر روی وی از نور نقابیست

از تشنگی آن را که تو پنداشته بودی

در بادیه از دور که آبیست سرابیست

۶ بیدار شو از خواب که این جمله خیالات

اندر نظرِ دیدهٔ بیدار چو خوابیست

از جانبِ او نیست حجابی به حقیقت

از جانبِ ما باشد اگر زآنک حجابیست

ساقی به همه باده ز یک خم دهد امّا

در مجلسِ او مستیِ هریک ز شرابیست

۹ تنها نبوَد مغربی از نرگسِ او مست

در هر طرف از نرگسِ او مست و خرابیست

(۱آ) بر آب حیات: بر آب حیوة Li || حبابیست: سرابیست Lii, P (۱۲) کرد پدیدار: کرد بدیدار P (۲ب) ذرات: درآب Lii || کشته ز تابیست: کشته زبانیست Lii (٤، ٥) —O(۸آ) دهد اما: دهد اری T (۹آ) از نرکس: از باده P (۹ب) مست و خرابیست: مست خراتبیست P.

۱٦ هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -] <--

این کُرْدِپری چهره‌ندانم که‌چه‌کُرْدست
کزجملهٔ خوبانِ جهان گوی بِبُرْدست

موسیٰ کلیمست که‌دارد یَدِ بیضا
عیسیست کزو زنده شَوَد هرکه بِمُرْدست

۳ اورا نَتَوان گفت که‌از آدم وحوّاست
کس شَکْلِ چنین زآدم وحوّا نَشُمُرْدست

یغمای دلِ خلقِ جهان میکند این کُرْد
مانندهٔ تُرکان همگی بازدوبُرْدست

با حسنِ رخش حسنِ خلایق همه قُبْحست
با لعلِ لبش جامِ مصفّا همه‌دُرْدست

۶ هردل که‌برونقشِ جهان بُوَدمنقّش
نقشِ رخِ اوآمده‌آن را بِسِتُرْدَست

کس نیست که‌رَخْتِ دلِ خودرا به‌چنین کُرْد
دررا وِهوا جمله به‌کلّی نَسِپُرْدَست

ای مغربی ازدلبرِخودگوی سخن را
کونه عرب ونه عجم و رومی وکُرْدست

این غزل در نسخهء Lii نیست (۱آ) این کرد پر چهره T (۳آ) که از: که او P (٤آ) این کُرد : ان کرد (٤ب) بازد : تازد .Tpr (٥آ) همه قبحست : همه هیچست P ، O (٥ب) دُردست : وردست T (٦آ) بود منقش : گشت منقش O (٦ب) آمده آن را : انده او را T (۷آ) دلِ خود را بچنین کرد : دل و دین را بچنین کرد P .

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است :

P ، T :۱، ۲، +، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸

O: ۱، ۲، ۳، +، ٤، ٥، ۷، ٦، ۸

+ : چون چرخ به رقصست و چو خوشید فروزان

کز پرتوِ رویش شَوَد آب آنکه فسردست

۱۷ هَزَج اَخرَب مَکفوف مَحذوف

<-- [- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -]

این جوش که از میکده برخاست چه جوشست
این جوش مگر از خُمِ آن باده فروشست
این دیده ندانم که چرا مست و خرابست
وین عقل ندانم که چرا رفته ز هوشست
۳ دل باده کجا خورد ندانم شبِ دوشین
کو بیخبر و مستِ خراب از شبِ دوشست
این کیست که در گوشِ دل آهسته سخن گوست
و آن کیست که او در پسِ این پرده بگوشست
در گوشِ فَلَک از مهِ نو حلقه که انداخت
این چرخ ندانم که کرا حلقه بگوشست
۶ این مهرهٔ مهر از چه برین چرخ روانست
بر اطلسِ گردون ز کواکب چه نقوشست
ای هدهدِ جان ره به سلیمان نَتَوان بُرد
بر درگهِ او بس که طیور و وُحوشست
ساکن نَشَوَد بحرِ دلِ مغربی از جوش
یارب ز چه با دست که در جنبش و جوشست

این غزل در نسخهء Lii نیست (۱ب) کاین جوش O (۲ب) رفته ز هوشت : فتنه خروشست O (۳ب) مست خراب : مست و خراب O (٤آ) سخن گوست : سخن گفت O (٤ب) که او در : که اندرO ، T ، .Tpr (٥آ) از مه نو : زان مه نو O (٦ب) چه نقوشست : چه فروشست O (۷ب) طیورست و وحشست : طیور و وحوشست O.

۱۸ **هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف**

[- - ں | - - - ں | - - - ں] <—

چنان مستم چنان مستم چنان مست
که نه پادانم از سر نه سر از دست

جز آن کس را که مست از جامِ اویم
ندانم در جهان هرگز کسی هست

۳ بکلّی خواهم از خود گشت بی خود
اگر باده دهد ساقی ازین دست

دلم عهدی که بسته بوُد با کون
چو شد سرمست آن مجموع بشْکست

خِرَد بیرون شد آنجا کو در آمد
روان برخاست از پیش چو بنْشست

۶ بوَدیک سان بَرِ من مست و هشیار
هر آن کو نیست زین سان نیست سرمست

کسی کو جز یکی هرگز ندانست
چه میداند که پنجه چیست یا شست

ز بالا و ز پستی در گذشتم
کنون پیشم نه بالا ماند و نه پست

۹ مجو در نه رواقِ چار طاقش
کسی کز حبسِ شش سوی جهان جَسْت

فرو نآید مگر در قاب قوسین

چو تیر دل جهد از قبضه و شست

دگر در مشرق و مغرب نگنجد

چو ذات مغربی از مغربی رست

(۱ب) که دست از پا ندانم پای از دست O (۲آ) بجز انکس Li || جز انکس را که مست چشم اویم Lii (٤آ) بسته بود اکنون P (٤ب) بشد سرمست Lii (٥ب) روان بر خواست T ، O || از پیشش: از پیش چو نشست Li (٦ب) نیست سرمست : هست سرمست P (۸آ) در گذشتم : درگذشتیم T (۸ب) ماند و نه پست : ماند نه پست O (۹آ) مجو در روّاق جارطاقش Lii || مجو در يك رواق چار طاقش O (۹ب) جهان جست : جهان رست T ، O ، P (۱۰آ) فرو ناید مگر قاب و قوسین Lii (۱۰ب) جهد از قبضه : جهد در قبصه Li || و شست: وشصت O.

هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

۱۹

[ب - - | ب - - - | ب - - -] <—

دوعالم چیست نقش صورت دوست
چه جای نقش وصورت بلکه خودا وست

هرآن جوئی که از دریا روان شد
چو از دریاست آن دریاست نه جوست

۳ چو یک دانه برُست، آمد پدیدار
درخت وبرگ وبار ومغز با پوست

غلط نبوُد اگر گویی که مجموع
همان یک دانهٔ اصلیِ خود رُوسْت

زصد آئینه یک روئی مقابل
اگرچه صد نماید لیک یک روست

۶ هرآن نقشی که میبینی ازآن رو
که او نقّاشِ آن نقشست نیکوست

تو این چشمی وابروئی که بینی
یقین میدان که این آن چشم وابروست

نظر کن باز در خوبان نظر کن
به ایشان بین عیان حسن رخ دوست

۹ چو خوبان مظهر روی نگارند
دریشان مغربی حیران ازآن روست

(۱ب) بلك خود: بلكه خود T, O, P (۲آ) روان شد: برون شد O (۲ب) چو از دریاست او T (۳ب) بار و مغز: بار مغز Lii (۵ب) كه او نقاش آن نقش است نیكوست Lii (٦آ) از آن رو: از آن روی Lii, Li (٦ب) گر چه صد نماید لیك یك روست Lii || چو او نقاش O || كه آن نقاش و نقش است نیكوست T (۷ب) یقین میدانك این چشم و ابروست Lii || یقین میدان كه آن آن چشم و ابروست O (۸ب) در ایشان O (۹آ) چون خوبان Lii.

۲۰ هَزَج مُسَدَّس اَخْرَب مَقْبوض

[- - ب | ب - ب - | ب - -] ←

ای روی تومهروکون ذرّات
ذاتِ توبرون زنفی واثبات

ذرّات کجا رسند در مهر
هیهات کجاست مهرهیهات

۳ اسما وصفات وکون هریک
در ذاتِ توبوُدمحوبالذات

نه اسم ونه نعت بوُدآنجا
نه رسم ونه شکل ووضع وهیأت

چون داشت ظهوراز مظاهر
اسما وصفات راکمالات

۶ موجودشدندبهرِاین کار
ارضین وعناصروسماوات

مسطور و مُعَیَّن ومُبَیَّن
شدبر ورقِ وجودآیات

از روی نگار واز قوابل
دیدیم عیان گم مُحَاذَات

۹ یک معنی وصدهزارصورت
یک صورت وصدهزارمرآت



مصباحِ رخِ ترا نگـــــا را

کونین زُجَاجِه است ومشکات

مهرتوبه مغربی عیان شد

باآنکه عیان ازوست ذرّات

(۱ب) برون: بیرون Li || برو P (۲ب) محوبالذات: محولذات P (٤ب) وضع و هیأت: وضع هیهات T (٥ب) اسماء صفات T (٦ب) عناصر و سماوات: عناصر و سموات O, Lii, Li, P (۷آ) مسطور معین مبین Lii (۸) —P (۱۰ب) کونین زجاجه است مراب T.



۲۱ هَزَج مُسَدَّس اَخرَب مَقبوض

[- - ∪ | ∪ - ∪ - | ∪ - -] <—

ای از دو جهان نهان عیان کیست

وی عینِ عیان پس این نهان کیست

آن کس که به صد هزار صورت

هر لحظه همی شَوَد عیان کیست

۳ وآن کس که به صد هزار جلوه

بنمود جمال هر زمان کیست

گویی که نهانم از دو عالم

پیدا شده در یکان یکان کیست

گفتی که همیشه من خموشم

گویا شده پس به هر زبان کیست

۶ گفتی که ز جسم و جان برونم

پوشیده لباس جسم و جان کیست

گفتی که نه اینم و نه آنم

پس آنکه همین بُوَد همان کیست

ای آنک گرفته‌ای کرانه

بالله تو بگو در این میان کیست

۹ آن کس که همی کند تجلّی

از حسن و جمالِ دلبران کیست

وآن کس که نمود حسنِ خود را

آشوب فکند در جهان کیست

ای آنک تو ماندهٔ درگمانی

ناکرده یقین که این گمان کیست

در دیدهٔ مغربی نهان شو ۱۲

وز دیدهٔ او ببین عیان کیست

(۸ب) بالله تو بگو که در میان T (۹آ) انکس Lii (۱۲ب) در دیده T || ببین عیان کیست: ببین همی عیان کیست .Tpr.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های T, P, Li . ترتیب نسخهء چنین است: ۱, ۲, ٤, ۳, ٦, ۷, ۸, ۱۰, ۱۱, ۹, ۱۲.

۲۲ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

<-- [- ‌ب - - | - ‌ب - - | - ‌ب - - | - ‌ب -]

ای صفاتِ بی کرانِ تو طلسمِ گنجِ ذات
گنجِ ذاتت گشته مخفی در طلسماتِ صفات

هست عالم سر به سر نقشِ طلسمِ گنجِ تو
از طلسم و نقش هرگز حل نگردد مشکلات

۳ ای صفاتت نقشبندِ کارگاهِ هر دو کون
سایهٔ نورِ صفاتِ توست نقشِ کاینات

ظلِّ نقشِ کاینات از نورِ تو دارد ظهور
گرچه باشد انبساطِ او زعینِ ممکنات

پیروِ نور است سایه خود ندارد اختیار
زآن سبب هرگز نباشد یک زمان او را ثبات

۶ سایهٔ ناچیز گوید هر زمانی نور را
ای به تو ظاهر شده ما همچو تو ظاهر بذات

سایه هستی می‌نماید لیکن اندر اصل نیست
نیست را از هست ار بشناختی یابی نجات

کی خورد خِضرِ دلت از آبِ حیوان شربتی
تا تو ظلمت را تصوّر کرده‌ آبِ حیات

۹ ای دلِ سرگشتهٔ حیران به سانِ مغربی
بی جهت را گر همی جویی گذر کن از جهات

(۲ب) از طلسم و نقش: از طلسم نقش تو هرگز P || وز طلسم و گنج هرگز T
(۱آ) ای صفات O, Li (۳ب) صفات تواست: صفات تست T, O, Lii, P, Li
(٤آ) تو دارد ظهور: تو دار ظهور P (٤ب) ز عین: در عین T (٦ب) ای بتو ظاهر شده همچو O (٧آ) لیکن اندر اصل: لیکن اما در اصل T || لیك اندر اصل .Tpr (۷ب) هست ار: هست اگر Lii (۸آ) خضر دلت: خضر لبت P (۹آ) ای دل شده سر گشته و حیران بسان مغربی T (۹ب) همی جویی: همی خواهیO.

رَمَل مُثمَّن مَحذوف

<-- [- ب - - | - ب - - | - ب - - | - ب -]

درهزاران جامِ گوناگون شرابی بیش نیست
گرچه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست

گرچه برخیزد ز آبِ بحر موجی بی شمار
کثرت اندر موج باشد لیکن آبی بیش نیست

۳ چون خطابی کرد با خود گشت پیدا کاینات
علّتِ ایجاد عالم پس خطابی بیش نیست

یک سخن پرسید از خود در جهانِ جان و دل
جملهٔ ارواح را زآن رو جوابی بیش نیست

گرچه بسیاری درین معنی کُتُب مسطور شد
جمله را خواندیم حرفی از کتابی بیش نیست

۶ ای که عالَم را وجود و آبروئی مینهی
در بیابانِ عدم عالَم سرابی بیش نیست

چیست عالَم ای که میپرسی نشان و نامِ او
بر محیطِ هستیٔ مطلق حبابی بیش نیست

ای که هستیٔ تو آمد روی دلبر را نقاب
برفکن از روی دلبر چون نقابی بیش نیست

۹ مغربی آمد حجابِ راهِ جانِ مغربی
درگذر از وی چه شد آخر حجابی بیش نیست

(٦آ) وجود و آبروی: وجود آبروی T (٧ب) هستیِ مطلق: هستی عالم T (٨ب) دلبر چون: دلبر خود Lii (٩آ) راه جان: راه جانان P || مغربی آمد حجاب راه مغربی Lii.

۲٤ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

<— [- ن - - | - ن - - | - ن - - | - ن -]

هیچ کس را این چنین یاری که ما را هست نیست
کس از این باده که ما مستیم از و سرمست نیست

قامتش را هست میلی جانب افتادگان
کو بلندی در جهان کو را نظر با پست نیست

۳ هست پابست سرِ زلفش دلِ ما در جهان
ورنه چیزی را دلِ ما در جهان پابست نیست

دل بر آن عهد است و آن پیمان که با دلدار بست
خود دلی کو عهدِ آن دلدار را بشْکست نیست

هیچ کس را دل ز دامِ زلفِ او بیرون نجَست
این که بتْواند دلی از دامِ زلفش جَست نیست

۶ زلفِ او گر میکند تاراجِ دلها حاکم است
هرچه او خواهد کند بر وی کسی را دست نیست

گر مرا در دست بُودی جان نثارش کردمی
چون کنم چیزی نثارش کآن مرا در دست نیست

باید اندر عشقِ او از خود بکل وارستهٔ
کانک در عشقش به‌کل از خویشتن وارست نیست

۹ از پیِ پیوندِ او از خویشتن باید برید
بی بریدن اینکه کس هرگز بدو پیوست نیست

هستیٔ گر مغربی را هست آن هستیٔ اوست
مغربی را اینک از خود هیچ هستی هست نیست

(۲ب) با پست: بر پست Lii || کز بلندی در جهان او را نظر بر پست نیست O
(۳ب) ور نه چیزی دل ما P (۵ب) از دام: از بند P (۸) —P (۸آ) وارسته‌ء: وارسته شد Tpr., O (۱۰آ) هستی گر مغربی را هست از هستی اوست O.

۲۵ **رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف**

[- ں - | - - ں - | - - ں - | - - ں -] >—

باتواست آن یاردایم ازتویک دم دورنیست
گرچه تومهجوری ازوی اوزتومهجورنیست

دیده بگشا تا ببینی آفتابِ روی او
کآفتابِ روی او ازدیده‌ها مستورنیست

۳ لیک رویش را به نورِ روی او دیدن توان
گرچه مانع دیده را از دیدنش جزنورنیست

جَنَّت ار با بِدل رخسار جانان دیدنست
درچنین جَنَّت که گفتم زَنجِبیل وحورنیست

گرترا دیدار باید برآبر طورِ دل
حاجتِ رفتن چوموسی سوی کوهِ طورنیست

۶ توکتابی درتوموجودست علمِ هرچه هست
چیست آن کودرکتاب ولوحِ تومسطورنیست

کورآن باشدکه اوبینا به نَفْسِ خود نشد
کآنک اوبینا به نَفْسِ خویش شدا وکورنیست

ناصِرِ منصورمیگوید انا الحق المُبِین
بشْنوازناصِرکه آن گفتار از منصور نیست

۹ مغربی را یا رُ"شمسِ مغربی" خَوانَد به نام
گرچه شمسِ مغربی اندرجهان مشهورنیست

(۱آ) دایم از: دایم وز T, O, Lii, P (۱۳آ) لیك رویش را نبود حجاب او دیدن توان Lii (۱٤آ) رخسار جانان: دیدار جانانP (٤ب) زنجبیل و حور: سلسبیل و حور O || زنجبیل حورT (٦آ) در تو موجودست: در تو مسطورست T, O, Lii, P (٦ب) در کتاب و لوح تو مسطور: در کتاب لوح د مسطور P (۱۷آ) بینا به نفس: بینا نفس Li (۷ب) کانکه او بینا بنفس خویشتن شد کور نیست O.

رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

۲۶

[- ‿ - | - ‿ - - | - ‿ - - | - ‿ - - | - ‿ -] <—

با منست آن کس که بودم طالب او را با منست
هم تنم را جانِ شیرینست و هم جان را تنست

از برای او همی کردم کنار از ما و من
باز دیدم آخر الامرش که او ما و منست

۳ آن که می پنداشتم کاغیار بود آن یار بود
وآنچه گلخن مینمود اکنون بدیدم گلشنست

از صفایی چهرهٔ او خلوتِ جان با صفاست
وز فروغِ نورِ رویش خانهٔ دل روشنست

همچنین کو در دلِ مِسْکینِ ما دارد وطن
زلفِ مشکینش دلِ مِسْکینِ ما را مَسْکَنست

۶ در شبِ تاریکِ مویش نورِ رویش ره نماست
کاروانِ جان و دل را گرچه چشمش ره زنست

سربرآرد از گریبانِ جهان چون آفتاب
یوسفِ حسنش از آن کورا جهان پیراهنست

دست دردامانِ وَصْلِ او زدم لیکن چو نیک
دیده بگْشودم بدیدم دستِ او در دامنست

۹ چون بتابد آفتابِ مشرقی در مغربی
چونک او را در درونِ دل هزاران روزنست

این غزل در نسخهء O نیست (۱۳آ) کاغیار بود آن یار بود : کان یار بود اغیار بود P || آن یار بود : او یار بود T (۵ب) زلف مسکینش Li ، Tpr (۸ب) دست او در دامنست : دست در دامنست Lii (۹ب) چونکه او را در درون از ما هزاران روز نست T.

۲۷ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

<-- [-ں--|-ں--|-ں--|-ں-]

آنک او در هر لباسی شد عیان پیدا ست کیست
وآنک هست از جملهٔ عالم نهان پیدا ست کیست

وآنک از بهرِ تماشا آمد از خلوت برون
تا همه عالم بدیدندش عیان پیدا ست کیست

۳ وآنک چون آمد به صحرایِ جهان بهرِ ظهور
کرد در بَر خلعتی از جسم و جان پیدا ست کیست

وآنک در عالَم عَلَم شد از رهِ نام و نشان
بعد از آن کو بوُد بی نام و نشان پیدا ست کیست

وآنک بهرِ خود به اسم و رسمِ عالَم شد پدید
تا کنونش همی خوانی جهان پیدا ست کیست

۶ پیشِ ما کز زیر و بالایِ جهان وارسته ایم
زیر و بالا در زمین و آسمان پیدا ست کیست

نیست پنهان پیشِ چشمِ اهلِ بینش آنک او
گشت ظاهر در لباسِ اِنْس و جان پیدا ست کیست

کی لباس او را تَوَانَد کرد پنهان زانک او
گر هزاران جامه پوشد هر زمان پیدا ست کیست

۹ شَکْلِ پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست
مُخْتَفی در پیر و ظاهر در جوان پیدا ست کیست

آنک با او میتوان گفتن ازین گونه سخن

نیست پنهان درمیان مردمان پیداست کیست

آنک گوید مغربی راکین سخنها را بدان

بعد ازآن برهرکه میخواهی بخوان پیداست کیست

(۱آ) هر لباسی: هر لباس O (٤) —O (١٤آ) از ره: از پی P
(٦ب) زیر و بالا و زمین Lii (١٧آ) آنك او : زانکه او T (٧ب) گر هزاران
جامه پوشد هر زمان پیداست کیست Li (٨) (١٨آ) او را: انرا T
(٩ب) ظاهر: پیدا P, Li (١٠) —P. (١١آ) کین: این P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های ,T, P, Lii . با ترتیب متن، نسخهء Li بیت ٨ را ندارد و نسخهء P بیت ١٠ را ندارد. ترتیب نسخهء O چنین است: ١، ٢، ٣، ٥، ٦، ٧، ٩، ١٠، ٨، ١١.

۲۸ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

<— [-ب--|-ب--|-ب--|-ب-]

آنچه مطلوبِ دل وجانست باجان ودلست

لیکن از مطلوبِ خودجان بی خبردل غافلست

منزلِ جانان به‌جان ودل همی جویددلم

غافل ازجانان که اورا دردل وجان منزلست

۳ درمیانِ آب وگِل سازدوطن آن جان ودل

منزلش گرچه برون ازخطهٔ آب وگِلست

هرکسی دارندبا خوداین چنین گنجی‌نهان

لیک هرکس رازخودبَرخودطلسمی مشکلست

ما همه‌دریا ودریا عینِ ما بوده ولی

مایئ ما درمیانِ ما ودریا حائلست

۶ چشمِ دریابین کسی داردکه غرقِ بحرشد

ورنه نقشِ غیربیندهرکه او برساحلست

نیست کامِل دردوعالم آنک دریا عینِ اوست

عینِ دریا هرکه شدمیدان که مردی کامِلست

جمله‌عالم نیست الّا سایهٔ عِلْمِ وجود

روی ازعالم بگردان زآنکه‌ظِلّ زائلست

۹ سایه‌برخورشیدمگْزین گرتومردِعاقلی

سایه‌بر خورشید نگْزِیند کسی کو عاقلست

نیست شانِ آنکه باشد بر صراطِ مستقیم

میل کردن جانبِ چیزی که هردم مایلست

چون بدانستی که حق هستی و باطل نیستست

روی حق را گیر و بُگْذَر از هر آنچه باطلست

۱۲ نقطهٔ توحید و عینِ جمع و دریایِ وجود

حاصلست آن را که بر خطِّ عدالت حاصلست

چیست دانی در میانِ جان و جانان مغربی

برزخِ جامع خطِّ موهوم و حدِّ فاصلست

(۳آ) وطن آن: وطن از P (٤ب) طلسمی: طلسم Lii (٦ب) ور نه: نقش موج Lii, P, T (۷ب) میدان که مردی: میدان که مرد P ((۸ب) زآنکه: زآنك P, Lii (۹ب) مگزین: بگزین Lii. (۱۱) —P
(۱۱آ) باطل نیستست: باطل نیستی T (۱۱ب) رو پی حق Lii (۱۲) —P
(۱۲ب) حاصلست: فاضلست T (۱۳آ) چیست دانی مغربی جان و جانان مغربی Lii (۱۳ب) حدّ فاصلست: حد فاضلست P || بررخ جانان خط موهوم حد فاصلست T.

۲۹ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

—> [- ب - | - ب - - | - ب - - | - ب - - | - ب -]

چون رخت را هر زمان حسن و جمالی دیگرست
لاجرم هردم مرا با تو وصالی دیگرست

اینکه هرساعت جمالی می نماید روی تو
پیش ارباب کمالات این کمالی دیگرست

۳ بر بیاض روی دلبر از برای دلبری
از سواد خطّ و خالت خطّ و خالی دیگرست

با وجود آنک حسن او برونست از خیال
در دماغ هرکسی از وی خیالی دیگرست

گرچه عالم سربسر نقش و مثال روی اوست
لیکن او را هرزمان در دل مثالی دیگرست

۶ سوی او هرگز به بال و پر خود نتوان پرید
هم به بال او توان کان پر و بالی دیگرست

هیچ کس گرچه ز حالی نیست خالی در جهان
لیکن این حالی که ما را هست حالی دیگرست

گوش دل نگشوده نتوانی شنیدن این مقال
زآنک هر سمعی سزاوار مقالی دیگرست

۹ مغربی را در نظر پیوسته زآن ابرو و رو
هرطرف بدری و هرجانب هلالی دیگرست

(۱ب) لاجرم با تو مرا هر دم T, O, Lii (۲ب) کمالی: کمال Lii (۳ب) بربیاض روی هر دلبر برای دلبری T, O, P (۵ب) نقش و مثال: نقش خیال O, P|| نقش و خیال P, O || نقش و مثال و روی T (٦آ) پر خود: پر او Tpr., Li (۸آ) نگسوده: بگشوده P.

۳۰. رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

[-ᴗ-|--ᴗ-|--ᴗ-|--ᴗ-] <—

سِحْرهایِ غمزهٔ جادویِ او بی انتهاست
عشوه‌هایِ طرهٔ هندویِ او بی انتهاست

دل شد اندر پیچ و تاب حلقهٔ گیسوش گم
پیچ و تاب حلقهٔ گیسویِ او بی انتهاست

۳ در سرِ زلفش ندانم دل کجا افتاده است
تا کدامین موی دارد مویِ او بی انتهاست

هرکسی را هست راهی سوی او در هر نَفَس
راهها در هر نَفَس زآن سویِ او بی انتهاست

ره به کویش هرکه برد از وی برون نآمد دگر
چون برون آید دگر چون کویِ او بی انتهاست

۶ بَهْرِ هر دل هر طرف محرابِ دیگر می نهد
ابرویش زآن قبلهٔ ابرویِ او بی انتهاست

طاقتِ نیرویِ بازویش کجا آرد دلم
زآنک دل بی طاقت و نیرویِ او بی انتهاست

مغربی را گویِ دل اندر خَمِ چوگانِ اوست
عرصهٔ میدان برایِ گویِ او بی انتهاست

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱آ) بی انتهاست: بی منتهاست T (٤ب) در هر نفس: در نفس T (۵آ) نآمد دگر: ناید دگر P || نامد خبر T (٦ب) قبلهء ابروی: قبله است T (۷آ) کجا آرد: کجا دارد T, P.

۳۱ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

—> [- ب - - | - ب - - | - ب - - | - ب -]

زآسمانِ غیب اوّل ایزدا خوانم فرست
پس برایِ خوردنِ خوانِ تو مهمانم فرست

ازبرایِ شُکرِ نعمتهای بی پایانِ تو
نعمتِ بی مُنْتَها وحدوپایانم فرست

۳ چون تنم پیداوجانم هست پنهان دایماً
قُوَّت وقُوتی پیٔ پیداوپنهانم فرست

تامگرموجی کشد بازم زساحل درمحیط
هرزمان صدموج چون دریایِ عمّانم فرست

نیست مارا هرگدائی چون سزایِ بندگی
چون فِرِشْتی بندگی راشاه وسلطانم فرست

۶ ای خداچون کدخدایم ساختی بی کَدّ وکَد
آنچه دانی کدخدارابایدآن آنم فرست

چونک درمُلْکِ فناوفقرشاهم کرده‌ای
هرزمان باج وخراج ازپیشِ شاهانم فرست

اززبان مغربی باعِزِمَلِکودین بگو
کزبَرِخود گوسفند وگندم ونانم فرست

(۱) O— (۲ب) منتها: انتها O (۳آ) دایماً: دایم Li (۵ب) چون: گر P || چون فرستی هر گدا را شاه T (٦) P— (٦آ) بی کدّ و کد: بی کر و فرO || بي کد کد T (٦ب) آنچه: هر چه T (۷آ) شاهم کرده ای: حاکم کردهء T,O (۷ب) باج و: تاج و T, O, Lii, P (۸آ) با عز: با عزة Lii.

در مقطع این غزل، نسخه های O, Lii بعد از بیت ۸ بیت زیر را افزوده اند:

آنچه دانی هر مه و هر سـال می باید مرا

گر فرستی بعد ازین هر سال چندانم فرست

۳۲ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

<— [- ں - - | - ں - - | - ں - - | - ں -]

حسنِ روی هرپری رویی زحسنِ روی اوست
آبِ حسن ودلبری هرسوروان ازجوی اوست

کعبهٔ اهلِ نظر رخسارِ جانبخشِ وی است
قبلهٔ اربابِ دل طاقِ خَمِ ابروی اوست

۳ هرکسی گرچه به‌سوئی روی می آرد ولی
درحقیقت روی خَلْقِ جمله عالم سوی اوست

مسکن ومأوای جانها زلفِ مشکینش بوَد
مَجْمَعِ مجموعِ دلها حلقهٔ گیسوی اوست

تانَبُدا زوی طلب اوراکسی طالب نشد
جُست وجوئی گربود مارا زجُست‌وجوی اوست

۶ دستِ رومیٔ رُخش اززنگیٔ خَطّش قویست
تُرکِ چشمش درپناهِ طرّه هندوئی اوست

آنک ازچشمِ پری رویان به‌صد افسون گری
دل زمَردُم میربایدغمزهٔ جادوی اوست

هیچ کوئی نیست خالی زآن پری‌رو درجهان
دل به‌هرکوئی که‌می آیدفرود آن کوی اوست

۹ مغربی زآن میکندمیلی به‌گلشن کاندرو
هرچه‌را رنگی وبوئی هست رنگ وبوی اوست

(۱ب) آب و حسن T (۲ب) جانبخش ویست: جانبخش او Li (۳) —P (۳ب) سوی اوست: بسوی اوست Lii (۵) —P (۵آ) نبد: نبود T, O, Lii || طالب نشد: طالب نبود O (۷ب) جان ز مردم O (۹آ) میکند میلی: میکند رو را T (۹ب) هر چه در وی رنك و بویی یست رنك و بوی امست O.

۳۳ رَمَل مثمّن مَخبون سالم الصدْرین

—< [-ب--|ب ب--|ب ب--|ب ب-]

آنچه جان گفت به دل بازنمی یارم گفت
به کسی رمزی از آن راز نمی یارم گفت

مطربِ عشق درین پرده مرا سازی زد
که به کس هیچ از آن ساز نمی یارم گفت

۳ گفت با من سخنی عشق به آوازِ بلند
آنچه او گفت به آواز نمی یارم گفت

چون ندارد دلِ تو حوصلهٔ گنجشکی
بَرِ او زآن سخنی باز نمی یارم گفت

آنک او را پر و پرواز نباشد هرگز
بَرِ او آن پر و پرواز نمی یارم گفت

۶ زیرلب خنده زنان عشوه کنان با دلِ من
آنچه گفت آن بتِ عیّار نمی یارم گفت

لذّتِ لعل لب و جامِ غم انجامِ ترا
بَرِ بی ذوق از آغاز نمی یارم گفت

شرحِ آن طرّهٔ طرّار نمی دانم داد
سِحْرِ آن غمزهٔ غمّاز نمی یارم گفت

۹ مغربی با دلِ دمساز چو دمسازنه‌ٔ
با تو سِرّ دلِ دمساز نمی یارم گفت

این غزل در نسخهء T, Lii نیست. (۱ب) از آن راز: ازین راز P (۳آ) سخنی عشق: سخن عشق P (٤ب) زآن سخنی: زآن سخن P (٥) —P (٥ب) برِ او آن پر: برِ او از پر Tpr., O || نمی یارم: نمی آرم O (۷ب) از آغاز: ز آغاز O, P (۸آ) نمی دانم داد: نمی یارم داد P.

تبصره: در نسخهء O قافیه این غزل "نمی آرم گفت" است.

۳۴ رَمَل مُثَمَّنِ مَخبون سالِمِ الصَّدْرَین

<-- [- ں - - | ں ں - - | ں ں - - | ں ں -]

آنکه او دیدهٔ جان و دل و نور بصرست
هرکجا می نگرم صورتِ او در نظرست
خبر از دوست بدان بَرکه ندارد خبری
ورنه آنجا که عیانست چه جایِ خبرست
۳ پی بدو بُرد کسی کز پیِ خود باز افتاد
اثر از دوست کسی یافت که او بی اثرست
رهِ بی پا و سرانست تو نَتْوانی رفت
بنشین خواجه تراچون هَوَسِ پا و سرست
روزی از روزنِ این خانه برآ بر سَرِ بام
تا ببینی که که در خانه و بر بام و درست
۶ تو بدین چشم کجا چهرهٔ معنی بینی
چشمِ صورت دگر و چشمِ معانی دگرست
نقشِ حرفی که بُوَد زیر و زِبَر میبینی
در کتابیست که آنجا همه زیر و زِبَراست
ورنه بیرونِ کتابِ زِبَر و زیرِ جهان
همه بی زیر و زِبَر گفتن و دیدن زِبَرست
۹ مغربی علمِ تر و خشک زدل بَرمیخوان
دل کتابیست که او جامعِ هرخشک و ترست

این غزل در نسخه های T, O نیست. (۱۲) بدان بر که: بدان بو که P (۱۳آ) باز افتاد: دور افتاد P (٤) —P (۱٥آ) از روزنِ این خانه: از سر این خانه Lii (۵ب) در خانه و بر بام: در خانه و بام و درست Lii (۱۸آ) ور نه بیرون کتاب و بزیر و زبز جهان Lii (۱۹آ) ز دل بر میخوان: ز دل می خوانیی P.

۳۵ رَمَل مُثمَّن مَخبون سالِم الصَّدْرَین

<— [- ب - - | ب ب - - | ب ب - - | ب ب -]

آن چه کفرست بَرِ خلق بَرِ ما دینست
تلخ و ترشِ همه عالم بَرِ ما شیرینست
چشمِ حق بین به جز از حق نَتَوانَد دیدن
باطل اندر نظرِ مردمِ باطل بینست
۳ گُل توحید نروید ز زمینی که درو
خارِ شرک و حَسَد و کبر و ریا و کینست
مَسْکَنِ دوست زجان می طلبیدم گفتا
مَسْکَنِ دوست اگر هست دلِ مِسْکینست
مردِ کوته نظر از بهرِ بهشتست به کار
از قصور است که او ناظرِ حورالعین است
۶ نیست در جَنَّتِ او را به حقیقت جز حق
جَنَّتِ اهلِ حقیقت به حقیقت اینست
گرچه با آن بتِ چینی نظری داری لیک
آنچ منظورِ تو آمد شَبَحِ رنگینست
نظرت هیچ بدان نقشِ نگارِ چین نیست
زآنکه چشمِ تو بدان نقشِ نگارِ چینست
۹ مغربی از تو به تلوینِ تو در جمله صُوَر
نیست محجوب که او را صفتِ تمکینست

این غزل در نسخهء T نیست. (٦آ) ارباب حقیقت: ارباب حقایق P (١٧آ) لیك: لیکن Li (٧ب) شبح: سخن P || شیه O (١٨آ) بدان نقش: بان نقش O (٨ب) بدآن نقش نگار: بران نقش و نگار O, Lii (٩آ) از تو به تلوین: از چه بتلوین P (٩ب) نیست محبوب .Tpr.

۳٦ رَمَل مُثَمَّن مَخْبون مَحْذوف

[‑ ‑ ͝ ͝ | ‑ ‑ ͝ ͝ | ‑ ‑ ͝ ͝ | ‑ ͝ ͝] ←

زدهانش به‌سخن جزاثری نتْوان یافت
وزمیانش به‌میان جزکمری نَتْوان یافت

گفتمش چون قمری ، گفت بگوچون قمرم ؟
چونک برسَروِ روانی قمری نَتْوان یافت

۳ گفتمش ماه و خوری، گفت که بَرچرخ چنین
سَرْوقد زهره جبین ماه‌وخوری نَتْوان یافت

چون بَری یافتم ازسَرْوقدش گفت خِرَد
این خلافست که ازسَرْو بَری نَتْوان یافت

زسَرِزلفِروی اخباردلم پرسیدم
گفت ازآن گم شدهٔ ماخبری نَتْوان یافت

۶ ناشده همچونسیمِ سَحَری بی سَروپا
سَحَری برسَرِکویش گذری نَتْوان یافت

نیست خالی نَفَسی روی تواز جلوه‌گری
همچو رویت به‌جهان جلوه‌گری نَتْوان یافت

گفته‌بودی توکه بَرما دگری بگزیدی
چون گزینم که‌به‌حسنت دگری نَتْوان یافت

۹ بَهْرِتیرِغمِ عشقت سپری می جُستم
گفت جانم که‌به‌ازمن سپری نَتْوان یافت

درخمِ زلفِ چوچوگانِ تو گویِ دلِ ما

همچوگویست کزوپا و سری نَتْوان یافت

مغربی ناشده چون آینه صافی ولطیف

سوی خودهیچ زخوبان نظری نَتْوان یافت

(۲آ)گفت بگو: گفت مگو O (۲ب) زانکه بر سر T (۳آ) چرخ چنین: چرخ برین P (۳ب) زهره جبین ماه و خوری: زهره جبین لب شکری P (٤آ) چون پری یافتمLii P, (٤ب) از سر وبری: از سرو پری Lii, P (٥آ) از سر زلف O (٥ب) گفت زان P (٦آ) تا شدم همچو O (٨آ) تو که بر ما: که تو بر ما O, P (۹آ) سپری می جستم : سپری حستم T. (۱۱آ) مغربی نا شده ائینه دل صاف و لطیفT .

۳۷ رَمَل مُسَدَّس مَحذوف یا مقصور (بحر مثنوی)

[-ن-|-ن--|-ن--|-ن-] <—

هیچ میدانی که عالم ازکجاست

یا ظهورِ نقشِ آدم ازکجاست

یا حروف اسمِ اعظم در عَدَد

چند باشد یا خود اعظم ازکجاست

۳ گنجِ ذاتش را طلسمِ مُحْکَم است

این طلسمِ گنجِ مُحْکَم ازکجاست

آن دمی کزوی مسیحا مرده را

زنده گردانیده آن دم ازکجاست

آنک اِلْقا کرد جِبْرَیل آن چه بوُد

اصلِ عیسی چیست مریم ازکجاست

۶ خاتمِ مُلْکِ سلیمانی زچیست

حکم وتسحیرات خاتم ازکجاست

چیست اصلِ فکرهایِ مختلف

این خیالاتِ دمادم ازکجاست

آن یکی را اندوه دایم زچیست

وین یکی پیوسته خُرَّم ازکجاست

۹ گاه شادی گاه غمگینی ولی

میندانی شادی وغم ازکجاست

این که باشد مردمان را در جهان

گه عروسی گاه ماتم از کجاست

مغربی گرز آنک میدانی بگوی

کین یکی بیش آن یکی کم از کجاست

(۱آ) نقش عدم: نقش عالم Lii (۳ب) یا خود أعظم: یا خود آن أعظم P (۳آ) طلسم محکم است: طلسمی محکمست T, Lii (۵آ) انکه القا کرد جبرئیل از چه بود T (٦آ) سلیمانی ز چیست: سلیمان خود ز چیست T || سلیمانی: سلیمان Lii (٦ب) و ان یکی پوسته خرم از کجاست Li || حکم تسخیرات خاتم Tpr., T (۷)—Li (۷ب) وین خیالات T, Lii (۸ب) وان یکی T, Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li ، اما این نسخه بیت های ۷ و ۸ ندارد.

ترتیب نسخهء T چنین است:

۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۱ (بیت ۱۰ را ندارد).

۳۸ **رَمَل مُسَدَّس مَحْذوف یا مقصور (بحر مثنوی)**

<— [-ں-|-ں--|-ں--|-ں-]

بی دل و دلدار نتْوانم نشست
بی جمال یار نتْوانم نشست
صحبت یارم چو می آید بدست
بیش با اغیار نتْوانم نشست
۳ ساقیم چون چشم مست او بُوَد
یک زمان هشیار نتْوانم نشست
چون بت وزنّار زلف و روی اوست
بی بت و زنار نتْوانم نشست
بر امید وعدهٔ دیدار گُل
بیش ازین با خار نتْوانم نشست
۶ بلبل آسا در گلستان رخش
یک دم از گفتار نتْوانم نشست
یار ما آمد به بازار ظهور
گفت بی بازار نتْوانم نشست
زآنک در خلوت سرای خویشتن
بی أُولوا الاَبْصَار نَتْوانم نشست
۹ چون هزاران کار دارم هر نَفَس
یک زمان بی کار نتْوانم نشست





بَرفِكَنْدَم پرده از رخسارِ خويش

پرده بر رخسار نَتْوانَم نشست

مغربی را گفت بِنْگَر در رخم

زآنكه بی نُظّار نَتْوانَم نشست

(١٤آ) بت و زنار زلف و روی اوست: بت و زنار روی زلف اوست O || بت و زنار زلف روی اوست T (٥ب) پس ازين Lii (٦) —T (٥ب) از گفتار: از گلزار O (١٠آ) پرده از: پرده بر O. (١١ب) زانك بی نظاره T.



۳۹ رَمَل مُسَدَّس مَحْذوف یا مقصور (بحر مثنوی)

[- ں - - | - ں - - | - ں -] <—

ساقیٔ باقی که‌جانم مستِ اوست

بادهٔ درداد کآن بی رنگ وبوست

بی دهن جان بادهٔ را درکشید

کومُنَزَّه‌ازخُم وجام وسبوست

۳ نورِمی درجان ودر دل کارکرد

تا رِوی‌دراستخوان ومغزوپوست

دیدم ازمستی چو هستی‌راقفا

عالَمی رابی قفادیدم که‌روست

مِهْربُوْدآن راکه‌ذرّه خوانْدمی

بحربُوْدآن راکه‌میگفتیم جوست

۶ زشت ونیکومی نمودامّا نَبُوْد

هرکه‌را میگفتمی زشت ونکوست

هرکه‌رادشمن همی پنداشتم

آخرالامرش بدیدم بُوْد دوست

مغربی ، چون اختلافی نیست هیچ

رو زبان درکِش، چه جایِ گفت وگوست

این غزل در نسخهء O نیست. (۱۲) بی ادب جان T (۱۳) ناروی Li (۵ب) که میگفتیم : که میگفتم P || که میگفم Lii (۱٦) امّا نبود : اما می نبود T.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. نسخه های P ، Lii ، T بعد از بیت ٤ بیت زیر را افزوده اند :

چو حجاب ما و من سد مرتفع هر دو عالم به کل دیدم که اوست

۴۰ مُضارِعِ مُثَمَّن آخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

--> [- - ں | - ں - ں | ں - - ں | - ں -]

آن کس که دیده در طلبِ او مسافرست
عمریست تا که در دل و جانم مجاورست
وآن کس که حسنِ روی بتان حسن روی اوست
در حسنِ روی خویش ز هر دیده ناظرست

۳ دل را به سِحْرِ غمزهٔ خوبان همی بَرَد
آن غمزه را نگر که ز هر غمزه ساحِرست
از چشمِ او مپرس که تُرکیست جنگ جوی
از زلفِ او مگوی که هندویِ کافِرست
گفتم که ذاکرم مگر آن دوست را به خود
خود راست کز زبانِ منِ آن دوست ذاکِرست

۶ غایب مباش یک نَفَس از دوست زانکه دوست
در غیبت و حضورِ تو پیوسته حاضِرست
حسنِ ویست آنک مر او را نه اوّل است
عشقِ منست آنک مر او را نه آخِرست
گر در فنونِ عشوه‌گری حاضِرست دوست
دل در فنونِ عشوه‌خری سخت ماهِرست

۹ ای مغربی تو دیده به دست آر زانکه دوست
چون آفتاب در رخِ هر دیده ظاهِرست

این غزل در نسخه های Lii و T نیست (۱آ) انکس که دید در طلب P (۷آ) اول است : اولست P (۸آ) حاضرست : ماهرست P ، O / گر در فنون : کو در فسون O ۸ب) عشوه خری : غشوه گر O (۹ب) هر دیده : هرذره P ، O .

۴۱ مُجتَث مُثمّن مَخبون

<- [ـ ـ ں ں | ـ ں ـ ں | ـ ـ ں ں | ـ ں ـ ں]

گذشت عهدِ نَبُوّت رسید دور ولایت
نماند حاجتِ اُمّت به معجزات و به آیت

زشِرْک روی به توحید کرده اند خلایق
نهاده اند به تحقیق رخ بسراءِ هدایت

۳ نهایتِ اُممِ انبیا رسولِ گذشته
به پیشِ اُمّتِ مرحومِ احمد ست بدایت

چنانک خَتْمِ نَبُوّت در انبیا ست به احمد
بر اولیایِ ویست انتها و خَتْمِ ولایت

هرآن صفت که شمِ مُلْک راست غالِباً وصاف
همان صفت کند اندر سپاهِ شاه سرایت

۶ مگوی هیچ زآغاز و انتها که جهان را
رسید کار به انجام و انتها و نهایت

دلم رسید چو بی اسم و رسم و جاه و جهت، شد
به غایتی که مرا و را نه انتها ست نه غایت

هرآنک با زنکردست گوشِ هوش و روان را
بَرِش حدیثِ حقایق فسانه است و حکایت

۹ رسیده است به صحّت زراهِ کشف و تجلّی
هرآن حدیث که از مغربی کنند روایت

این غزل در نسخهء T نیست (۱آ) عهدِ نبوت : دور نبوت P (۱ب) به معجزات و
به آیت : بمعجزات روایات O (۲آ) کرده اند خلایق: کرده خلایق Lii (۳) —P
(۳آ) نهایت امم و انبیا و رسل گدشت Lii (۳ب) احمدست ولایت Li ، Tpr.
(٤ب) بر ا،لیای : باولیای P (۵) —P (٦ب) انتها و نهایت: انتهاست نهایت Li
(۷آ) رسم و جاه و جهت شد: رسم جاه رخت شد P || رسم و جا و جهت شد Lii
(۸آ) گوش و هوش و روانرا Lii.

۴۲ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون

--> [ں - ں - | ں ں - - | ں - ں - | ں ں - -]

مرا دلیست که او را نه انتها ست نه غایت
نهایتِ همه دلها به پیش اوست بدایت

چو برزخی که بُوَد در میانِ ظاهر و باطن
میانِ خَتمِ نَبُوَّت فتاده است ولایت

۳ از وست بر همه جانها فروغ و تابِ تجلّی
از وست بر همه دلها ظهورِ نورِ هدایت

روانِ او ز تصوّر گذشته است و تفکّر
عیانِ او ز خبر وا رهیده است و حکایت

علومِ او ز طریقِ تجلّیست و تَدَلّی
نه از طریقهٔ عقلست و بحث و نقل و روایت

۶ دلی که عرش و نظرگاهِ ذاتِ پاکِ قدیمست
چو ذاتِ پاک قدیمست بی کران و نهایت

زهی ظهور و زهی جلوه‌گاهِ مظهرِ جامع
زهی سریر و زهی پادشاهِ مُلْکِ ولایت

بُوَد ز اسم و ز رسم و صفات و نعت مجرّد
برون ز عالمِ مدحست و ذَمّ و شُکْر و شکایت

۹ ز بس که مغربی با دوست گشته است مصاحب
صفاتِ دوست در او کرده است جمله سرایت

(۱۳آ) همه جانها فروع و تاب تجلی: همه دلها فروغ و تاب و تحلی T (۳ب) وزوست T (٤ب) وارهیده : وارمیده T (٦آ) دل که Li ، O || عرش و نظرگاه: عرش نظرگاه P || پیش نظرگاه O || قدیمست: قدم آست Lii (۷ب) زهی سریر: زهی سرور T || ملك ولایت: ملك و ولایت Lii || پادشاه و ملك و ولایت Tpr. (۸آ) صفات و نعت: صفات نعت P (۹ب) صفات دوست در او جمله کرده است سرایت T.

۴۳ مُجتَثّ مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

<— [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

اگر ز روی براندازد اونقابِ صفات
دوکون سوخته‌گردد زتابِ پرتوِ ذات

به‌پیشِ تابِ تجلّیِ ذات محوشَوَد
جهان که هست عیان گشته‌ازفروغِ صفات

۳ زپیشِ پرتوِخورشیدسایه‌برخیزد
چنانکه‌ازبَرِنور و یقین شک وظُلُمات

مجو زکون ثباتی به‌پیشِ پرتوِاو
که‌پَشّه‌را نَتَوان یافت پیشِ بادثبات

دلا نقاب برافکن ز روی او ومترس
ازآنک سوخته‌گردی درآتشِ سُبُحات

۶ به‌نورِ روی تو کآن نار ونورِ انوارست
به‌خاکِ کویِ توکآن آتشست وآبِ حیات

ازین هلاک میندیش وباش مردانه
که‌این هلاک بُوَد موجبِ خلاص ونجات

اگرتومَحْونگردی کجاشوی مُثْبَت
به‌مَحْوِخویش طَلَب گر طَلَب کنی اثبات

۹ به‌مغربیست نهان آفتابِ رخسارش
اگرچه‌هست عیان ازفروغِ او ذرّات

(۲آ) پیش تاب Lii (۳) —T (۳آ) سایه بر خیزد: سایه بگریزد O, Lii, P
(۳ب) نور و یقین: نور یقین و شك و P || نور یقین شك ظلمات Lii (٤ب) باد
ثبات: نار ثبات P (٥) —P (٥ب) آتش سبحات: آتش سجات Li || آتش
سنجات .Tpr (٦آ) کآن نار و نور: کان نار نور O, Lii, P (٦ب) آتش است آب
حیات Lii (۷آ) که این هلاك : این هلاك Lii (۸) —P, T (۸آ) شوی مثبت:
شوی مثلت O (۹)—T.

۴۴ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

--> [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

دلی که آینهٔ روی شاهد ذاتست
برون زعالم نَفْی وجهان اثباتست
مجوکه در وَرَق کاینات نتْوان یافت
علامت واثر آنک بی علاماتست
۳ کسی نجُسْت ونجویدزلوح هردوجهان
نشان ونام کسی راکه مَحْوبالذاتست
کسی که دردوجهانش نه ذات هست ونه اسم
وجودیافتنش نوعی از محالاتست
مراکه عادت وراه ورسوم نیست پدید
چه داندآنک ورا راه ورسم وعاداتست
۶ مقام آنک نباشدمقیم هیچ مقام
ورای منزلت ورُتْبَت ومقاماتست
طریق آنک ندارد بهیچ راهی روئی
نه سوی کوی خرابات ونی مناجاتست
رِه کسی که نه سرپای کرده است مدام
نه راه میکده وکعبه وخراباتست
۹ کسی که هیچ ندارد زِنار ونورخبر
ورانه بیم ونه امّیدِنار وجَنّاتست

کجا به وجدو به حالات سر فرود آرد

کسی که حالتِ او فَقْدِ جمله حالاتست

وجودِ مغربی اندر فضایِ هِمّتِ او

چو پیشِ پرتوِ انوارِ مِهْر ذرّاتست

(۱ب) برون ز عالم معنی نفی و اثباتست P (٤آ) کسی که هر دو جهان اش نه ذات هست و نه اسم Lii (٥) —P (٦آ) مقیم هیچ مقام: مقام هیچ مقیم T (٦ب) ورای منزلت رتبت Lii (٨آ) ره کسی که ز سر T, Lii, P (١٠ب) فقد جمله: فقد و جمله P || وقف جمله O (١١آ) فضای همت: فضای هستی O, Lii (١١ب) انوار مهر: انوار و مهر P.

۴۵ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

<-- [ٮ-ٮ-|ٮٮ--|ٮ-ٮ-|ٮٮ-]

بیا ر ساقی از آن می که هست آب حیات
بده بخِضْرِ دلم وارهانش از ظُلُمات

از آن شراب که جان و دلم از و یابند
ز قیدِ جسم خلاص و ز بندِ نَفْس نجات

۳ از آن شراب که ریحان و روحِ ارواح است
از آن شراب که بخشد حیات بَعْدِ مَمات

مئ که جان به تن مرده در دمد بویش
مئ که زندگی یابند از و عِظامِ رِمات

بیا و بر دل و بر جانِ مردهٔ ما ریز
ببین سرایتِ ارواحِ راح در اَمْوات

۶ چه خوش بُوَد که ترا بی جهت توان دیدن
اگر چه روی تو پیداست در جمیعِ جهات

بیا و جلوه کنان بَرگُذَر زِ مَنْظَرِ دل
که مَنْظَری به از و نیست در گَهِ جَلَوات

بیا که خلوتِ پاک از برای تو خالیست
از آنک میل تو پیوسته است با خلْوات

۹ نظری به سوی دلِ مغربی کن ای دلبر
ببین که روی چه خوش می نماید این مرآت

(۱آ) آب حیات: عین حیات Liv, T, P (۲آ) ازو یابند: از و یابد P || که جان: که جام T (٤ب) میء که یابد ازو زندگی عظام و رمات .Tpr (٤ب) عظام رمات: عظام و رفات O || عظام رفات T (٥ب) ارواح راح: ارواح روح Lii (۷آ) منظر دل: منزل دل Liv, T (۸)—P (۱۸آ) تو خالیست: تو باقیست .T

٤٦ مُجتَث مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

[- ∪∪ | - ∪ - ∪ | - - ∪∪ | - ∪ - ∪] ←

صفا و روشنیِ کاندرونِ خانهٔ ماست
زعکسِ چهرهٔ آن دلبرِ یگانهٔ ماست

خِرَد که بی خبر از کاینات افتادست
خرابِ جُرعهٔ از بادهٔ شبانهٔ ماست

۳ زِزلف وخالِ بتان باش برحَذَر دایم
که زلف وخالِ بتان دامِ ماودانهٔ ماست

تو از نشانهٔ ما غافلی وبی خبری
وگرنه هرچه تومی بینی آن نشانهٔ ماست

به یک بهانه جهان را پدید آوردیم
جهان پدید شده از پیِ بهانهٔ ماست

۶ جهان وهرچه دروهست سربسر موجی
زجوش وجنبشِ دریایِ بی کرانهٔ ماست

به جزفسانهٔ ما هیچکس نمی گوید
توهرچه می شِنَوِی درجهان فسانهٔ ماست

خروش وولوله وگفت وگو و جوشِ جهان
صدا ونغمه وآوازه و ترانهٔ ماست

۹ کلیدِمخزنِ اسرار مغربی دارد
چه مدّتیست که او خازنِ خزانهٔ ماست

اگر زمانِ نُبُوَّت گذشت و دَوْرِ رُسُل

ولی ظهورِ ولایت درین زمانهٔ ماست

(۱آ) کاندرون: کندرون Li (۱ب) ز عکس و چهره T (۱۵آ) پدید آوردیم: پدید آوردم P (۸ب) آوازه ترانه: آوازه ترانه Lii || آوازه و فسانه P (۹ب) که مد تیست T .

مُجتَث مُثمَّن مَخبون اَصلَم

۴۷

← [ںـ ںـ - | ںـ ںـ - - | ںـ ںـ - | ںـ ںـ -]

نهان به پرتوِ خویشست آفتابِ رخت
از آنک مانعِ ادراکِ اوست تابِ رخت

رخت ز پرتوِ خود در نقاب می باشد
عجب بُوَد که بُوَد غیر از این نقابِ رخت

۳ حجابِ روی تو گر هست نیست جز تابش
وگرنه چیست دگر تا بُوَد حجابِ رخت

به غیرِ چشمِ تو در روی تو نکرد نگاه
از آنک دیدهٔ کس را نبُوْد تابِ رخت

نوشته اند بر اوراقِ چهرهٔ خوبان
به خطِّ خوب دو سه آیت از کتابِ رخت

۶ به آبِ روی تو سوگند می خُوَرد جانم
که دل در آتشِ سوزنده است ز آبِ رخت

دلا همیشه رخت منقلب به جانبِ ماست
به سوی هیچ کسی نیست انقلابِ رخت

چگونه روی به غیر جنابِ ما آرد
از آنک بس متعالی بُوَد جنابِ رخت

۹ بسی به مشرق و مغرب طلوع کرد و غروب
که تا به مغربی ظاهر شد آفتابِ رخت

این غزل در نسخهء O نیست (۳ب) دگر تا بُوَد حجاب: دگر با تو حجاب P
|| وگرچه چیست دیگر T (٦ب) سوزنده است ز آب رخت: سوزنده است و آب
رحت P (۷) —P (۹) —Lii .

۴۸ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

[-⏑⏑|-⏑-⏑|--⏑⏑|-⏑-⏑] ←

چو باده چشمِ تو خوردست دل خراب چراست
چو خالِ تست بر آتش جگر کباب چراست

زپیچِ زلفِ تو در تاب رفت مهرِ رخت
چو زوست تابشِ رویت از وبه تاب چراست

۳ چو نیست عهدشکن غیرِ زلفِ پُرشکنت
بگو که با دلِ مسکینت این عتاب چراست

زمن هر آنچ تو میگوی آن همی شنوی
چو من صدای توام با منت خطاب چراست

چو نیست غیرِ تو کس از چه میشوی پنهان
چو ناظرِ تو توئی بر رخت نقاب چراست

۶ اگرچه در خَمِ چوگانِ تست گوی دلم
زچیست منقلب آخر در انقلاب چراست

زباد پرس که دریا زکیست آشُفته
زبحر پرس که کشتی در اضطراب چراست

چو ما هر آنچ تو دادی به ما همان خوردیم
زیاده هیچ نخوردیم پس حساب چراست

۹ کتابِ مغربی چو نسخهٔ کتابِ ویست
از و مپرس که این حرف در کتاب چراست

این غزل در تسخهء O نیست. (۲آ) تابش زویت: اتش رویت T (۱۵آ) از چه میشوی: از که میشوی Lii ، T (۱۶آ) اکرچه : اکرنه P || اکرچه در خم چوکان زلف اوت دلم T (۱۶ب) منقلب آخر: منقلب و آخر P (۱۸آ) ز باده هیچ نخوردیم P ، T (۱۹آ) کتاب ویست: کتاب تست Lii || تو است T ، .Tpr .

۴۹ مُجتَث مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

<— [ـ ـ - | ـ ـ - - | ـ ـ - | ـ ـ - - | ـ ـ - -]

هرآنکه طالبِ آن حضرتست مطلوبست
محبِ دوست به تحقیق عینِ محبوبست

تراست یوسفِ کنعان درونِ جان پنهان
ولی چه سود که چشمت چو چشمِ یعقوبست

۳ دوای دردِ درون راهم از درون بِطَلَب
اگرچه دردِ تو افزون ز دردِ ایّوبست

مگو که هیچ نداریم ما بدو نسبت
که نیست هیچ کسی که بدو نه منسوبست

برای آنک کند پاک خانهٔ خود را
میان ببسته دلم برمثالِ جاروبست

۶ نمونه ایست زدیوان ودفترِ حسنش
هرآنچه بروَرَقِ کاینات مکتوبست

به حسنِ چهرهٔ او درنگر که بس نیکوست
به خطِّ دوست نظرکن که بس خطِّ خوبست

زحسنِ اوست که درکاینات پیوسته
خروش وولوله وشور وجوش وآشوبست

۹ زمغربیست که رویش زمغربیست نهان
که مغربی به خدا از روی دوست محجوبست

(۱آ) طالب آن حضرتست : طالب دیدار تست O (۵ب) میان سینه دلم T (۷آ)
به حسن چهرهء من در نگر که نیکو هست O (۷ب) بخط خوب P (۸)— O
(۸ب) شور و جوش: جوش و شور P (۹ب) که بخود از روی دوست
محجوبست Lii .

۵۰

خَفیف

--> [- ب - - | ب - ب - | ب ب -]

ای صفاتت حجابِ چهرهٔ ذات

ذاتِ پاکت ظهوربخشِ صفات

آفتابِ رخت چو تابان شد

مُنْهَزِم شد ز نورِ او ظُلُمات

۳ لبِ تو بر جهانِ مرده دمید

نَفَسی ز آن نَفَس بیافت حیات

جانها در خروش وجوش آمد

پیش مهرِ رخِ تو چون ذرّات

عالمی را که نفی بوُد و عدم

لبِ جان پرورِ تو کرد اثبات

۶ جنبش از تُسْت جمله عالم را

ورنه دارد عدم سکون وثبات

از چه شد عالمِ فقیر غنی

گر نکردی برون زگنج زکات؟

مغربی، آنچه عالمش خوانَند

عکسِ رخسارِ تُسْت در مرآت

۹ وآنچه او آدمش همی داند

نسخهٔ عالمست ومظهرِ ذات

(۲آ) تابان شد: تابن گشت Lii ، T ، .Tpr (۳ب) بیافت حیات: بیافت نجات P (۵آ) نفی بود و عدم: نفی وجود عدم P (۵ب) لب حیات پرور T (۷آ) ار چه شد P (۷ب) ز گنج زکات: ز گنج کاینت Lii (۹آ) همی داند: همی نامند T.

۵۱ خَفیف

[- ب - - | ب - ب - | ب ب -] <—

جنبشِ جمله سوی اصلِ خودست

چون یکی اصلِ جملهٔ عددست

چون زیک جز یکی نشد صادر

پس یکی بیش نیست آنچه صدست

۳ نیک وبد، خوب وزشت، وکهنه ونو

درجها نیست کاندرو عددست

ورنه بیرون عالمِ عددی

نی نو ونی کُهَن، نه نیک وبدست

احمد اندر ولایتِ احدی

نیست احمد که هرچه هست احدست

۶ ابد اندر سرای اوازلست

ازل اندر جهانِ اوابدست

هست هستی بسانِ دریائی

که مراورا همیشه جَزْر و مَدَست

باطنِ بحرجملگی آبست

ظاهرِبحرسربسر زَبَدست

۹ ظاهرش را همیشه ازباطن

جنبش وحَوْل وقُوَّت ومَدَدست

با طنش بی حدست ووصف وکران

ظاهرش را کران ووصف وحدست

مغربی هرکه غرقِ این دریاست

وارهیده زدانش و خِرَدست

(۱) چون یکی اصل [اصلی Lii] جمله عددست * جنبش حمله سوی اصل خودست T ، O ، Lii || سوی حودست Lii (۲آ) نشد صادر: نشد صاد Lii (۳ب) در جهان نیست کاندر و عددست P ، Lii (٤ب) نی نو و کهنه نه نیك و بداست T (٦ب) جهان او: جهان ما Tpr., T, P, Lii (۷آ) دریائی: دریاست O (۷ب) که خود او را O (۹ب) قوّت و مددست: قوّت و رمدست P (۱۱ب) وارمیده T, Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های T, O, Lii, Li . ترتیب نسخهء P چنین است:

۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۹، ۸، ۱۰، ۱۱.

۵۲

خَفیف

[- ب ب | - ب - | - - ب | - - ب] <—

مِهْر سرگشته که آفتاب کجاست
آب هرسو دوان که آب کجاست

خوابِ دوشم ز دیده می پرسید
کای جهان‌بین بگو که خواب کجاست

۳ مست پرسان که مست را دیدید
یا رب آن بیخودِ خراب کجاست

باده در میکده همی گردد
گِردِ مجلس که گو شراب کجاست

یار خود بی نقاب می گردد
که مرآن یارِ بی نقاب کجاست

۶ همه سرگشته مضطرب احوال
رستهٔ کو ز اضطراب کجاست

مغربی چون تو مِهْر مشرقئی
چند پرسی که آفتاب کجاست

همه درپرده خویش را جویان
عارفی جَسته از حجاب کجاست

۹ چند پرسی که خود کلیدِ خودی
کیست مفتاحِ فتحِ باب کجاست

(۳ب) بیخود خراب: بیخود و خراب Lii, P || این بیخود خراب T (۸ب) عارفی جَسته: عارفی رسته Tpr., T, Lii (۹آ) چند پرسی که کلید خودی Lii (۹ب) کیست مفتاح و فتح باب کجاست .Tpr.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهٔLi. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:
Lii, T, P: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۸، ۹، ۷.

۵۳

خَفیف

[- ͝ ͝ | - ͝ - ͝ | - - ͝] <—

ریخت خونم که این شرابِ منست
سوخت جانم که این کبابِ منست

چونک چشمش خراب و مستم دید
گفت کین بی خود و خرابِ منست

۳ چونک دربوتهٔ غمم بِگُداخت
گفت در زیرِ لب که آبِ منست

چون در آن آب روی خود را دید
گفت کین عکسِ آفتابِ منست

کرد با عکسِ روی خویش خطاب
یعنی این مظهرِ خطابِ منست

۶ گفت با تو عتابها دارم
گر ترا طاقتِ عتابِ منست

آنچه پرسید از وشنید جواب
گفت سایل که این جوابِ منست

مِهْر رویش به مغربی می گفت
تابشِ روی آفتابِ منست

۹ من ز فرطِ عیانیم پنهان
پرتوِ ذاتِ من حجابِ منست

این غزل در نسخه های O, Lii نیست. (۲آ) چونکه چشمت T (۷آ) ازو شنید جواب: از او جواب شنید T (۷ب) سایل: مایل .Tpr (۹)—P.

٥٤ مُضارِعِ مُثمَّن أخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

⟵ [--ب|-ب-ب|ب--ب|-ب-]

ای کاینات ذاتِ تورا مظهرِ صفات
وی پیشِ اهلِ دیده صفاتِ تو عینِ ذات

تا روی دل فریبِ تو آهنگِ جلوه کرد
شد جلوه گاهِ روی تو مجموعِ کاینات

٣ تا آفتابِ حسن وجمالت ظهوریافت
ظاهرشدند جملهٔ ذرّاتِ کاینات

ازبس که ابرِ فیضِ تو بارید برعدم
سربرزد از زمینِ عدم چشمهٔ حیات

خاکِ عدم نگرکه ز آثارِ یک نظر
شد موردِ ورودِ تجلّیٔ واردات

٦ ز اصنامِ سومنات چو حسنِ تو جلوه کرد
شد بت پرست عابدِ اصنامِ سومنات

لات ومنات را ز سرِ شوق سجده بُرْد
کافر، چو دید حسنِ ترا از منات ولات

ای چرخ را به چرخ درآورده عشقِ تو
ازشوقِ تست جملهٔ افلاک ودایرات

٩ ای طفلِ لطفِ ایزدِ بیجون که چون توئی
هرگز ندیده دیدهٔ آبا و اُمَّهات

ای مخزنِ خزاین و وی خازنِ امین

وی مشکلِ دوعالم وحلّالِ مشکلات

ای مرکزِ مدارِ وجود و محیطِ جود

وی همچوقطب ثابت وچون چرخ بی ثبات

یاأَشْمَلَ المَظَاهِرِ یا أَکْمَلَ الظُّهُورِ 12

یا بَرْزَخَ البَرَازِخِ یا جَامِعَ الشَّتَاتِ

یا أَجْمَلَ المَجَالِي یَا أَمْلَحَ المِلَاحِ

یا أَلْطَفَ اللَّطَایِفِ، یا نُکْتَةَ النِّکَاتِ

گر سوی توسلام فرستم توئی سلام

گر بر تو من صلات فرستم توئی صلات

کس چون دهدترا بهتو آخرمرا بگو 15

ای تو ترا مُزَکِّیْ وی تو ترا ذکات

هم دَرْد وهم دوائی وهم حُزْن وهم فَرَح

هم قفل وهم کلیدی وهم حبس وهم نجات

هم گنج وهم طلسمی وهم جسم وهم روان

هم اسم وهم مُسَمَّاء هم ذات وهم صفات

هم مغربی ومغرب وهم مشرقی ومِهْر 18

هم عرش وفرش وعنصرو افلاک وهم جهات

(۱آ) ذات تو را: ذات ترا Li ، P ، Lii ، T (۱۳آ) حسن و جمالت: حسن جمالت T (۳ب) کاینات : ممکنات T (۵ب) ورود تجلی: ورود و تجلی P ، Lii ، Li (۱۷آ) منات را ز سرِ شوق سجده برد: منات را هم از ان شوق سجده

کرد O (۸آ) این چرخ را T (۸ب) افلاك و دایرات: افلاك دایرات Li ، T (۹آ) ایزد بیحون : ایزد همچون P ، Lii (۱۰آ) خزاین و وی خازن: خزاین و ای مخزن P || خزان وای خازن Lii ، T || خزان وی خازن O ، .Tpr (۱۰ب) دو عالم و حلّال: دو عالم و حلات Li ، P || دو عالم وی حل O (۱۱آ) ای مرکز و مدار وجود محیط جود O (۱۱ب) ثابت و چون: ثابت چون T (۱۳آ) المجالي یا:الجمالی و یا O || الجمایل و یا .Tpr (۱٤ب) گر بر تو بر تو من P || ور بر تو من Lii || صلات : صلوة O ، T (۱۵آ) هم گنج هم طلسمی هم روح و هم روان P (۱۸آ) هم مغربی و هم مشرقی مهر P .

۵۵ مُجتَث مُثمَّن مَخبون

[-- ںں | -ں- ں | -- ںں | -ں- ں] <—

بیا رساقیٔ باقی بریز بر منِ حادث

میٔ قدیم که تا وارهم زدستِ حوادث

چودرزمینِ دلم تخمِ مهرِخویش فکندی

بدآبِ باده برویان که‌نیست بدزتوحارث

ازآن شراب به کنعان نوح گربرسیدی ۳

نگشتی غرقهٔ طوفان چوسام وحام وچویافث

به‌بوی باده‌توان مُرده‌بازنده‌توان شد

که همچنانک ممیتست هست محیی وباعث

حیات یافت ازآن سامِ نوح ازدَمِ عیسی

کهاوبه‌بوی همین باده بوَد نافخ ونافث

دلابه‌خود نظری کن برون زخودسفری کن ۶

که‌هیچ کارنَیایَد زمَردِ کاهل ولابث

درآ به‌مجلسِ مردان بخورشرابِ تجلّی

شرابِ مَرد تجلّی بُوَدنه اُمِّ خَبائث

تراشرابِ تجلّی زدستِ خویش رهاند

ازآنک بادهٔ باقیست برفنای توباعث

چومغربی زمیان شدنشست یاربه‌جایش ۹

خوشاکسی که‌بُوَددلبرش خلیفه و وارث

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱ب) ز دست: ز چنك T (۲ب) با آب دیده P || نیست به ز تو حارث: نیست ز تو حارث O (۳ب) چو یافث: چو نافثP (۵آ) سام نوح: سام و نوح P (۵ب) نافخ و نافث: نافخ و یافث P || نافخ باعث O (٦ب) کاهل و لابث: کاهل و لایث P || کاهل و باعث O (۷) —O (۷آ) مجلسِ مردان: مجلسِ رندان P (۸ ،۹)—O (۹آ) نشست یار: نشست بازP.



مُجتَثْ مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

← [ـ ب ـ ب | ب ب ـ ـ | ب ـ ب ـ | ب ب ـ]

چوبحرِنا متنا هیست دا یماً مـواج

حجا بِ وحدتِ دریا ست کثرتِ امـواج

جهاٰ ن وهرچـه دروهست جنبشِ دریـا

زقعرِبحر بـه ساحل همـی کندا خـراج

دلم که ساحلِ دریای بی نهایتِ اوست ۳

بُوَد مدام بـه امواجِ بحرِ او محتـاج

علاجِ دَرْدِ دلم غیـرِمـوجِ دریا نیسـت

چـه طرفـه دَرْد که موجش بُوَد دوا وعـلاج

کسی که مـوج بـه دریا کشیـدش ا زصحـرا

وقوف یا فت زسِرّوحقیقـتِ معـراج

بـه هرخسی نرسدزین محیط دُرّ و گـهر ۶

یکی بـه خس رسدا زوی یکی بـه گوهروتاج

ازین محیط که عالم به جَنْبِ اوست سراب

مرا ست عَذْبٌ فُرَاتٌ و ورا ست مِلْحٌ اُجَاجٌ

بـه لون وطَعْم اگرآب مختلف با شـد

زا ختلافِ محل است وانحرا فِ مـزاج

هرآنچه مغربی ازکا ینات حا صل کـرد ۹

بکردبحرِمحیطش بـه یک زمـان تـا راج



این غزل در نسخه های T, Lii, Li نیست. (۱آ) دایماً مواج: دایماً امواج O (۲ب) همی کند: همه کشد O (۳آ) دلم که سایل P (۵آ) کسی که موج بصحرا کشیدش از دریا O (۵ب) ز سرّ و حقیقتِ معراج: بسرّ حقیقت امواج O (٦ب) رسد از وی: رسد از و O || به گوهر و تاج: بگوهر تاج O (۷ب) و وراست مِلْح اُجاج: و تراست مِلح اجاج .Tpr.

مُجتَث مُثَمَّن مَخبون اَصلَم ۵۷

<— [ٮ-ٮ-|ٮٮ--|ٮ-ٮ-|ٮٮ-]

سَحَرگهی که مُؤَذّنِ بِه‌فالقِ الاصباح
صلای زنده دلان میزند به‌خوانِ صلاح

تو رو به‌خانهٔ خَمّارِ عاشقان آور
برای راحتِ روحت طلب کن ازوی راح

کلیدِ فتحِ دلِ اهلِ دل به‌دستِ ویست ۳
گشایشی طلب ازوی که‌عِنْدِهُ المِفْتَاح

ازآن شراب که‌ازدل برون بَرَد احزان
ازآن شراب که‌درجان در آوَرَد افراح

ازآن مئ که‌بدو زنده‌است جانِ مسیح
ازآن مئ که‌در اشباح در دمد ارواح

نجاتِ هردوجهان را ازآن شراب طلب ۶
که‌اوست دردوجهان موجبِ نجات ونجاح

به‌پیشِ پرتوِ آن می چراغِ فکر وخِرَد
چوپیشِ ضوی صباحست کَوْکَبِ مصباح

به‌هرکه‌ساقی ازین باده داد رَست زخود
هرآنکه رَست زخودیافت دردوکون فلاح

بیا وبردل وبرجانِ مغربی می ریز ۹
مئی که‌هیچ مُلَوّث نمیشَوَد زاقداح

این غزل در نسخه های T, P نیست. (۷ب) چو پیش ضو صباحست کواکب مصباح O (۹ب) ملوّث نمیشوَد: ملوث نمیکند O.

رَجَزِ مُثمّنِ سالِم

—> [- - ں - | - - ں - | - - ں - | - - ں -]

از جنبشِ بحرِ قِدَم برخاست موجِ بی عدد
از موجِ دریایِ ازل پرگشت صحرایِ ابد

از موجِ بحرِ بی کران صحرا و دریا شد یکی
صحرا یقین دریا شَوَد چون یابد از دریا مدد

اندر سرایِ لَم یزَل باشد ابد عینِ ازل ۳
سر در هم آرد دایره از پیش برخیزد عدد

اندر جهانِ پر عدد واحِد أحَد نبُود ولی
در خِطّهٔ مُلْکِ أحَد وَاحِد بُوَد عینِ أحَد

اندر یکی صد بین نهان در صد یکی را بین عیان
از صد یکی گفتم بدان صد را یک و یک را ز صد

[illegible] جهانِ جسم و جان گرچه شد از دریا عیان ۶
بر روی بحرِ بی کران باشد چو بر دریا زبَد

مر [illegible] ماهیم افتاده از دریا برون
تا شد که موجی در رسد باز م به دریا درکشد

وقتست [illegible] خورشید ما وآن ماه و آن ناهیدِ ما
از برجِ دل طالع شَوَد وز اندرون سر بر زند

آن آفتابِ مشرقی سر بر زند از مغربی ۹
گر مغربی را آینه پنهان نباشد در نمد

این غزل در نسخهء Li نیست. (۱ب) وز موج T, O, Lii || پر گشت: پر گشته O (۲ب) صحرا یقین: صحرا چنین T (۳ب) از پیش بر خیزد عدد: از عین بر خیزد ابد P (٤آ) پر عدد: بی عدد Lii (٤ب) ملك احد: ملك صمد T O, Lii (٥آ) یکی را بین عیان: یکی را بین نهان O (٥ب) صد را یك: صد را از یك Lii || صد را ز یك T, O (٦ب) در یا زبد: دریا زند Tpr., O (۷ب) به دریا در کشد: بدریا افکند T || بدریا در کند P (۸آ) خورشید ما و آن ماه: خورشید ما آن ماه Lii || وآنماه: وان شمس T (۹آ) سر بر زند از: پیدا شود از Tpr., T, O, Lii.



هَزَج مُثَمَّن سالِم

۵۹

[ب - - - | ب - - - | ب - - - | ب - - -] <---

بتم با هرسَری هرسو سروکاری دگـــردارد

غمش با هردلی سودا وبازاری دگر دارد

جمال وعشق آن دلبرزهرمعشوق وهرعاشق

بگاهِ جلوه نُظّاری ودیداری دگــر دارد

اگرچه دیدهٔ گلزارِ رویِ اومشوقانـع ۳

که روی او جزاین گلزار گلزاری دگر دارد

اگراودیدهٔ دادت که دیدارش بدوبینـی

طلب کن دیدهٔ دیگرکه دیداری دگر دارد

اگردرساعتی صدبار رخسارش به صد دیده

همی بینی مشوقانع که رخساری دگر دارد

چوگفتارش بدآن گوشی که او بخشیدنشْنیدی ۶

بروگوشِ دگربستان که گفتاری دگر دارد

مگو درشهروبازارش خریدارش منم تنهـا

که درهر شهروبازاری خریداری دگر دارد

توتنها نیستی بیمارِچشمِ شوخِ آن دلبـر

که چشمش چون تودرهر گوشه بیماری دگر دارد

نه تنها مغربی باشد گرفتارِسرزلفش ۹

که زلفِ او به هرموئی گرفتاری دگر دارد



این غزل در نسخه های T, Lii نیست. (۱آ) سر و کاری: سر و کار Li (۱ب) بازاری: بازار P (۲آ) جمال و عشق: جمال و حسن O (۲ب) دیداری: بازاری O (٤آ) بدو بینی: بدان دیدی O (٤ب) که دیداری: که دیدار P (۵ب) رخساری: رخسار Li || دیدار P (٦آ) نشنیدی: شنیدی Li || بخشید: بخشیده O (٦ب) گفتاری: گفتار Li (۷ب) خریداری: خریدار P, Li (۸ب) که در هر گوشه چشمش چون تو بیماری دگر دارد O.

هَزَج مُثَمَّن سالِم

[ٮ - - - | ٮ - - - | ٮ - - - | ٮ - - -] <—

رخت گرچه چو خورشیدِ فلک مشهور می باشد
ولی هم در فروغِ خویشتن مستور می باشد
نقابی نیست رویت را بجز نورِ رخت دانم
نقابی گر بُوَد مِهْرِ رخت را نور می باشد
بما نزدیک نزدیکست و از ما دورِ دور آن رخ ۳
که از افراطِ نزدیکی به غایت دور می باشد
جهان خورشید را وِیگُرفت وز وشد بی نصیب آن کس
که چون خفاش از خورشید دیدن کور می باشد
به هجرِ خویشتن باید طلب کردن وصالِ او
که مردِ وصل او دایم ز خود مهجور می باشد
قصور و حور و وِلْدان را نمی دانم ولی دانم ۶
من آن کس را که وِلْدان و قصور و حور می باشد
کتابِ جامع و فاصِل زایزد کرده ام حاصل
که رَطْب و یَابِسِ عالم درو مسطور می باشد
در اسراری که من گویم ازو دستور می خواهم
مرا در گفتنِ اسرار ازو دستور می باشد
ز جامِ نرگسِ مست و لبِ میگون آن ساقی ۹
روانِ مغربی گه مست و گه مخمور می باشد

این غزل در نسخهء Li نیست. متن مطابق است با نسخه های Lii, P.
(۱ب) ولی در هم در فروغ Lii (۱۲) رخت دانم: رخت دایم Lii (۱٤) وزو شد: ور شد T (٤ب) دیدن کور: دیدن دور P (۵ب) ز خود: بخود T (٦آ) نمیدانم ولی دانم: نمیدانم نمیدانم Lii (٦ب) ولدان و قصور: ولدان و بهشت P (۱۷) جامع و فاصل: جامع و فا ضل T, Tpr || جامع و فاضل زانرو O || جامع فاضلP (۱۹) آن ساقی: او ساقی O, P.

هَزَج مُثَمَّن اَخْرَب و سالِم

٦١

—> [- - ن | ن - - | - - ن | - - ن | ن - - -]

ازجنبشِ این دریا هرموج که برخیزد

بروادیِ جان آید برساحلِ دل ریزد

دل را همه جان سازد جان را همه دل وآنگه

جان ودل وجانان را بایک دیگر آمیزد

جان ودل وجانان را بایک دگر آن لحظه ٣

فرقی نَتَوان کردن تمییز چو برخیزد

چون پادشهِ وحدت بِگْرِفت ولایت را

آن مُلْک بدوکثرت بُگْذارد و بُگْریزد

جائی که یقین آمد شک راچه محل باشد؟

ظُلمت به کجا ماند بانور که بِستیزد

سکانِ صحاری را سیراب کند هردم ٦

ازفیضِ خود این دریا ابری که برانگیزد

ازگلشنِ جان ودل درحال فروشوید

گردی که برو گه گه غربالِ هوا بیزد

ای مَردِ بیابانی بُگْریز ازین ساحل

زآن پیش که در دامن موحِش درآویزد

چون مغربیِ بیدل پروردهٔ این بحرست ٩

ازبحر نیندیشد وزموج نپرهیزد

این غزل در نسخه ء T نیست. (۳آ) جان و دل و جانان را آرد مگر آن لحظه O (٤آ) بدو: بدان O (٥آ) یقین آمد: یقین آید P (٦ب) از فیض چو این Lii (۷آ) در حال: فی الحال Lii (۸ب) در آویزد: فرو شوید Li.

هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

۶۲

[--ب|ب--ب|ب--ب|ب--] <—

آن کس که نهان بُوَد ز ما آمد و ما شد
وآن کس که نه ما بُوَد و شما ما و شما شد

سلطان ز سَرِ تختِ شهی کرد تَنَزُّل
با آنک جزا و هیچ شهی نیست گدا شد

۳ آن کس که ز فقر و ز غنا هست مُنَزَّه
در کسوتِ فقر از پیِ اظهار غنا شد

هرگز که شنیدست از این طرفه که یک کس
هم خانهٔ خویش آمد و هم خانه‌خدا شد

آن گوهرِ پاکیزه و آن دُرِّ یگانه
چون جوش برآورد زمین گشت و سما شد

۶ در کسوتِ چونی و چرایی نَتَوان گفت
کآن دلبرِ بی چون و چرا چون و چرا شد

بِنْمود رخ و ابروی وی ز ابرویِ خوبان
تا بر صفتِ ماهِ نو انگشت‌نما شد

در گلشنِ عالم چو سهی سَرْو و چو لاله
هم سرخ کلاه آمد و هم سبز قبا شد

۹ آن مِهْرِ سپهرِ ازلی کرد تجلّی
تا مغربی و مشرقی و نور و ضیا شد

(۲آ) فقر وز غنا: فقر وز فنا T (۳ب) غنا شد: فنا شد T (٤ب) خانه خدا شد: خانه ما شد O (۵آ) و آن درّ یگانه : وآن یکانه Lii (۷آ) بنموده رخ ابروی T, O, Lii, Li (۸آ) در گلشن عالم چه سهی سرو و چه لاله T (۸ب) سرخ کلاه: سبز کلاه T, Lii || سبز قبا: سرخ قبا T, Lii (۹ب) تا مغربی و مشرقی از نور و ضیا شد O.

۶۳

هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[--ᴗ|ᴗ--ᴗ|ᴗ--ᴗ|ᴗ--] <—

چون عکسِ رخِ دوست درآئینه عیان شد

برعکسِ رخِ خویش نگارم نگران شد

شیرین لبِ او تا که به گفتار درآمد

عالم همه پرولوله و شور وفغان شد

۳ چون عزمِ تماشایِ جهان کرد زخلْوت

آمد به تماشایِ جهان جمله جهان شد

هرنقش که او خواست بدآن نقش برآمد

پوشیده همان نقش وبدآن نقش عیان شد

هم کثرتِ خودگشت ودرو وحدتِ خود دید

هم عینِ همین آمدوهم عینِ همان شد

۶ جایی همه اسم آمدوجایی همگی رسم

جایی همه جسم آمدوجایی همه جان شد

هم پرده برانداخت ز رخ کرد تجلّی

هم پردهٔ خودگشت وپسْ پرده نهان شد

ای مغربی آن یارکه بی نام ونشان بوْد

ازپرده برون آمدو با نام ونشان شد

(۱ب) بر عکس: چون عکس O (۲ب) شور و فعان: شور فغان T (۳ب) جمله جهان شد: عین جهان شد T, O, Lii (٤آ) بدان: بران (٤ب) پوشیده بدان نقش و همان نقش عیان شد T|| پوشیده همان نقش هم بدان نقش Li || نقش عیان: نقش عمان P (٦آ) همگی رسم: همگی جان O (٦ب) همه جسم: همه رسم Li (۷آ) هم بر انداخت ز رخ کرد تجلی Lii (۷ب) هم پرده گشت و پس پرده نهان شد Lii.

ترتیب ابیات

در نسخهٔ T بعد از بیت ٦، بیت زیر را افزوده اند:

بر جوی جهان سروِ روانش چو گذر کرد

صد سروِ روان بر لبِ هر جوی روان شد

٦٤

هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -] <—

بی پرتوِ رخسار توپیدا نَتَوان شد

بی مِهْرِ توچون ذرّه هویدا نَتَوان شد

جز از لبِ تو جامِ لبالب نَتَوان خورد

جز در رخِ تو واله وشیدا نَتَوان شد

تا موجِ تو ما را نَکِشَد جانبِ دریا ٣

از ساحلِ خود جانبِ دریا نَتَوان شد

تا جذبهٔ اوئی نَرُبایَد من وما را

هرگز نَفَسی بی من وبی ما نَتَوان شد

از مِهْرِ رخش سایه صفت پَست نگشته

اندر پیِ آن قامت وبالا نَتَوان شد

از رنگ دو عالم نشده پاک ومصفّا ٦

آئینهٔ آن چهرهٔ زیبا نَتَوان شد

درخلوت اگر دیده زاغیار نشد پاک

از خلوتِ خود جانبِ صحرا نَتَوان شد

بی دیده نشاید به تماشا شدن ای دوست

تا دیده نباشد به تماشا نَتَوان شد

چون مغربی ازمشرق ومغرب نَرَهیده ٩

خورشید صفت مُفْرَد ویکتا نَتَوان شد

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۲آ) جام لبالب: جام دم می O (۳آ) تا موج تو در ما راO (۲ب) ز ساحل Li (٤آ) اویی نرباید: او می نرسد O (٤ب) تا هر نفسی بی من و ما را نتوان شدO (٥آ) از بهر رخش O (٦ب) آن چهره آینه زیبا نتوان شد O (۷ب) جانب صحرا: جانب دریا O (۹آ) تا مغربی از مغرب و مشرق نرهیده T.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهءLi. ترتیب نسخهءO چنین است:
۱، ۳، ۲، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸، ۹.

۶۵

هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

<— [ب - - -|ب - - -|ب - -]

دل از بندِ من بیدل رها شد
نمی دانم کرا دید وکجا شد

مگر کو دانهٔ خال بتی دید
ازاین در دامِ زلفش مبتلا شد

۳
هوایِ دلستانی داشت درسر
نمی دانم به عزمِ آن هوا شد

صفائی داشت باخوبان مهوش
ازاین جایِ مُکَدَّر زآن صفا شد

صدایِ ارْجِعِی آمد به گوشش
پیٔ آن نغمه وبانگ وصدا شد

۶
صلایِ خوانِ وصلِ یار بشْنید
بهسویِ خوانِ وصلش زآن صلا شد

زجان وازجهان بیگانه گردید
کهتا باجانِ جانان آشنا شد

دمی خالی نمی باشد ز دلدار
از آن کز بَهْرِ او خلوت سرا شد

۹
زحالِ مغربی دیگر نپرسید
ازآن ساعت که از پیشش جدا شد

این غزل در نسخه های Lii, P نیست. (۲آ) مکو کو دانه خایی O (۲ب) از ان T, O (۳) —O (٤آ) هوایی داشتO (٤ب) ازین جان مکدر با صفا شد O (٥آ) صدای از چپ O (٥ب) بانگ و صدا: بانگ صدا O || عین صدا T (۷ب) جان جانان: جان و جانا O (۸ب) کز ان کز T || بهر او: بهر ان O (۹آ) میرسید O (۹ب) که از پیشش: که پیش او جدا شد O.

ترتیب ابیات

بعد از بیت ۳، .Tpr بیت زیر را افزوده است:

مگر بودش نهانی دلربائی نهان از ما بر آن دلربا شد

٦٦

هَزَج مُسَدَّس مَحذوف

[ب - -|ب - - -|ب - - -] <—

دلی دارم که در وی غم نگنجد

چه جایی غم که شادی هم نگنجد

میان ما و یار همدم ما

اگر همدم نباشد دم نگنجد

حدیث بیش و کم اینجا رها کن ۳

که اینجا وصف بیش و کم نگنجد

چنان پُر گشت گوش از نغمهٔ دوست

که در وی بانک زیر و بم نگنجد

جز انگشتی که عالم خاتم اوست

دگر چیزی درین خاتم نگنجد

دلی کو فارغست از سور و ماتم ۶

درو هم سور و هم ماتم نگنجد

زبان ای مغربی درکش ز گفتار

مگو چیزی که در عالم نگنجد

رسد هرگز به جایی آدمی زاد

که آنجا عالم و آدم نگنجد

(۲ب) دم نگنجد: غم نگنجد T (۳ب) که انجا T (٦آ) سور : سوز P || دلی کو فراغ از سورست و ماتم O (٦ب) سور: سوز P (۷آ) در کش: دم کش T

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P ، Li. در نسخه های T، O بعد از بیت ۲ بیت زیر را افوده اند:

درین خلوت بجز دمساز ناید　　درین مجلس بجز همدم نگنجد

در نسخه های T ، O ، Lii بعد از بیت ٥ بیت زیر را نیز افزوده اند :

در ان دل کو حریم خاص یارست　　هران کو هست نا محرم نگنجد

۶۷

هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

<— [ں - - -|ں - - -|ں - -]

زدریا موجِ گوناگون برآمد

زبیچونی به رنگِ چون برآمد

چونیل از بهرِ قومی آب گردید

برای دیگران چون خون برآمد

۳

گه از هامون به‌سوی بحر شد باز

گهی از بحر بر هامون برآمد

چو این دریای بیچون موج زن شد

حباب‌آسا برو گردون برآمد

ازین دریا بدین امواج هردم

هزاران گوهرِ مکنون برآمد

۶

چو یار آمد ز خلوت‌خانه بیرون

به هر نقشی درین بیرون برآمد

به‌صد دستان نگارم داستان شد

به‌صد افسانه وافسون برآمد

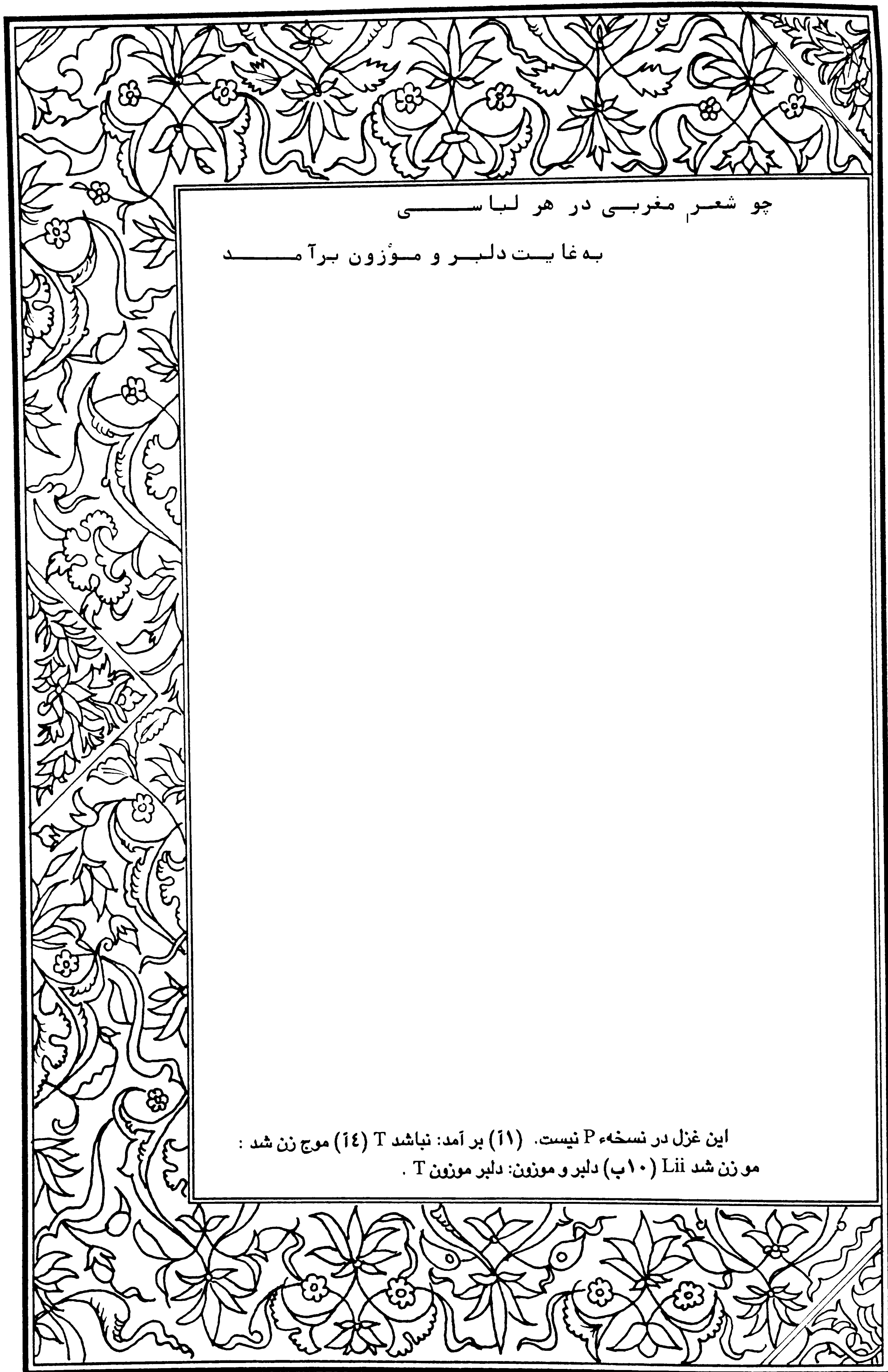
بدین کسوت که می بینیش اکنون

یقین میدان که او اکنون برآمد

۹

به‌معنی هیچ دیگرگون نگردید

به‌صورت گرچه دیگرگون برآمد



چو شعرِ مغربی در هر لباسی

به غایت دلبر و موزون برآمد

این غزل در نسخهء P نیست. (۱آ) بر آمد: نباشد T (۱٤آ) موج زن شد : مو زن شد Lii (۱۰ب) دلبر و موزون: دلبر موزون T .

هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

۶۸

[ـ ـ ـ|ب ـ ـ ـ|ب ـ ـ ـ|ب] <—

ز قدّت سروِ بستان آفریدند

ز رویت ماهِ تابان آفریدند

ز حسنِ روی تو تابی عیان شد

از آن خورشیدِ تابان آفریدند

ترا سلطانیِ کونین دادند ۳

پس آنگه تخت و سلطان آفریدند

ز چشمِ فتنه جویِ دلفریبت

هزاران چشمِ فتّان آفریدند

از آن سرچشمهٔ نوشِ حیاتت

به گیتی آبِ حیوان آفریدند

برایِ سجده بردن پیشِ رویش ۶

جهانی را مسلمان آفریدند

که تا از زلفِ او زنّار بندند

بسی کس را پریشان آفریدند

مرآن را وعدهٔ دیدار دادند

مرا این را بهرِ نیران آفریدند

یکی را بهرِ طاعت خلق کردند ۹

یکی را بهرِ عصیان آفریدند

یکی از بهرِ مالِک گشته موجود
دگر را بهر رضوان آفریدند
به‌صحرایِ جهان چون برگذشتند
تماشا را گلستان آفریدند
۱۲ چو عزمِ جویبارِ دهر کردند
درو سروِ خرامان آفریدند
گذر کردند بر صحرایِ امکان
دو عالم را از امکان آفریدند
به‌ظاهر مُلکِ جسم آباد کردند
به باطنِ عالمِ جان آفریدند
۱۵ که تا باشد نموداری زعلمش
جهان را از پی آن آفریدند
چو حسنِ خویشتن را جلوه دادند
جهانی پُر ز خوبان آفریدند
برافکندند چون پرده ز رخسار
برایِ جلوه انسان آفریدند
۱۸ ز اشکِ عاشقانِ او به گیتی
درو دریایِ عمّان آفریدند
دلم را درخَمِ زلفش بدیدند
از آنجا گوی و چوگان آفریدند



برای عاشقان از هجر و وصلش
هزاران درد و درمان آفریدند

دلیل خویشتن هم خویش بودند
بدآن منگر که برهان آفریدند

چو خود خوردند باده مغربی را
چرا سرمست وحیران آفریدند

۲۱

(۲ب) خورشید تابان: خورشید زخشان P ، Lii ، O ، T (٦ب) بساکس را مسلمان آفریدند O (۱۰آ) کشته : کشت O ، T (۱٦ب) جهانی را ز خوبان O (۱۷) —P (۲۰آ) عاشقان از هجر: عاشقان هجر Li (۲۱آ) بودند: بودO.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء اصل : Li. ترتیب ابیات نسخه های دیگر چنین است:

P: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، +، † ، Δ ، ◊ ، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۳۱ ، ۱٥، ۱٦، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،

Lii : ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، +، † ، Δ ، ◊ ، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤، ۱٥، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲،

O : ۱، ۲، ٤، ٥، † ، Δ ، +، ٦، ◊ ، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٦، ۱٤، ۱٥، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲،

T : ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، +، † ، Δ ، ◊ ، ٦، ۷، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤، ۱٥ تا ۲۲.

+ لب و دندان وا را چون بدیدند — در و یاقوت و مرجان آفریدند
† ز خط و عارض و نور جبینش — شب و شمع و شبستان آفریدند
Δ نبد مردی و میدانی جهان را — که او را مرد میدان آفریدند
◊ چو عکس زلف و رخسارش نمودند — به گیتی کفر و ایمان آفریدند



۶۹ هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

—> [ن - - -|ن - - -|ن - -]

رخت هردم جمالی می نماید
ز حسنِ خود مثالی می نماید
مرا طاووسِ حسنت هرزمانی
ز تو پَرّی وبالی می نماید
۳ جمالت را کمالاتیست بسیار
ازآن هردم کمالی می نماید
تجلّی می کند هر لحظه بر دل
دلم را طرفه حالی می نماید
گهی برچرخِ دل مانندِ بَدْری
گهی همچون هلالی می نماید
۶ مرا هر ذرّه از ذرّاتِ عالم
به تو راهِ وصالی می نماید
جهان برعارضت چون خطّ وخالست
به چشمِ جان خیالی می نماید
به چشمِ مغربی غیری محالست
کسی گوید محالی می نماید

(١٢آ) طاووس حسنت : طاووس خنت T (٦آ) هر ذره : هر لحظه Li (٧ب) آن چون خط و خالی می نماید T ، P .

۷۰ هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

--> [ں---|ں---|ں--]

مهت هرلحظه از کویی نماید

هلال از شامِ ابرویی نماید

سر از جیبِ پری رویی برآرد

رخ از روبِ پری رویی نماید

۳ به هر سو زآن کنم هردم توجّه

که رویت هردم از سوئی نماید

پریشان زآن شوم هردم که زلفت

دلم را ره به گیسوئی نماید

به موئی صد هزاران دل ببندد

اگر زلفت سَرِ مویی نماید

۶ خیالِ قامتت بر طَرْفِ چشمم

چو سَرْوِیی بر لبِ جوئی نماید

ز خالت غارتِ تُرکانه آید

اگرچه همچو هندوئی نماید

به چشمِ مغربی از غمزهٔ تُست

هر آن سِحْری که جادویی نماید

(۱ب) هلال اسام Li || هلال آسام P (۲آ) جیب: جب P || پر رویی : پزیرویان O (۳آ) بسوی زان کنم توجّه Lii || به هر سو : بسوی Lii (٤آ) شوم : شدم P (٤ب) دلم را راه گیسویی نماید O || دلم را ره بیك سو می نماید P (٦ب) جوئی نماید: جو می نماید P (۸ب) جادویی نماید: جادو می نماید P .

۷۱ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

<— [-ب--|-ب--|-ب--|-ب-]

پا ز حَدِّ خویشتن بیرون نمی باید نهاد

گر نهادی پیش از این اکنون نمی باید نهاد

فعلِ ناموزون را موزون نمی باید شمرد

قولِ ناموزون را موزون نمی باید نهاد

۳ حَدِّ هر چیزی چو دانستی و نَعْت و وصف او

زآنچه هست او را کم و افزون نمی باید نهاد

هرچه مادونِ حق آمد پیش مادون آن بُوَد

نامِ حق را هیچ بر مادون نمی باید نهاد

آنچه از دون است از عالی نمی باید گرفت

وآنچه از عالی بُوَد بر دون نمی باید نهاد

۶ عاشقان را جز رسومِ خلق رسمی دیگر است

بَهْرِ ایشان رسمِ دیگرگون نمی باید نهاد

دل به دامِ زلفِ دلداران نمی باید فکند

پای در زنجیر چون مجنون نمی باید نهاد

چنگِ دل در زلفِ مه‌رویان نمی باید زدن

دست را بر مار بی افسون نمی باید نهاد

۹ چون شناور نیستی برگِرْد هر جیحون مَگَرْد

بی شنایی پای بر جیحون نمی باید نهاد



دل که شد مفتونِ چشمِ فتنه جویِ دلبری

هیچ دل دیگر به آن مفتون نمی باید نهاد

ای کلیمِ دل زطورِ خویش پا بیرون منه

از گلیمِ خویش پا بیرون نمی باید نهاد

حسن وعشقِ دوست را مجنون ولیلی مظهراند ۱۲

تهمتی برلیلی ومجنون نمی باید نهاد

یا رگه چونست وگه بیچون وگه بیچون وچون

چون وبیچون را همه بیچون نمی باید نهاد

آنچه گرداننست گرداننده گردون مدان

فِعْل گردش را برین گردون نمی باید نهاد

مغربی اسرارِ بحری بی کران را بیش ازین ۱۵

از زبانِ موج برهامون نمی باید نهاد

(۲) —P (۲آ) فعل نا مقبول خود رستگو نمی باید شمرد O || فعل نا مطبوعرا مطبوع T (۳آ) حد هر چیزی چون را نیستی نعت و وصف او O (٤) —P (۵آ) نچه ز دونست بر عالی T || نمی باید گرفت: نمی باید شمرد O (٦آ) رسمی دیگرست: حالی دیگرست P (۷آ) دلداران نمی باید فکند: مه روبان نمیباید زدن Lii (۷ب) دست را مار پر افسون Lii (۸) —Lii (۸ب) بی افسون: پر افسون Li (۹ب) بر جیحون: بر گردون T (۱۰ب) دیگر به آن: دیگر بر آن P || هیچ دیگر دل بران Lii ، O (۱۱آ) بیرون منه: بیرون نبرد T (۱۲آ) مجنون ولیلی: لیلی و مجنون P ، O ، T (۱۳آ) که بیچون و چون: که بیچون چون Lii (۱۳ب) چون بیچون را همه بیچون T (۱٤آ) مدان: بدان T.



۷۲ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

<— [- ᴗ - - | - ᴗ - - | - ᴗ - - | - ᴗ -]

می حدیثی از لبِ ساقی روایت می کند
با دل از سرمستیِ چشمش حکایت می کند

از حدیثِ مستیِ چشمش دلم سرمست شد
قصهٔ مستان نگر تا چون سرایت می کند

۳ در بدایت داشت جانم مستی از جامِ لبش
در نهایت زآن سبب میل بدایت می کند

دستِ زلفش گشت در تاراجِ مُلکِ جان دراز
این تطاول بین که در شهر و ولایت می کند

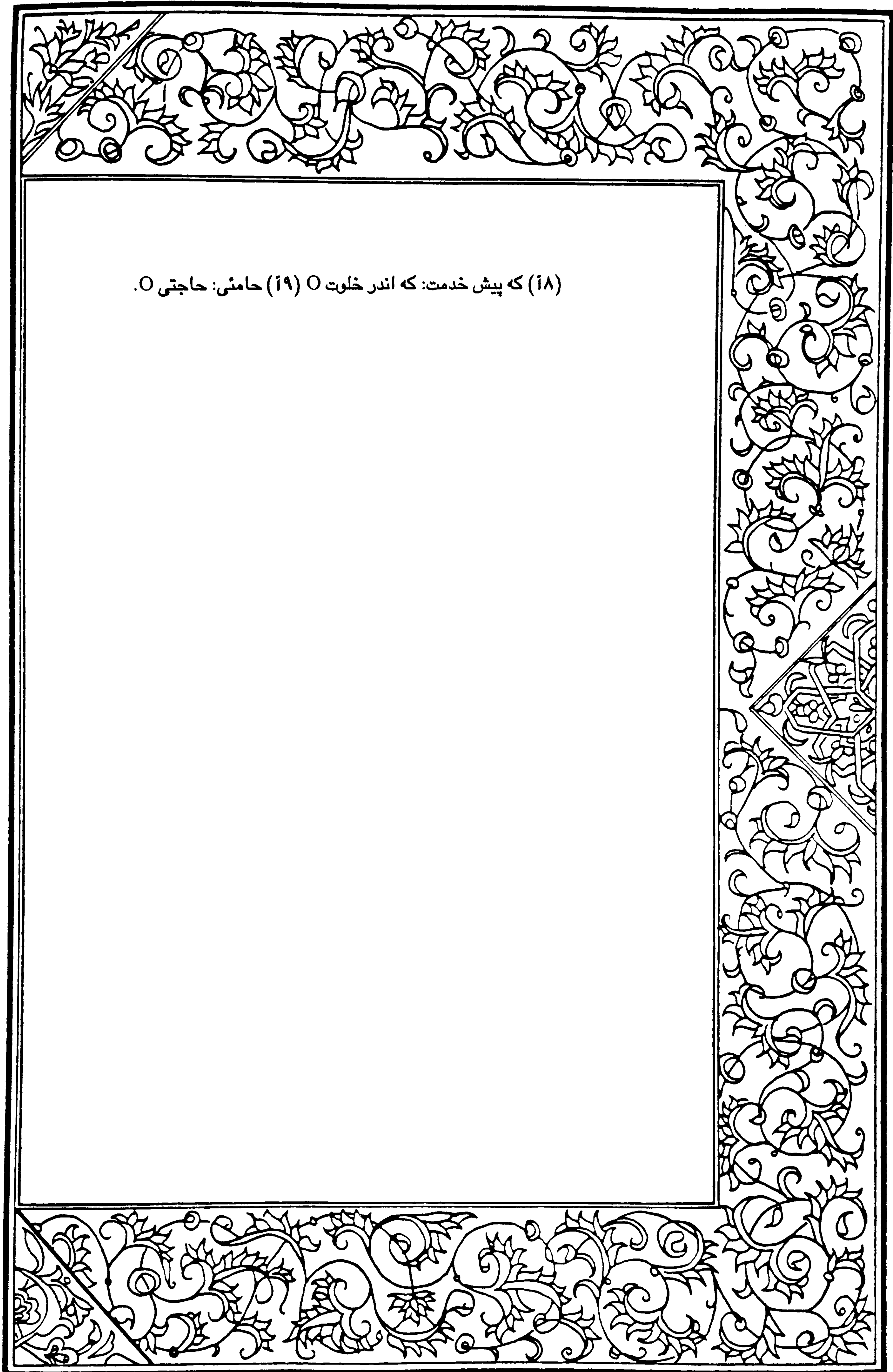
شُکرها دارد دلم از لعل شَکّربار او
گرچه از زلفِ پریشانش شکایت می کند

۶ خاطرِ شوریدگانِ زلفِ او را غمزه‌اش
گاه برهم می زند گاهی رعایت می کند

چشمِ مستِ دلنوازش بین که در مستیِ خویش
جانبِ دل را رعایت تا چه غایت می کند

این کفایت بین که پیشِ خدمتِ جانان به صدق
هرکه یک دل می بَرَد صد جان کفایت می کند

۹ هرکسی دارند از بَهْرِ حمایت حامئی
مغربی را چشمِ سرمستش حمایت می کند



(۱۸) که پیش خدمت: که اندر خلوت O (۱۹) حامئی: حاجتی O.

۷۳ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

<-- [- ب - - | - ب - - | - ب - - | - ب -]

هر زمان خورشیدِ او از مشرقی سربرکند
ماه و مهر افزاش هردم جلوهٔ دیگر کند

از برایِ آنک تا نَشْنَاسد او را هرکسی
قامتِ زیباش هردم کسوتی دربرکند

۳ صورتِ او هرزمانی معنی دیگر دهد
معنیش هرلحظهٔ از صورتی سربرکند

ابرِ فیضش چون ببارد برزمینِ ممکنات
آن زمین را آسمانی پرزماه و خور کند

چون بتابد آفتابِ حسنِ او برکاینات
نورِ او از روزن هرخانهٔ سردرکند

۶ درمظاهر تا شَوَد ظاهر جمالِ روی او
هردوعالم را برایِ روی خود مظهر کند

هرکه ازجان شد غلامِ آستانِ درگهش
حضرتش او را به رفعت شاه صد کشور کند

مغربی گرسربه فرمانش درآرد بنده‌وار
لطفش او را برهمه گردنکشان سرورکند

(١ب) مهر افزاش: مهر افزوزش T (٢آ) تا نشناسد: تا بشناسد P (٣آ) معتى دیگر دهد: معنی دیگر میدهد Lii || معنی دیگر شود O (٤ب) خور: خوار P (٥ب) سر در کند: سر بر کند T,O, P (٨) —T (٨آ) در آرد: در آری Lii, P.

۷٤ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

<— [- ب - | - ب - - | - ب - - | - ب - -]

ساختی از عینِ خود غیری که عالم این بوَد
نقش آوردی پدیدا زخودکه آدم این بوَد

هرزمان آری برون ازخویشتن نقشی دگر
یعنی از دریایِ ماموجِ دمادم این بوَد

۳ هستیٔ خودرانمودی درلباسی مختلف
یعنی آنچه عالَمش خوانَنْد "آدم" این بوَد

برنگینِ خاتَمِ دل گشت نامت مُنْتَقَش
دل ترا چون خاتِم آمدنقش خاتَم این بوَد

جامِعِ ذات وصفات وعالم وآدم به کُل
احمد آمدیعنی این مجموع باهم این بوَد

۶ اسمِ اعظم را جز این مظهر نباشد درجهان
بگْذر از مظهر که عینِ اسمِ اعظم این بوَد

فاتِحِ بابِ سعادت خاتِمِ دورِ رُسُل
آنک فَتْح وخَتْم شد اورا مُسَلَّم این بوَد

آخرِ سابق نَحْنُ الْآخِرُونَ السّابِقون
آنک در کُل آمده برکُل مُقَدَّم این بوَد

۹ وآنکه جان مغربی راو زعالم برگزید
در حریمِ حرمتِ خود ساخت محْرم این بوَد

این غزل در نسخه های O, Lii, Li نیست. (۱ب) نقشی Tpr., T (۲ب) یعنی: عین P (۳) —.Tpr (۳ب) یعنی آنچه اوش خوانند P || یعنی آنچه مااش خواندادم T [متن این مصراع مطابق است با نسخه های Liv و Liii] (٤آ) نامت: نامش T (۵ب) یعنی این مجموع با هم: یعنی مجموع ما هم T (۷آ) سعادت: شهادت T || فاتح باب شفاعت خاتم ختم رُسل Liv (۷ب) ختم شد او: ختم او را شد T (۸ب) آمده بر کل: امد و بر کل T.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهٔ P . ترتیب نسخهٔ Liv چنین است:
۱، ۲، ۳، ٤، ٦، ۷، ۵، ۸، ۹.

۷۵ **رَمَل مُثَمَّن مَحذوف**

[- ب - | - - ب - | - - ب - | - - ب -] <—

گوهری ازموجِ بحرِ بی کران آمد پدید
هرچه هست وبوَد ومیباید درآن آمد پدید

گوهری دیگر برون انداخت موجی از محیط
کز شعاعش معنئ هردوجهان آمد پدید

۳ باز موجی از محیط انداخت بیرون گوهری
کز صفایِ او جهانِ جسم وجان آمد پدید

چونکه موج وگوهر از دریا پیاپی شد روان
درجهان ازموج وگوهر بحر وکان آمد پدید

سِرِّ بحرِ بی کران را موج برصحرا نهاد
گنجِ مخفی آشکارا شد، نهان آمد پدید

۶ ای که میجُستی نشانِ بی نشان زحمت مکش
چون نشانِ بی نشان ازبی نشان آمد پدید

آنک دایم ازجهانِ ماومن کردی کنار
عاقبت باما وبامن درمیان آمد پدید

صد هزاران گوهرِ اسرار و دُرِّ معرفت
درجهان از موجِ بحرِ بی کران آمد پدید

۹ ازبرایِ آنکه تا نشْناسد اورا غیرِ او
موجِ دریا درلباسِ انس وجان آمد پدید

از زبانِ مغربی خود بحر می گوید سخن
مغربی را بحر ناگاه از زبان آمد پدید

(۱آ) بود و می باید: بود می باید Lii (۳ب) جهان جسم و جان: جهان و جسم و جان T,P (٤آ) چونك موج كوهر Lii, P (٤ب) در جهان از موج گوهر Lii || در جهان ان موج و گوهر O (۷ب) عاقبت با با ما و با من در میان: عاقبت با ما و من او در میان O (۹آ) او را غیر او: او را هر کسی O.

رَمَل مُثَمَّن مَخْبون سالِم الصَّدْرین

--> [- ب - - | ب ب - - | ب ب - - | ب ب -]

دلِ من هرنَفَسی از تو تجلّیٰ طلبد
دم بدم دیدهٔ مجنون رخِ لیلیٰ طلبد

هرکه او دیده‌بوَد چهره و بالای ترا
کی ز ایزد به‌دعا روضه‌وطوبیٰ طلبد

۳ درجهان ذرهٔ ازمِهرِ رخت خالی نیست
کورِ دیدار تودرجَنَّت أعلیٰ طلبد

ما به‌دنیا طلبیدیم ، بدیدیم عیان
زاهدِگم شده‌آن راکه‌به‌عُقبیٰ طلبد

معنی وصورتِ ما صورت ومعنیٔ وِیَست
حَبَّذا آنک چنین صورت ومعنیٰ طلبد

۶ جزکه‌درمملکتِ فقروفنا نتْوان یافت
صوفی آن چیزکه‌درخانهٔ تَقْویٰ طلبد

جانِ من درهمه‌ذرّاتِ‌جهان یافته‌است
آنچه‌موسی ز سَرِ طور تجلّیٰ طلبد

در دوم مرتبه‌چون شَکْلِ الف بی گردید
پس عجب نبْوَد اگرکس الف‌ازبیٰ طلبد

۹ مغربی دیده‌به‌دست آر پس آنگه‌بِطَلَب
حسنِ یوسف که‌شنیدست که‌أعمیٰ طلبد

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱آ) هر نفس دل ز من انوار تجلی طلبد O (۲ب) کی ز ایزد نفسی روضه O (۳ب) کو ز دیدار تو Li || کو ز دیدار ترا جنت O (٤آ) طلبیدیم بدیدیم: طلبیدیم بدیدیم T, O (٤ب) زاهد کم شده وانرا که به عقبی O (٥آ) صورت و معنی ویست: صورتی و معنی نیست O (٥ب) چه جز انکه چنین صورت و معنی طلبد O (٦آ) فقر و فنا: فقر و غنا P || بجز از مملکت O (٦ب) صوفی آنچه که از خانهO (۷ب) ز سر طور: ز سر کوه P (۸آ) بی گردید: میگردد Tpr., Li || نی گردید|| پی گردید T (۸ب) بی طلبد: پی طلبدT.

۷۷ رَمَل مثمّن مَخبون سالِم الصَّدرین

[-ب ب|ب ب - -|ب ب - -|ب ب - -|ب - -] <—

هرکه درجَنّتِ دل مثلِ تو حوری دارد
گرکند میل به فردوس قصوری دارد

هست بی بهره ز دیدارِ تو درخُلدِ برین
هرکه از جَنّت و از حور شعوری دارد

۳ دیده هر لحظه پیٔ دیدنِ مِهرِ رویت
از فروغِ رخِ چون مِهرِ تو نوری دارد

هست ذرّاتِ جهان آینهٔ مِهرِ رُخَت
مِهرِ روی تو زهر ذرّه ظهوری دارد

دلِ غایب شده ام ازدل وجان بیدل شد
با تودرخلوتِ توحید حضوری دارد

۶ دلِ موسی صفتم دردل ودرجان پنهان
هر زمان بَهرِ تجلیٔ تو طوری دارد

برخلافت چودلم برقدمِ داود است
پس عجب نبود اگر زآنک زبوری دارد

همگی مُلکِ سلیمان به یکی مور دهد
التفاتی اگرآن دوست به موری دارد

۹ تا چه شادی به دل غمزده از دوست رسید
مغربی را که دلش بَسْط وسروری دارد

این غزل در تمام نسخه های معتبر دیوان مغربی (یعنی T, O, P, Lii و Li) حذف شده است. متن فوق مطابق است با نسخهء Liii که در خدود قرن دهم هجری نوشته سده است. ر.ك.: Introduction to the Manuscripts.

۷۸ رَمَل مُثَمَّن مَخبون سالِم الصَّدْرَین

[- ‿ - - | ‿ ‿ - - | ‿ ‿ - - | ‿ ‿ -] <—

تا که خورشیدِ من از مَطْلَعِ جان پیدا شد
از فروغش همه ذرّاتِ عیان پیدا شد

تا که از چهرهٔ خود باز برانداخت نقاب
از صفایِ رخِ او کون و مکان پیدا شد

۳ بُود از کون و مکان نام و نشان ناپیدا
تا که از کون و مکان نام و نشان پیدا شد

تا به گفتار در آمد لبِ شیرینِ بتم
در جهان ولوله و شور و فغان پیدا شد

بُود خاموش به گفتار در آمد عالم
به حدیثی که بتم را ز زبان پیدا شد

۶ بر لبِ جوی جهان تا که خرامان بگذشت
از هوایِ قَدِ او سَروِ روان پیدا شد

کفر و دین از اثرِ زلف و رُخَش گشت پدید
در جهان تا که از آن سود و زیان پیدا شد

از رضا و سَخَطَش گشت عیان لطف و غضب
زین یکی دوزخ و زآن حور و جنان پیدا شد

۹ گرچه ذرّاتِ جهان گشت عیان از مِهْرَش
مِهْرَش از جملهٔ ذرّاتِ عیان پیدا شد

یا رب آن روی چه رویست که از پرتوِ او

هرچه در کتمِ عدم بوُد نهان پیدا شد

در فروغِ رخِ خورشیدوَشَش از سَرِ مِهُر

مغربی ذرّه صفت رقص کنان پیدا شد

این غزل در نسخه های Li ، Lii ، T نیست. (۱ب) ذرّات عیان : ذرات جهان O ، Tpr (٤آ) شیرین بتم: شیزین حپب O (٤ب) ولوله و شور: ولولهء شور P (۹آ) کشت عیان : کشته عیان O (۱۰آ) چه روشت که از پرتو او: مهر ست که از پرتو آن O .

۷۹ رَمَل مَثَمّن مَخْبون سالِم الصّدْرین

[- ب ب | - - ب ب | - - ب ب | - - ب -] <—

رخِ زیبای ترا آینهٔ می باید

کهرخت را بهتو ز آن سان کهتویِ بنُماید

چون نظر بر رخِ زیبای تومی اندازم

حسنِ مجموعِ جهان درنظرم می آید

۳ نیست مشاطهٔ رویت بهجزا زدیدهٔ ما

حسنِ رخسار ترا دیده همی آراید

دیده از دیدنِ خوبانِ جهان برنَبَرَد

هرکه برروی تویک لحظه نظر بُگْشاید

گوییا حسنِ توهرلحظه فزون می گردد

زآنک هرلحظه مرا عشق همی افزاید

۶ جذبهٔ حسنِ تو خواهم کهپیاپی گردد

تا مرا از من واز هردوجهان بِسْتاید

نیست دیدارِ ترا دیدهٔ ماشایسته

بَهْرِ دیدار توهم دیده تو می شاید

مغربی تا شبِ هستیٔ توباقی باشد

روزِ خورشیدِ من از مشرقِ جان برناید

این غزل در نسخه های P ، Lii و T نیست. (۱آ) بنماید: نماید Li (۲ب) می آید: می باید O (۳آ) رویت: برویت O (٦ب) بستاید: بر باید O ، Tpr (۷ب) می شاید: می باید O .

۸۰ رَمَل مُثمَّن مَخبون مَحذوف

—> [ـ ـ - - | ـ ـ - - | ـ ـ - - | ـ ـ -]

دل ما هر نَفَسی مشربِ دیگر دارد
راه ورسمِ دگر ومذهبِ دیگر دارد

می کشد هرنَفَسی جامِ دگر ازلبِ یار
بَهرِ هر جام کشیدن لبِ دیگر دارد

۳ نیست دل دردونَفَس طالبِ یک مطلبِ خاص
هر زمان اوطلبِ مطلبِ دیگر دارد

شاهدِ او جزاین خال وخط وغبغب وتن
خال وخَطّ دگر و غبغبِ دیگر دارد

هرزمان جانِ دگر ازلبِ جانان رسدش
بَهرِ هرجان که رسد قالبِ دیگر دارد

۶ درجهانِ دلِ ما مِهر وسپهرِ دگراست
عرش وفرش وفلک وکوکبِ دیگر دارد

بجز این روز که بینی بوَدَش روز دگر
بجزین شب که تودانی شبِ دیگر دارد

دل سواریست که درگاهِ تَوَجُّه کردن
جانبِ هرطرفی مرکبِ دیگر دارد

۹ لوحِ محفوظِ دلِ مغربی از مکتبِ دوست
گشت مسطور که دل مکتبِ دیگر دارد

(۱ب) مذهب : مشرب Li (۲) —Lii (۳آ) نیست در هر دو نفس O || مطلب: مشرب P (۳ب) او طلب مطلب: او طلب و مطلب Lii (۵)—O (۵ب) بهر: برا Tpr., Lii, P, Li (٦آ) مهر و سپهر: مهر سپهر T, O (۷ب) تو دانی: تو داری Tpr., T, P (۸ب) مرکب: مذهب P (۹آ) مکتب دوست: مکتب اوست O.

۸۱ رَمَل مُثَمَّن مَخبون مَخذوف

<-- [ـِـِ ـ | ـِ ـ ـ | ـِ ـ ـ | ـِ ـ ـ]

مستِ ساقی خبر از جام و سبوکی دارد
تو مپندار که او مستی از این می دارد
هیچ با هوش نیابد نفسی از مستی
آنک از ساقی جان جامِ پیاپی دارد

۳ دل به رقص است از آن نغمه که گردون در چرخ
مست از وی نه سماع از دف و از نی دارد
یک نفس نیست دلم از نظر وی خالی
هرچه دارد دلِ من از نظرِ وی دارد
سایهٔ مِهرِ تو ام در پیِ مِهرِ تو روَم
حَبَّذا سایه که خورشیدِ تو در پی دارد

۶ هرکجا هست بهاری ز دیئی خالی نیست
دل بهاری ز گلستانِ تو دردی دارد
لیلیِ حسن ترا هم دلِ مجنون حی است
وه چه لیلیست که مجنون تو در حی دارد
آنک در مملکتِ فقر و فنا پادشه است
با چنین مُلک سَرِ مُلک کیان کی دارد

۹ مغربی زنده و باقی نه به نانست و به جان
که مر او زندگی از ساقی و از می دارد

این غزل در نسخه های O, Lii نیست. (۳ب) هست از وی T (٤)—.Tpr
(٥)—P (٥آ) روَم: دوم T (٥ب) دردی: دریی .Tpr (۷آ) همدلی: هم دل ,.Tpr
T,P (۹ب) از ساقی و از می: از باقی و از حی T, Li.

۸۲ رَمَل مُثَمَّن مَخْبون مَحْذوف

[-ب‌ب | --ب‌ا | --ب‌ا | --ب‌ی] <—

جانم از پرتوِ رویِ تو چنان می‌گردد
که‌دل از آتشِ او آبِ روان می‌گردد

هرچه‌پیداست نهان می‌شَوَد از دیده و جان
چون بر آن دیده‌جمالِ تو عیان می‌گردد؟

۳ هرکه از تو اثرونام ونشان می‌یابد
از خود او بی‌اثرونام ونشان می‌گردد

چوز جان، جان و جهان جمله نهان گشت به‌کل
آنچه‌جان طالبِ آن است همان می‌گردد

دل چو گویست که‌اندر خَمِ چوگانِ ویست
روز وشب بی‌سروبی پای از آن می‌گردد

۶ حسنِ مجموعِ جهان درنظرم می‌آید
چونک بر روی توچشمم نگران می‌گردد

برتنم گر به‌لطافت نظری می‌فِکَنَد
زلطافت، تن من جمله‌چوجان می‌گردد

گرچه‌پیداست رخِ دوست‌چو خورشید ولی
هم زپیدائیِ خود باز نهان می‌گردد

۹ آنک او مُعْتَکَفِ جان ودل مغربیست
مغربی درطلبش گِرْدِ جهان می‌گردد

(۱ب) آتش او: آتش ان O (۱۲آ) دیده و جان: دیده جان T, O, Lii, P (۲ب) چون: چه Li || چو مر آن .Tpr (۱۳آ) اثر و نام: اثر نام O (۱٤آ) چون ز جان و جهانی Li || چو تو ز جانی و جهان O|| چون ز جان وز جهانT || به کل: ز کل P (٤ب) نچه طالب آنست همان می گردد Lii (۵ب) بی سر و بی پای از آن: بی سر و پا از پی آن P || بی سر و بی پای از ان Lii || بی سر و پا بهر آن O (۷ب) از لطافت O (۱۸آ) گر چه پیداست جو خورشید رخ دوست Lii (۸ب) پیدایی خود: پیدایی او T.

۸۳ رَمَل مُثَمَّن مَخبون مَحذوف

<— [ب‌ب - - | ب ب - - | ب ب - - | ب‌ب -]

دل همه‌دیده‌شد و دیده همه‌دل گردید
تا مرادِ دل ودیده ز تو حاصل گردید
به‌امیدی که‌رسد موجی از آن بحر به‌دل
سالها ساکنِ آن لُجه وساحل گردید
۳ منزلی به‌زدل ودیدهٔ من هیچ نیافت
ماهِ من گرچه بسی گِرْدِ منازل گردید
دل که‌دیوانهٔ زنجیرِ سَرِ زلفِ تو بوُد
هم به‌زنجیرِ سَرِ زلفِ تو عاقل گردید
عاقبت یافت درآن بندوسلاسل آرام
سالها گرچه درآن بند و سلاسل گردید
۶ مکر ودستان وفریب وحِیَلِ پیرِ خِرَد
پیشِ نیرنگ وفسونهای تو باطل گردید
پرده بردار ز رخ تاکه‌روان حَل گردد
هرچه‌برمن ز سَرِ زلفِ تومشکل گردید
گردلم آینهٔ کامِلِ رخسارِ تونیست
عکسِ انوارِ رخت را زچه‌قابل گردید
۹ روی باروی تو آورد ازآن مُقْبِل شد
هم از اقبالِ رخِ تست که‌مُقْبِل گردید

هرکه از کاملِ ما یافت نظر کامِل شد
مغربی از نظرِ دوست که کامِل گردید

(۱آ) دیده ز تو حاصل: دیده همه حاصل T (۲ب) لجه و ساحل: لجه ساحل P || آن لجه: این لجه T (۳آ) منزلی بیشتر از ین دیده ما هیچ نیافت O (۵آ) عاقلی یافت P || عاقبات کردO || بند و سلاسل: بند سلاسل T (۹ب) مقبل گردید: قابل گردید T (۱۰آ) کامل ما: کامل دین O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P و Lii . در نسخه های O, Lii بعد از بیت اول، بیت زیر را افزوده است:

قطع پیوند خود و هر دو جهان کرد دلم
سالها تا که زمانی بتو واصل گردید

۸۴ مُضارِعِ مُثَمَّن اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

--> [-ب-|ب--ب|ب-ب-|ب--]

صبحِ ظهور دم زد و عالم پدید شد
مِهْرِ رُخَت ز مشرقِ آدم پدید شد
پوشیده بُود روی تو در زیرِ موی تو
چون بازگشت موی تو از هم پدید شد
۳ جان و جهان که در خَمِ زلفِ تو شد نهان
زلفِ ترا ز هر شکن و خَم پدید شد
بر مُلْکِ نیستی لبِ لعلت سَحَرگهی
یک دم دمید عالم از آن دم پدید شد
یک نکته گفت لعلِ تو شور از جهان بخاست
یک جرعه ریخت جامِ تو صد جَم پدید شد
۶ مجروحِ نیشِ غمزهٔ مَرْدافکن ترا
هم از لبِ چو نوشِ تو مرهم پدید شد
بر هر دلی که گشت جمالِ تو جلوه‌گر
در وی هزار نقش دمادم پدید شد
تا شد یقین که شادیِ اندر غم دلست
دل را هزار خرمی از غم پدید شد
۹ خورشیدِ آسمانِ ولایت ظهور یافت
تا مغربی ز مغربِ عالم پدید شد

این غزل در نسخهء T نیست. (۱۳) شد نهان: بد نهان Lii, P. (۳ب) شکن و خم: شکن خم Lii (۱٤) لب لعلت سحرگهی: لب لعلت که هر سحر P (۱۵) از جهان بخاست: از جهان بر خاست Lii || بخواستP.

۸۵ مُضارِعِ مُثَمَّن آخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[-ب-|ب--|ب-ب-|ب--] <—

بیرون دوید یار ز خلوتگهِ شهود
خود را به شکلِ جمله جهان هم به خود نمود

اسرارِ خویش را به هزاران زبان بگفت
گفتارِ خویش را به همه گوشها شنود

۳ در مانگاه کرد هزاران هزار یافت
در خود نگاه کرد همه جز یکی نَبُود

در هرکه بِنْگَرید درو غیرِ خود ندید
چون جمله را به رنگِ خود آورد در وجود

یک نکته گفت یار و لیکن بسی شنید
یک دانه کِشت دوست ولیکن بسی درود

۶ خود را بسی نمود به خود یار جلوه گر
لیکن نَبود هیچ نمودی چو این نمود

از دستِ نیستی همه عالم خلاص یافت
تا یار بر جهان دَرِ گنجِ نهان گشود

کس در جهان نَمانْد کزو مایهٔ نَبُرْد
آن مایه بوُد مایهٔ اصلِ زیان و سود

۹ با آنک شد غنی همه عالم زگنجِ او
یک جو از و نکاست نه دروی جوی فزود

چون مغربی هرآنک برآن گنج راه یافت

بُگْشود برجهان کفِ بذل وعطا و جود

(۱ب) جمله جهان: هر دو جهان O (١٤آ) در هر که خود بدید در و عین بدید P || درهر که بنگرید همه غیر خود ندید O (١٥آ) گفت یار: یار گفت T (٥ب) کِشْت دوست: کشت یار T (١٦آ) جلوه گر: جلوه کرد T, O, P (١٧آ) نیستی: هستی T (۸ب) زیان و سود: زیان سود T (۱۰آ) برآن: بدان P (۱۰ب) بذل و عطا: بذل عطا P.

۸۶ مُضارِعِ مُثَمَّن اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

—> [- - ں | - ں - ں | ں - - ں | - ں -]

شامِ بتان وماه رخانِ عَرَب رسید
با قامتِ چونخل ولبِ چون رُطَب رسید

لب برلبم نهاد روان گفت عاقبت
جانت به‌لب رسید چوجانت به‌لَب رسید

۳ چون جانِ تازه‌یافت لبم از لبانِ او
ای دل بیاکه‌موسمِ عیش و طَرَب رسید

محبوب را نگرکه عاشق نوازشد
مطلوب را نگر که به‌گام طَلَب رسید

این سلطنت ز فقروفنا گشت حاصلم
این مُلکِ نیمِ روز مرا نیمِ شَب رسید

۶ رنجی بکش به‌قدرکه‌بی قدر و قیمتست
هر راحتی که‌آن به‌کسی بی تَعَب رسید

بی حرمت وادب نرسید مردهیچ جا
هرجا که‌کس رسید ز رام اَدَب رسید

بی نسبت ونَسَب نشده‌کی رسی به‌دوست
ای دوست کس به‌دوست ز راه نَسَب رسید؟

۹ برداشت مغربی سببِ مغربی ز راه
تا بی سبب به‌حضرتِ آن بی سَبَب رسید

(۱آ) شاه بتان ماه رخان T, P (۲آ) نهاد روان: نهاد و روان P (۳آ) جان تازه: جان تشنه T (٤آ) محبوب: معشوقP || نگر: ببینT (۵ب) این ملك: وین ملك T, Lii (٦ب) راحتی: نعمتی T (۸) —P (۸ب) بی دوست کس بدوست ز راه ادب رسید T.

۸۷ مُجتَثّ مُثمَّن مَخبون

--> [ٮ - ٮ - | ٮ ٮ - - | ٮ - ٮ - | ٮ ٮ - -]

مرا دلیست که‌دروی به‌غیر دوست نگنجد
درین حظیره هرآن کس که‌غیر اوست نگنجد

زمغز وپوست برون آ که‌درحظیرهٔ قدسی
کسی نیامده بیرون زمغز وپوست نگنجد

۳ سرای حضرتِ‌جانان ز رنگ و بوست مقدّس
درآن سرای کسی راکه‌رنگ وبوست نگنجد

چو آینه همه روی باش‌بَهْرِ تجلّی
که نورِ اوبه‌دلی کآن نه‌جمله‌روست نگنجد

تو از میانهٔ میدان کناره‌گیر که‌اینجا
جز آنک درخَمِ چوگانِ او چو گوست نگنجد

۶ دلی چو بحر بباید وگرنه موج محیطش
درآن دلی که‌به‌تنگی به‌سان جوست نگنجد

میانِ مجلسِ‌دریاکشان به جامِ حقیقت
سری که‌مست زجام وخُم وسبوست نگنجد

به‌پیشِ یاربدین وصف وخُلْق وخو نتوان شد
از آنک هرکه‌بدین وصف وخُلْق وخوست نگنجد

۹ زگفت وگوی گذرکن چو مغربی که‌درین کوی
کسی که‌میلِ دلش سوی گفت وگوست نگنجد

(۲آ) برون آ که در حظیرهء قدسی: برون او در حطیره قدسی ای O (٤ب) که روی تو بدلی کو نه جمله اوست نگنجدP || کآن: کونه Lii, P, T, O || جمله روست: جمله اوست O, P (٥آ) گیر که ایجا: گیر اینجا Lii, P|| گیر که انجا T, O (٦آ) موج محیطش: بحر محیطش Lii (٧آ) دریا کشان: دردی کشان O (۸، ۹)—P.

۸۸ مُجتَث مُثَمَّن مَخبون

[ـ ـ ـ ب | ـ ب ب ـ | ـ ب ـ ب | ـ ـ ب ب] >—

اگر زجانبِ ما ذلّت ونیاز نباشد

جمالِ روی ترا هیچ عزّ وناز نباشد

ز سوزِ عاشقِ بیچاره است سازِ جمالت

جمال را اگر آن سوز نیست ساز نباشد

۳ به پیشِ نازِ تو گر ما نیاوریم نیازی

میانِ عاشق ومعشوق امتیاز نباشد

به عشق ماست مُطَرَّز لباسِ حسنِ تو دایم

لباسِ حسنِ ترا به ازین طراز نباشد

کجا شَوَد به حقیقت عیان جمالِ حقیقت

اگر مظاهر وآئینهٔ مجاز نباشد

۶ مجوی دردلِ ما غیرِ دوست زآنکه نیابی

ازآنک دردلِ محمود جز ایاز نباشد

نوازشی نَتَوان ازکسی دگر طلبیدن

اگر چنانک دلارام دلنواز نباشد

به پیشِ عقل مگو قِصّهای عشق که آن را

قبول می نکند آنک عشق باز نباشد

۹ برای این دلِ بیچاره مغربی تو نگویی

چه چاره سازم اگر یارِ چاره ساز نباشد

(۱) ار عاشق بیچاره سر نیاز نباشد　　جمال روی ترا هیچ به زناز نباشد O
(۳آ) گر ما نیاوریم نیازی: گر ناوریم روی نیازی O|| به پیش: پیش Lii (٤آ)
مطرز: مطرّاً P || نظار از O (٥ب) مظاهر و آئینه: مظاهر ائینه O, P (۷ب)
دلارام دلنواز: دلارام خوش نواز O (۸آ) قصهای عشق: قصهای ز عشق O
(۹ب) چه چاره سازم اگر یار دلنواز نباشد – متن روضات الجنان ، ۲:۷٥.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. ترتیب نسخهء Lii چنین است:
۱, ۳, ٤, ۲, ٥, ٦, ۷, ۸, ۹.

۸۹ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

← [ں - ں - | ں ں - - | ں - ں - | ں ں -]

نهان به‌صورتِ اغیار یار پیدا شد
عیان به‌نقش ونگار آن نگار پیدا شد

میانِ گَرْدوغبار آن سوار پنهان بود
ولی چوگَرْد نشست آن سوار پیدا شد

۳ جهان خطیست که‌گِرْدِم عذارِ اوبدمید
خطِّ خوشست که‌گِرْدِم عذار پیدا شد

برای بلبلِ غمگینِ بی نوایِ حزین
هزار گلبنِ شادی ز خار پیدا شد

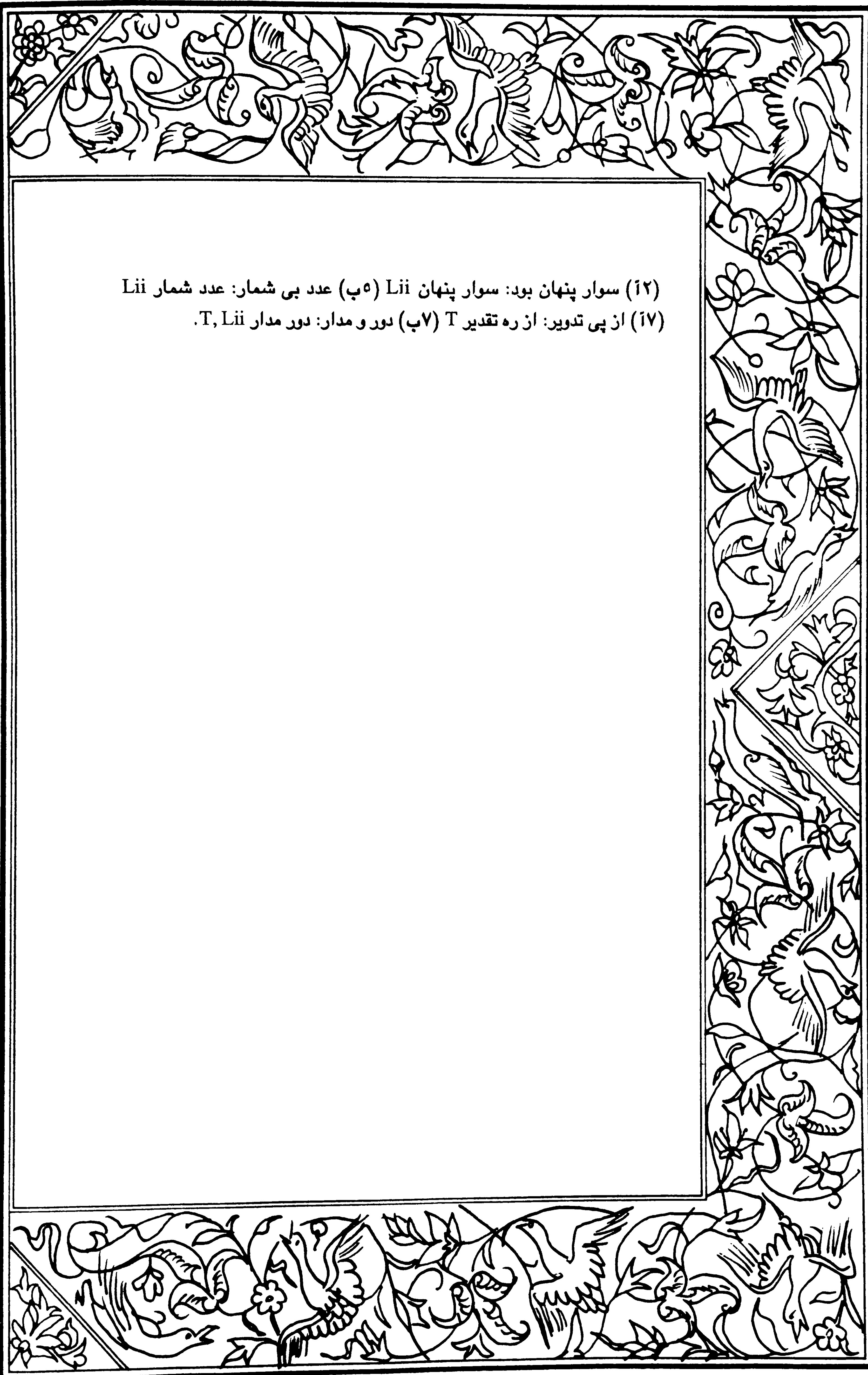
یکی که‌اصلِ عدد بوُد در شمار آمد
ازآن سبب عددبی شمار پیدا شد

۶ پدید گشت ز کثرت جمالِ وحدتِ او
یکی به‌کسوتِ‌چندین هزار پیدا شد

چو نقطه درحرکت آمد ازپیِ تدویر
محیط و مرکز و دور ومدار پیدا شد

اگر نتاخت سویِ کاینات لشکرِ او
بگوکه‌ازچه سبب این غبار پیدا شد

۹ اگر توطالب سِرِّ ولایتی بطلب
ز مغربی که‌درین روزگار پیدا شد



(۲آ) سوار پنهان بود: سوار پنهان Lii (۵ب) عدد بی شمار: عدد شمار Lii
(۷آ) از پی تدویر: از ره تقدیر T (۷ب) دور و مدار: دور مدار T, Lii.

۹۰ **مُجتَثّ مُثمَّن مَخبون اَصلَم**

<— [ٮ-ٮ-|ٮٮ--|ٮ-ٮ-|ٮٮ-]

دلی که با رخ و زلفِ تو همنشین باشد
مجرد از غم و شادی و کفر و دین باشد

بوَد ز کفر و ز اسلام بی خبر آن دل
که زلف و روی تواش روز و شب قرین باشد

۳ خِرَد ز بَهْر تفاخر ز خرمنِ آن کس
که خوشه‌چین تو بود دست خوشه‌چین باشد

کجا به مُلکِ سلیمان و خاتمش نگرم
مرا که مملکتِ فقر در نگین باشد

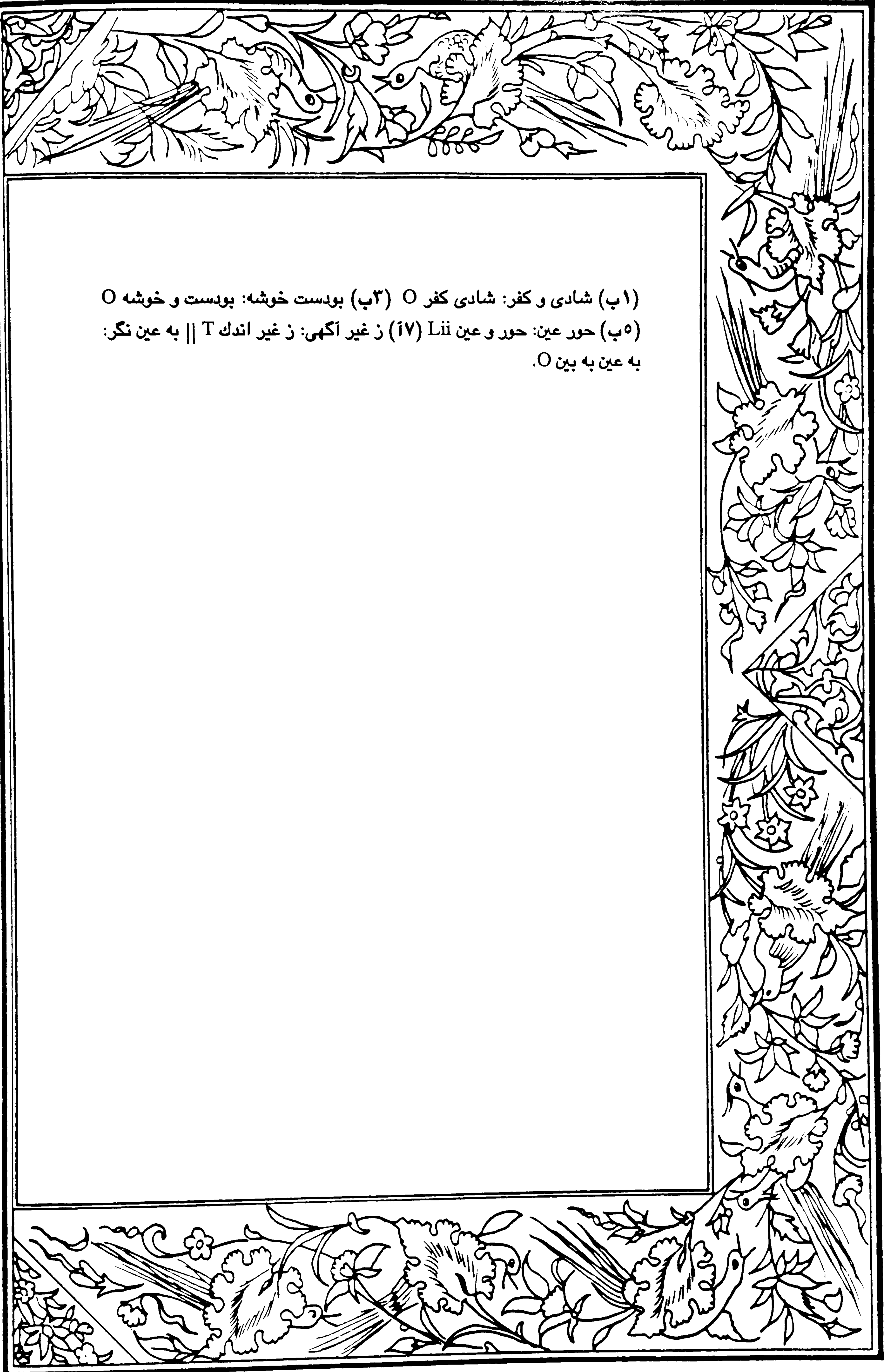
مرا که جَنَّتِ دیدار در درونِ دلست
چه التفات به جَنّات و حور و عین باشد

۶ کجا ز لذّتِ دیدارِ او خبر یابی
ترا که میل به شیر و به انگبین باشد

بدوز دیده ز غیر آنگهی به عین نگر
به عین کی نگرد هر که غیر بین باشد

به پیشِ دیدهٔ ما غیر و عین هر دو یکیست
نظر چنین کند آن کس که با یقین باشد

۹ بیا و دیدهٔ ازمغربی به وام ستان
به بین که هرچه بگفت او چنین چنین باشد



(۱ب) شادی و کفر: شادی کفر O (۳ب) بودست خوشه: بودست و خوشه O
(۵ب) حور عین: حور و عین Lii (۱۷آ) ز غیر آگهی: ز غیر اندك T || به عین نگر:
به عین به بین O.

۹۱ مُجتَث مُثمَّن مَخبون اَصلَم

→ [ں - ں - | ں ں - - | ں - ں - | ں ں -]

مرا به‌فقر وفنا افتخار می باشد
زنام مُلک غنا ننگ وعار می باشد

مدام بادهٔ توحید می خورم ز آن رو
که‌این شراب مرا خوش‌گوار می باشد

۳ مزاجِ هرکسی این باده‌برنمی تابد
ولی مزاجِ مرا سازگار می باشد

میانِ آنک تواش‌درکنار می طلبی
علی الدوام مرا درکنار می باشد

دلی که هست دلارام را درو آرام
ندانم ازچه سبب بی قرارمی باشد

۶ به‌گِرْدِ مرکزِ توحید می کند دوران
دلم که همچو فلک درمدارمی باشد

صفای چهرهٔ اورا کجا تواند دید
دلی که‌دیدهٔ او پر غبار می باشد

دلست‌آینه‌آن چهره‌را ، ولی صافی
چگونه چهره نماید که‌تارمی باشد

۹ بیا ز چشمِ دلِ مغربی به یارنگر
ازآنک چشمِ دلش‌چشمِ یارمی باشد

(۱ب) ز نام ملك: ز نام و ملك Lii, P || ز نام ملك و غنا O || ز نام ملك غنی T
(۳ب) بلی مزاج P (٦آ) می کند: میکشد O (۷) —T (۷ب) دل که دیده‌ء من پر غبار O (۸)—T (۸آ) ولی صافی: ولی ساقی O (۸ب) تار: نار O (۹)—Lii
(۹آ) چشم دل: چشم و دل T, P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Lii, Li. ترتیب نسخه‌ء O چنین است: ۱.۳.۲.۵.٦.۷.۸.۹.

۹۲ مُجتَث مُثمَّن مَخبون اَصلَم

<-- [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

دلی نداشتم آن نیز بود یار بِبُرد
کدام دل که نه آن یارِ غمگسار نَبُرد

به نیمِ غمزه روانِ چون منی هزار ربود
به یک کرشمه دلی همچو من نزار بِبُرد

۳ هزار نقش برانگیخت آن نگارِ ظریف
که تا به نقشِ دل از دست آن نگار بِبُرد

به یادگار دلی داشتم ز حضرتِ دوست
ندانم از چه سبب دوست یادگار بِبُرد

دلم که آینهٔ روی اوست داشت غبار
صفای چهرهٔ او از دلم غبار بِبُرد

۶ چو درمیانه درآمد خِرَد کنار گرفت
چو در کنار درآمد دل از کنار بِبُرد

اگرچه دردلِ مسکینِ من قرار گرفت
ولیکن از دلِ مسکینِ من قرار بِبُرد

به هوش بودم و با اختیار درهمه کار
زمن عشوه‌گری هوش و اختیار بِبُرد

۹ کنون نه جان و نه دل دارم و نه عقل و نه هوش
چه عقل و چه هوش و دل و جان که هرچهَا ربِبُرد

چوآمد او به میان رفت مغربی ز میان

چو او به کار آمد مرا زکار بِبُرد

این غزل در نسخهء T نیست. (۱آ) ان نیز: آن هم P || دلی ندارم و آن هم که بود یار یار ببرد Lii || دلی که دارم و آن نیز بود یار ببرد O (۱ب) نبرد: ببرد O, Tpr., P (۲ب) دلی: دل P, Li (۳ب) از دست: از دستم Tpr., O, Lii (٤ب) دوست: یار P (٦آ) نه عقل و نه هوش: نه عقل نه هوش O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. نسخهء O بعد از بیت ۹، بیت زیر را افزوده است:

نشان و نام من از روزگار باز مپرس　　که دوست نام و نشانم ز روزگار ببرد

۹۳ مجتثّ مثمّن مخبون اصلم

[- ب ب | - ب - ب | - - ب ب | - ب - ب | - ب -] <—

نشان ونام مرا روزگار کی داند
صفات و ذات مرا غیر یار کی داند

کسی که هستئ خودرا به‌حق پوشاند
دگر کسش به جز از کردگار کی داند

۳ مرا که‌گم شده‌ام درتوکس کجا یابد
که غرقِ بحرِ ترا درکنار کی داند

مرا که‌نورنیم اهل نور کی بیند
مراکه نار نیم اهلِ نار کی داند

چومن زهردوجهان رخت خویش برچیدم
به روزِ حشرم از اهلِ شمار کی داند

۶ مراکه‌نیست شدم درتوهست نشناسد
مرا که مستِ توام هوشیار کی داند

به‌پیشِ آنکه یکی دید صد هزار مگو
ندیده غیرِ یکی صد هزار کی داند

کسی اسیرِ دل وجان وعقل ونَفْس بُوَد
مراکه‌رسته‌ام از هر چِهار کی داند

۹ ز مغربی خبری کز حصارِ کون رهید
کسی که‌هست اسیرِ حصار کی داند

این غزل در نسخهء T نیست. (۲آ) پوشاند: بپوشاند O, P (۳آ) کجا یابد: کجا ماند O (٤ب) نار: ناز O (٥ب) بروز حشرم اهل شمار Li (٦آ) هست نشناسد: هست چه شناسد O (۷ب) ندیده O (۹آ) رهید: رسید P || از مغربی اثری کر حصار کون رهید O.

۹۴

خَفیف

← [- ∪ - - | ∪ - ∪ - | ∪∪ -]

بی نقاب آن جمال نتوان دید
وز رخش جز مثال نتوان دید

روی اورا به‌زلف وخال توان
دیدنی زلف وخال نتوان دید

۳ به‌خیالش ازآن شدم قانع
که‌ازو جز خیال نتوان دید

خود کمال وجمال روی ترا
بی حجابِ جلال نتوان دید

ذات مخفیست درصفات، کمال
بی صفاتِ کمال نتوان دید

۶ آفتابیست در ظلال نهان
زو به‌غیر از ظلال نتوان دید

نپذیرد زوال مِهْرِ رخش
مِهْرِ اورا زوال نتوان دید

همه گِرْدِ سراب می گردم
چونک آبِ زلال نتوان دید

۹ مغربی هیچ چیز ازآن عنقا
به‌جز ازپرو بال نتوان دید

(٤) —Lii (١٤أ) جز کمال جمال روی و مرا T (٤ب) بی صفات کمال نتوان دید O (٥ب) کمال: جمال O (١٩أ) عنقا: عقاب O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

Lii: ١، ٣، ٢، ٥، ٦، ٧، ٨، ٩.
P: ١، ٣، ٢، ٤، ٥، ٦، ٧، ٨، ٩.

۹۵

هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[--ں|ں--ں|ں--ں|ں--] <—

ای حسنِ ترا دیدهٔ ما گشته خریدار

گر دیده نباشد که کند حسنِ تو اظهار

خورشیدِ جمالِ همه خوبانِ جهان را

از دیدهٔ عشّاق بوَد گرمیٔ بازار

۳ خود آینهٔ در دو جهان حسنِ ترا نیست

درگاهِ تجلّی به جز از دیدهٔ نُظّار

آن روی که دیدست؟ که او نورِ دو دیدست

نی نی که بدو هست مُنَوّر همه ابصار

هر دیده از و هر نَفَسی دیده جمالی

زو تازه شده هر نَفَسی دیده و دیدار

۶ بر هر نظری کرده تجلّیٔ دگرگون

تا هر نظری زو نظری یافته هر بار

بر آینهٔ دیده و دل اهلِ دلان را

زو جلوه پیاپی رسد اما نه به تکرار

روی ار چه یگانست ولی گاهِ تجلّی

بسیار نماید چو بوَد آینه بسیار

۹ ای گشته نهان از دل و جان در تُتُقِ غیب

واستاده عیان بر سرِ هر کوچه و بازار

خواهی که نَمانَد به جهان مومن و کافر
لطفی بکن و پرده برانداز ز رخسار
حقّا که اگر پرده ز رویِ تو برافتد
از غیرِ تو نه عین توان یافت نه آثار
گر باده ازین سان دهد آن ساقئ سرمست ۱۲
حقّا که نَمانَد به جهان یک دلِ هشیار
تا مِهْرِ تو بر مغربِ اسرار بتابید
شد مغربی از پرتوِ او مشرقِ انوار

(۳ب) در وقت تجلی O (٤آ) که او نور تو دیدست: که از و نور تو دیدست Lii || که او نور تو دیدست O || که او نور رو او دیده است T (۵آ) دیده جمالی: دید جمالی O (۵ب) زو تازه شده نفسی دیده و دیدار O (۹آ) در تتق: در پس Li|| روی گشته نهان Lii (۱۰آ) نَمَانَد: نمایدP. (۱۱ب) عین تو: عین ما Lii (۱۲آ) دهد آن ساقی: بدهد ساقی P (۱۳آ) تا غیر تو بر مشرق انوار نتابد P || تا مهر تو بر مغربی اسرا بتابد O (۱۳ب) پرتو او: پرتو آن T.

رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

۹۶

—> [- ب - | - ب - - | - ب - - | - ب - - | - ب -]

دیده سرگردان ونورِ دیده دایم درنظر
چشم در منظورِ ناظر لیک ازوی بی خبر

گرچه عالم را به چشمِ دوست بیند دیده لیک
ازنظر پنهان بوَد پیوسته آن نورِ بصر

۳ دل به سانِ گوی سرگردان وغافل زانک او
درخَمِ چوگانِ زلفِ دوست دارد مُستَقَر

نیست بیرون ازخَمِ چوگانِ زلفش یک زمان
دل که چون گوئی همی گردد درین میدان به سر

من نمیدانم که عالم چیست یا خود کیست: آنک
عقل ونَفْس وجسم وچرخش خوانی وشمس وقمر

۶ با همه سرگشتگی وجنبش ونور وصفات
بیخبر گردون زگردون ما ه ازمه خور ز خور

ای دل ارخواهی که بینی روی دلبر را عیان
پاک وصافی ساز خود را وآنگهی درخودنگر

درصفایِ خویشتن باید رخِ دلدار دید
زآنک تو آئینهٔ و دوست درتوجلوه گر

۹ چونکه مطلوبِ تو ازتونیست بیرون بعدازین
مغربی در خویشتن باید ترا کردن سفر

(۱ب) ليك: ليكن T, O, Lii (۲آ) دوست: ذات P || دوست بيند ديده ليك: دوست بلند ديد ليك Lii (۲ب) از بصر Lii || آن نور بصر: اى نور بصر P (٤ب) دل كه چون كويى درين ميدان همى گردد بسر O (٥آ) عالم چيست: عالم كيست O, Lii|| خود كيست: خود چيست Lii|| آنك: آنO, P (٥ب) جسم و چرخش: جسم چرخش T, P (٦آ) نور و صفات: نور و ضيا ست O || نور و صفاست Lii (۹آ) چونكه مطلوب تو برون نيست از تو بعد ازين O.

۹۷ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

[- ـــ ب - | - - ب - | - - ب - | - - ب -] <ـــ

می فرستد هرزمانی دوست پیغامی دگر
می رسد بردل ازو هرلحظه الهامی دگر

کای دلِ سرگشته غیرِما دلارامی مجوی
زانکه نتْوان یافتن جز مادلارامی دگر

۳ از پیِ صیّادیِ مرغِ دلِ ما می نهد
خال وزلفش هرزمانی دانه‌ودامی دگر

چون توان هشیار بودن چون پیاپی می دهد
هر زمان ساقی شرابی دیگرازجامی دگر

گرچه اورا نیست آغازی وانجامی ولی
هر زمان داریم ازوآغاز وانجامی دگر

۶ درحقیقت هیچ نامی نیست اوراگرچه او
می نهد برخویشتن هرلحظهٔ نامی دگر

دل به‌کامی ازلبِ جانان کجا راضی شَوَد
هرنَفَس خواهد کزو حاصل کندکامی دگر

هرکه‌گامی برهوایِ نَفْسِ ناسوتی نهد
درفضایِ قدسِ لاهوتی نهد گامی دگر

۹ چون زهردشنامِ اویابم دعائی هرنَفَس
کاشکی دادی مرا هرلحظه دشنامی دگر

گرچه ما مستغرق إحْسان و أنْعام وئیم
می کنیم ازوی طلب إحْسان و أنْعامی دگر

جز رخ و زلفش که صبح و شام ارباب دلست
مغربی را نیست صبحی دیگر و شامی دگر

(۱۳آ) از بیء مرغ دل ما می نهد Li || از پی صیادی دام دل ما مینهد P (۱٤آ) میدهد: میرسد Lii (٤ب) شرابی: شراب Li (۱٥آ) آغازی و آنجامی: آنجامی و آغازی T (۹)—Lii (۱۰آ) احسان و انعام ویم: انعام و احسان تویم P|| انعام و احسان ویم O (۱۰ب) احسان و انعامی دگر: انعام و احسانی دگر P|| میکنیم: میکنم Lii, P (۱۱آ) دلست: دلند T, O, Lii (۱۱ب) صبحی: صبح Li.

98

رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

<— [-ب--|-ب--|-ب--|-ب-]

یارِما هرساعتی آید به بازاری دگر

تا بوَد حسن وجمالش را خریداری دگر

یارِما تا هیچ کس اورا نداند هرزمان

آید از خلوت برون درکسوتِ یاری دگر

۳ کسوتی دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر کند

مظهرِ دیگر نماید بهرِ اظهاری دگر

آن سهی سَرْوِ خرامان برلبِ جوی جهان

آید از قَدّ بتان هردم به رفتاری دگر

چشم مستش عینِ چشمِ دلبران گرددکه تا

مستِ چشمِ او شَوَد هرلحظه هشیاری دگر

۶ من نیم تنها گرفتار واسیرِ زلفِ او

زلفِ او دارد به هرموئی گرفتاری دگر

چشمِ جان را روی یارازچهرهٔ هرماه‌رویِ

می نماید هر زمانی تازه دیداری دگر

یک زمان ازگفت وگوخالی نباشددرجهان

هرزمان ازهرزبان باشدبه‌گفتاری دگر

۹ کارِ اوعشقست وباخود عشق بازی می کند

نیستش جزعشق باخودباختن کاری دگر

روی اورا دیده گرصد بار بینندهر نَفَس

درپیِ آن باشد اوتا بیند او باری دگر

از زبانِ جملهٔ ذرّاتِ عالم مغربی

می کند برمِهْرِ رویش هردم اقراری دگر

(۱ب) خریداری دگر: قلب کاری دکر T (۲آ) هر زمان: در جهانO (۳آ) کسوت دیگر Tpr., O, Li (۸آ) گفت و گو: جست و جوT (۱۰ب) تابیند او:تا بیندشLi.
(۱۱آ) جمله ذرّات: همه ذرّات Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P و Li . ترتیب نسخهء O چنین است:
۱، ٤، ٥، ۲، ۳، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱.

رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

<— [- ـ | - - ـ | - - ـ | - - ـ | - ـ]

می نماید هرزمان روی از پری روئی دگر

تا کشد هردم گریبانِ من ازسوئی دگر

دل نخواهم بردن ازدستش که آن جانِ جهان

دل همی جوید ز من هردم به‌دلجوئی دگر

۳ چون تواند دم ز آزادی زدن آن کس که یار

هرزمانش می کشد دربندِ گیسوئی دگر

روی جمعیت کجا بیند به عمرِ خویشتن

آنکه باشد هر زمان آشفتهٔ موئی دگر

سربه محراب ازبرایِ سجده‌کی آرم فرود

من که دارم قبله هردم طاقِ ابروئی دگر

۶ من به‌یک رو چون شوم قانع که‌حسنِ روی او

می نماید هردم از هر رو مرا روئی دگر

برلبِ یک جو مجو آن سَرْوِ رعنا را که او

هر زمان باشد خرامان برلبِ جوئی دگر

برسرِکوئی به‌حسنی جلوه‌گردیدیش رو

تا به‌حسنِ دیگرش بینی تودر کوئی دگر

۹ با وجودِآنکه اورا هیچ رنگ وبوی نیست

بینمش هردم به‌رنگِ دیگر وبوئی دگر

گفته‌بؤد اومغربی راخوی ما باید گرفت

چون بگیرد چونک دارد هر زمان خوئی دگر؟

(۱آ) می نماید ان پریرو هر زمان روی دکرT (۱ب) من از: مراO (۲آ) جان جهان: جان و جهانO (۳آ) آن کس که یار: آن کس که بارLi (٤آ) به عمر: برویP (٤ب) مونی دگر: روی دگر Li (٥آ) کی آرم: کی اردT (۷آ) بر لب آن جوP (۸)—P (۱۰آ) گفته بود او مغربی ما با خوی ما باید گرفت Lii .

۱۰۰ **رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف**

<-- [-ں-|-ں--|-ں--|-ں--|-ں-]

از سَوادُ ألوَجه فِي ألدّارَيْن اگر داری خبر
چشم بگشا وجمالِ فقر وکفرما نگر
از سوادِاین چنین کفرِ مَجازی مَزدوار
سوی دارِ ألمُلکِ آن کفرِ حقیقی کن سفر
۳ کفرِباطلِ حقِّ مطلق را به‌خود پوشیدنست
کفرِ حق خودرا به‌حق پوشیدنست ای پرهنر
تاتودربندِ خودی حق را به‌خود پوشیدهٔ
باچنین کفری ز کفرِ ماکجا یابی اثر
چون به‌حق پوشیده‌گردی آن گهی کافرشوی
چون شوی کافر ز ایمان آن زمان یابی خبر
۶ آنک از سرچشمهٔ کفرِ حقیقی آب خورد
بَحْرِ کفرِ هردوعالم بوُد پیشش یک شَمَر
چون به‌کلّی گشت درشمسِ حقیقی مُسْتَتَر
بَدْر گردید از ظهورِ تامِ خورشیدآن قمر
کفرِ احمدچیست؟ درشمسِ احد مخفی شدن
چیست"طاها"؟مظهرِ کُلِّ ظهورِ نورِ خَوَر
۹ پس نگوید"کافِرِکفرِما ز طاها برترست"
آنک باشد ازمعانی وحقایق بهره ور

ای که دربندِ قبولِ خاص و عامی روز و شب

کفر و ایمانْ را رها کن نامِ این معنی مبر

کفر و ایمان چون حجابِ راهِ حقّ اند ای پسر

رو به سانِ مغربی از کفر و ایمان درگذر

(۱ب) فقر و کفر: فقر کفر P, Li (۲ب) کن سفر: کن گذر Lii|| در گذر T
(٤ب) یابی اثر: یابی خبر P (٦آ) کفر حقیقی: بحر حقیقی P (٦ب) یك شمر: چون شمر O., Lii || چون ثمر P || دو عالم پیش او چون جو شمر T || چون سمر [بمعنی "افسانه" ؛ نقل از شرح گلشن راز لاهیجی، ص ٦٩٦] (۷آ) بدر گردد T Lii (۸آ) مخفی شدن: پنهان شدن T (۸ب) نور خور: حق نور Lii
(۹ب) بهره ور: بهره در P (۱۱آ) حق اند: حق شد O.

۱۰۱ رَمَل مُثَمَّن مَخْبون مَحْذوف

--> [ـِبـ - - | ـِـ - - | ـِـ - - | ـِبـ -]

اندرآمد ز درم خلوتِ دل یارسَحَر
گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر
گفتمش کی زتو یابم اثری گفت آن دم
که نَمانَد ز تو درهر دوجهان رسم واثر
۳ گفتمش دیدهٔ من تابِ جمالت آرد ؟
گفت آرد چو شَوَم چشمِ ترا نورِ بصر
گفتمش هیچ توان درتونظر کرد دمی ؟
گفت آری چو شَوَد جملهٔ ذاتِ تو نظر
گفتمش هیچ ترا دردوجهان هست مثال ؟
گفت درصورت ومعنیت زمانی بنگر
۶ گفتمش من چِیَم وتو چهٔ وعالم چیست ؟
گفت من دانه‌ام وتو ثَمَر وکون شَجَر
گفتمش مغربیت در خور اگر هست بگو،
گفت او روی مرا هست به‌وَجْهی در خور
روی من بَهْرِ تجلّی طلبد مظهرِ پاک
نیست جائی به‌جهان پاکتر از وی مظهر

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱آ) خلوت دل: خلوت ما T (۲آ) اثری: خبری O (۲ب) رسم: اسم O, P (۳آ) آرد: دارد T, O (۳ب) گفت آرد: :گفت آری P ||گفت دارد چه شوم چشم تو را نور بصرT (٤ب) جمله ذات: جمله وجودO (٥آ) هست مثال: نیست مثال O (٦آ) چیم: کیم T || و عالم چیست: و عالم همه چیست O (۷آ) در خور اگر هست بگو: در خور چو نیست بگو O (۷ب) گفت از روی مرا O (۸ب) نیست خالیP || نیست حالی Tpr., T, Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. در نسخه های T, O, P بعد از بیت ٥، بیت زیر را افزوده اند:

گفتش هیچ توان در تو رسیدن گفتا

در من آن کس برسد کو کند از خویش گذر

۱۰۲ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

--> [-ᴗ-ᴗ | --ᴗᴗ | -ᴗ-ᴗ | --ᴗᴗ]

نخست دیده طلب کن پس آن گهی دیدار
از آنکه یار کند جلوه بر أُولُوالأَبْصَار

تراکه دیده نباشد کجا توانی دید
به گاهِ عرضِ تجلّی جمالِ چهرهٔ یار

۳ اگرچه جمله جهان بر فروغِ حسنِ ویست
ولی چو دیده نباشد کجا شوی نُظّار

تراکه چشم نباشد چه حاصل از شاهد
تراکه گوش نباشد چه سود از گفتار

تراکه دیده بوَد پرغبار نتْوانی
صفای چهرهٔ او دید با وجودِ غبار

۶ اگرچه آینه‌داری تو از برای رخش
ولی چه سود که داری همیشه آینه تار

بیا به صیقلِ توحید ز آینه بِزَدای
غبارِ شِرْک که تا پاک گردد از زنگار

اگر نگار ز تو رونما طلب دارد
روان تو دیده ودل را به پیشِ او میدار

۹ جمالِ حسنِ ترا صدهزار زیب افزود
از آنکه حسنِ ترا مغربیست آینه‌دار

(۲ب) عرض تجلی: عرض و تجلی P (۳آ) اگر چه جمله فروغ از رخ جو نور ویست O || اگر چه جمله در فروغ مهر ویست T (٤)—Li (٤آ) سود: حاصل T,O (٥آ) ترا که دیده پر غبار بود نتوانی Lii (٦آ) داری تو از: داری از Lii, P (۷ب) که تا: که او T (۸ب) روان و دیده و دل را به پیش او میدارO.

۱۰۳

خَفیف

<— [-ںں|-ں-|ں--|ں-]

ای جمالِ تو درجهان مشهور
لیکن ازچشمِ انس وجان مستور
نورِ رویت به‌دیده‌ها نزدیک
لیکن ازدیدنش نظرها دور
۳ گرچه باشد عیان نشاید دید
قرصِ خورشید را به‌دیدهٔ مور
غیر گرمی کجا کند ادراک
ز آفتابِ مُنیرِ تابان کور؟
هم به‌تو می توان ترا دیدن
بل توئی ناظر وتوئی منظور
۶ مُدّتی این گمان همی بردم
که‌منم ذاکر وتوئی مذکور
شدیقینم کنون که‌غیرِتونیست
ذاکر و ذکر وشاکر ومشکور
مِهرِ رویت چو تافت برعالم
یافت ذرّاتِ کاینات ظهور
۹ گشت پیدا زعکسِ زلف ورخت
درجهان کفر ودین وظُلمت ونور

لبِ شیرین وچشمِ فتّانت

در زمانه فکند فتنه وشور

مغربی را مدام آن لب وچشم

در جهان مست دارد ومخمور

(۱۲) دیده ها: دیدها O, Lii, P (۱۳) نشاید: چه شاید T, O, P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخهء Lii چنین است:
۱، ۲، ۳، ۶، ٤، ٥، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱.

۱۰٤ هَزَج مُثَمَّن اَخْرَب و سالِم

[--ب|ب---|--ب|ب---] <—

ای آخرِ هر اوّل وی اوّلِ هر آخر
وی ظاهرِ هر باطن وی باطنِ هر ظاهر
فِي جَامِ حُمَيَّاكُم مَا غَيْرُكُم شَارِب
فِي عَيْنِ مُحَيَّاكُم مَا غَيْرُكُم نَاظِر

۳ انوارِ جمالِ تو در دیدهٔ هرمومن
استارِ جلالِ تو درسینهٔ هرکافر
فِي صورَةِ الإعْيَان فی كِسْوَة الأكْوَان
فِي نَشْأَةِ الإنْسَانِ النَّاصِر والبَاصِر
جزتو نَبُوَد ساجد جز تو نَبُوَد عابد
جزتو نَبُوَد شاهد جز تو نَبُوَد ذاکر

۶ چون شُکر توان کردن آن را که بُوَدخودرا
هم مُنْعِم وهم مُنْعَم هم نعمت وهم شاکر
قَدْ صَارَلَنَا الطَّرف فِي وَجْهِكُم وَاللّه
قدْ ضَلَّ لَنَا العَقْلُ في حُسْنِكُم جَابِر
بی قُوَّت وبی تابم بی قُوْت وخوروخوابم
مِنْ طَرْفِكَ يَا سَاهِر ، مِنْ عَيْنِكَ يا سَاحِر

۹ برمغربی آن ساقی چون ریخت می باقی
شدفانی وشدباقی شدغایب وشدحاضر

این غزل در نسخهء Lii نیست.(۱آ) ای آخر: ای خرم O (۲آ) فی جام: فی جان P || فی جاتر O || غیرکم شارب: غیرکم ای شارب O (۲ب) فی عین: فی حین Li || ما غیرکم ناظر: ما غیرکم ای ناظر O (۳آ) داستار جلال T, O P, (٤آ) صورة: صورت Tpr., O, P || کسوة: کسوت O, P (٤ب) فی نشاة: فی مشات Li || فی مسات P || فی مثات O || الناصر و الباصر: الناصر و الناضرLi || المضور و الناظر O || الناظر و الناصر Tpr. (٦ب) هم نعمت: هم لقمه O (۷) —T, P (۷آ) قد حالنا للطرف O (۷ب) قد ظل Li || قد ظلل O || جابر: جایز O, Li (۸ب) ساهر: سامر T, O || ساحر: ساجرP.

۱۰۵ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

<— [-ن--|-ن--|-ن--|-ن-]

نیست پنهان حق زچشمِ جانِ مردِ حق شناس
گرچه هرساعت نماید خویش را درهرلباس
هرزمان آید به‌لِبْسی یا را زخلوت برون
گاه اطلس پوش گشته گاه پوشیده پلاس
۳ گر هزاران جامه پوشد قامتِ او هرزمان
برنظر هرگز نگردد مُلْتَبِس زآن اِلْتِبَاس
باده‌بی رنگست لیکن رنگهایِ مختلف
می شَوَد ظاهر درو از اختلافِ جام وکاس
گر شرابِ نابِ بی رنگت همی باید مدام
دیده را بررنگِ ساقی دارنی برکاس وطاس
۶ در هزاران آینه هرلحظه رویش منعکس
می شَوَد تا شایدش دیدن زراهِ انعکاس
از زبانِ جملهٔ ذرّاتِ عالم مِهْرِ او
می کند برهستیِ خود هم ستایش هم سپاس
هریکی از کثرتِ عالم که می بینی یکیست
پس ازین وحدت بدان وحدت توان کردن قیاس
۹ نورِهستی جملهٔ ذرّاتِ عالم تا ابد
می کنند ازمغربی چون ماه ازمهراقتباس

گرهمی خواهی که ره یابی به‌کوی وحدتش

بگذر از خود یعنی از جان ودل وعقل وحواس

چون اساس خانهٔ توحید برفقر وفناست

جز که برفقر وفنا نتوان نهادن این اساس

این غزل در نسخهٔ P نیست. (۱آ) چشم جان: چشم و جان Lii (۱ب) در هر لباس: در صد لباس Lii (۲آ) هر زمان از مطلبی یار آید از خلوت برون T (٤ب) از اختلاف: از انعکاس Lii || از التباس T (٦ب) ز راه: ز رویی Lii (۱۰ب) بگذر از خود یعنی از عقل و دل و جان و حواس Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهٔ Li. ترتیب نسخهٔ O چنین است: ۱، ۲، ۳، ٤، ۵، ٦، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۹.

۱۰۶ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

—> [- ᴗ - - | - ᴗ - - | - ᴗ - - | - ᴗ -]

می کند بردل تجلّی مِهْرِ رویش هرنَفَس
تا که گردد نورِ ماه دل زمِهْرش مقتبس
هست او خورشید و عالم سایه، رو آور بدو
چون به خورشید آوری روسایه مانَد باز پس
۳ آنچه عالَم خوانمش خورشید او را سایه است
درحقیقت سایه وخورشید یک چیزند وبس
چشمِ عنقا بین مگس را نیست زآن نَشْنا سَدَش
گرچه عنقا را به چشم خود عیان بیند مگس
دیده بُگْشا برسَرِ خوان خلیل الله نشین
بهرهٔ از سِرِّ خلّت جو نه ازنان وعدس
۶ بلبلا اندر قفس گلشن زیادت رفته است
چند گویم قصهٔ گلشن به مرغی درقفس
لقمهٔ مردان نمی شاید به خُوْردِ طفل داد
سِرِّ سلطان را نشاید گفت هرگز با عسس
سِرِّ دریا را به قطره چند گویی مغربی
رو زبان بربند ازین گونه سخنها زین سپس

این غزل در نسخه های P و Lii نیست. (۱آ) مي كند هر دم تجلی O || مهر رویش: مهر رویت T (۲آ) خورشید و عالم: خورشید عالم T, O (۳آ) عالمِ خواندش O (٤آ) نشناسدش: بشناسدش Li (۵آ) خوان: خان T (۵ب) سرِ خِلّت: سر وحدت T (۷آ) به خوردِ طفل: بطفل خورد T (۸) O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. نسخهء Liii بعد از بیت ۳ بیت زیر را افزوده است:

هیچ کس جز او کسی اندر جهان تا تو کسی
هیچ کس جز او نباشد چون تو باشی هیچ کس

مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

۱۰۷

[-ﺑﺑ|-ﺑ-ﺑ|--ﺑﺑ|-ﺑ-ﺑ] >—

طریقِ مدرسه ورسمِ خانقاه مپرس
ز راه ورسم گذرکن طریق وراه مپرس

طریقِ فقروفنا پیش‌گیر و خوش می رو
زپس‌نظر مکن وغیرِ پیشگاه مپرس

۳ زتنگنای جَسَد چون برون نهی قدمی
به‌جز حظیرهٔ قُدُسیِ پادشاه مپرس

زاهلِ فقروفنا پرس ذوقِ فقر وفنا
ازآنک هست‌گرفتارِ مال وجاه مپرس

چو چترِ شاه‌عیان گشت طَرِّقُوا برخاست
تو شاه‌رادگر ازلشکر وسپاه مپرس

۶ چو پا به‌صدق نهادی وترک سر کردی
اگر کلاه ربایند ازکلاه مپرس

چونیست حالِ من ای دوست برتوپوشیده
دگر چگونگیِ حالم از گواه مپرس

چومغربی برت‌ای دوست عذرخواه آمد
به‌لطف درگذر ازجرم عذرخواه مپرس

۹ گناهِ هستیِ اومحوکن، چومحوکنی
گناهِ هستیِ او، دیگرازگناه مپرس

(۱ب) طریق و راه: طریق راه T, O, P (۳آ) تنگنای جسد: تنگنای حسد P (۵)—Li (٦آ) ترک سر: ترک خود Li (٦ب) ربایند: ربایندت O, P, Lii (۷ب) حالم از گواه: احوالم از براه O (۸ب) از جرم عذر خواه مپرس: از عذر و جرم خواه مپرس P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li ، اما این نسخه بیت ٥ ندارد. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

Lii, T: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸. [بیت ۹ ندارد]

P: ۱، ۲، ۳، ٥، ٤، ٦، ۷، ۸، ۹.

O: ۱، ۲، ۳، ٥، ٤، ٦، ۷، ۹، ۸.

۱۰۸ هَزَج مُثَمَّن سالِم

<— [ب - - - | ب - - - | ب - - - | ب - - -]

چه مِهْرست آن نمی دانم که عالم هست ذَرّاتَش
چه چِهْرست آن نمی دانم که آدم هست مِرآتش
گهی نَفْیَم کند کلّی زمانی سازدم مثبت
منم سرگشته و حیران میانِ نفی و اثباتش
۳ اگر او شمع می باشد منش پروانه می گردم
وگر مصباع می گردد منم ناچار مشکاتش
منم چون محو در ذاتش صفاتش را کجا دانم
صفاتش را کسی داند که نَبْوَد مَحْو در ذاتَش
از آن ترسا و گبر آمد درین ره کافر و ترسا
که کرد آن خضر در عیسی و این در عُزّی و لاتش
۶ اگر ذات و صفاتش را نمی بینی عیان ، باری
ببین در مصحفِ آفاق و أنْفُس جمله آیاتش
ترا از لذّتِ دیدار هرگز کی خبر باشد
که میلت جمله با حورست و با لذّاتِ جَنّاتَش
الا ای مغربی زانسان به جز جسمی نمی بینی
که آن از خاک و از آبست و از باد ست و از آتش

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱آ) ذرّاتش: در ذاتش O (۲آ) نفیم: منعم O (۳آ) شمع می باشد: شمع من باشد O (۳ب) مصباع می گردد: مصباع من گردد O (٤آ) صفاتش را کجا: صفاتش از کجا O (٤ب) صفاتش را کجا کسی T (٥) —O (٥آ) کافر و ترسا: کافر و مشرك T (٥ب) که کرد این خضر در عیسی و آن P, T (٦ب) آفاق و انفس: ایات و انجم T, P (٨ب) وبالذّات جناتش: و با جنات لذاتش P.

۱۰۹

هَزَج مُثَمَّن سالِم

<-- [ب - - - | ب - - - | ب - - - | ب - - -]

دلا گر دیدهٔ داری بیا بُگْشا بهدیدارش
ز رخسارِ پری رویان ببین خوبئ رخسارش
چو خورشیدِ پری رویان هزاران مشتری داری
بدهخودرا بخرا ورا اگرهستی خریدارش
۳ بِهبازارآمدآن دلبر ز خلوتخانهٔ وحدت
تماشارابهبازارآ ببین بازئ بازارش
نگارم درگهِ خلوتنظر رادوستمیدارد
زخلوتزآن بهصحرا شدکهتا بیندبهنُظّارش
شهی رادوستمیدارد گداییمفلسی زآنشد
بهعشقشفخر می آرد نمی دارد ازوعارش
۶ تو گر دیدهبدستآری توانی یار را دیدن
گهی درکسوتِ یار و گهی درشَکْلِ اغیارش
دلم هردم بهدلداری ازآن رومی شَوَد مایل
کهدررخسارِ دلداران نماید چهره دلدارش
مرا آشفتهمیدارد خِرَد درحالِ هشیاری
الا ای ساقئ باقی دمی مگْذار هشیارش
۹ برآ از مشرق ومغرب الا ای مغربی یکدم
کهتابی مشرق ومغرب بهبینی شمسِ انوارش

این غزل در نسخهء P و Lii نیست. (۳ب) بازار آ: بازار و O || بازی: گرمی T (١٤آ) چو ناظر در کهی جلوه نظر را دوست میدارش O (١٥آ) گدائی مفلسی زآن شد: گدا و مفلس زان شه O (٦ب) یار و گهی: یار گهی O (٧) —T (٨ب) دمی مگذار: دمی بگذار T.

هَزَج مُثَمَّن سالِم

۱۱۰

<— [ب - - -|ب - - -|ب - - -|ب - - -]

مرا از روی هردلبر تجلّی می کند رویش

نه از یک سوش می بینم که می بینم زهرسویش

کشد هردم مرا سوئی کمندِ زلفِ مَهروئی

که اندر هرسرموئی نمی بینم به‌جز مویش

۳ ندانم چشمِ جادویش چه افسون خَوانَد برچشمم

که درچشمم نمی آید به‌غیرازچشمِ جادویش

فروغِ نورِ رخسارش مرا شد رهنما ورنه

کجا پی بردمی سویش زتاریکیِ گیسویش

ازآن در ابروِ خوبان نظر پیوسته می دارم

که درابروی هرمهرو نمی بینم جز ابرویش

۶ بیاضِ روی دلجویش بصر را نور افزاید

سویدا را کند روشن سوادِ خالِ هندویش

درختان جمله دررقصند ودر وَجْدند ودرحالت

مگر بادِصبا بوئی به‌بستان بُرْد از بویش ؟

به‌پیشِ مغربی هر ذرّه زآن رو مشرقی باشد

که از هر ذرّه خورشیدی نماید پرتوِ رویش

(۱ب) نه از هر سوش P (۱۲آ) کمند زلف مهروئی: کمند زلف گیسوئی T (۲ب) که اندر هر سر موئی همی بینم سو مویش T (٤ب) کجا ره بردمی T, O (۵ب) جز ابرویش: جز رویش T (۱۷آ) در رقصند و در وجدند: در وجدند و در رقصندO, P (۷ب) مکر باد صبا از و به بستان بوی از مویش O.

۱۱۱ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

[- ب - | - - ب - | - - ب - | - - ب -] <—

ما شرابِ عشق ازجامِ ازل کردیم نوش
تا ابد هرگزنخواهیم آمدازمستی به هوش

آمد آوازی به‌گوشِ هوشِ جانِ جانِ ما
ما برآن آواز تا اکنون نهادستیم گوش

۳ از سماعِ قولِ کون وزنغمهٔ روزِ الست
نیست جانِ ما دمی خالی زافغان وخروش

ساقیا در ده شرابی کز شرارِ آتشش
چون خُمِ می دیگ دلها آید ازگرمی بجوش

بادهٔ کز بَهْرِ آن صدره گِرُو کردست بیش
خویشتن را پیرِ ما در پیشِ یارِ می فروش

۶ روی هرساعت به‌نقشی می نماید آن نگار
مردمی بایدکه‌تا بشْنَاسَد اورا در نقوش

شد جمالِ وحدتش را کثرتِ عالَم حجاب
روی اورا نقشهایِ مختلف شد روی پوش

کی تواند یافتن درپیش یارِ خویش بار
هرکه‌بارِ هردوعالم رانَیَنْدازَد ز دوش

۹ از زبانِ مغربی آن یار می گوید سخن
مدّتی باشد که‌او شد ازسخن گفتن خموش

(۱آ) تا شراب عشق Li (۱۲آ) جان جان ما: جان ما ز غیب Lii (۲ب) ما بران اواز اکنون نهادستیم بگوش O (۳ب) افغان: فریاد P (۱۵آ) بهر آن: بهر او Lii (٦) —P (٦ب) مردمی باید که بشناسد ورا در هر نقوش O (۷ب) روی او را از رنکهایی T, Lii (۸) —T (۱۸آ) باز: راه O (۸ب) ننیدازد: ببندازد Li.

۱۱۲ رَمَل مُثمَّن مَخبون مَحْذوف

<— [ـٮ ـ ـ | ـ ـ ـ ـ | ـ ـ ـ ـ | ـٮ ـ]

دلِ من آینهٔ تست مصفّا دارش
ازپیٔ عکسِ رخِ خویش مهیّا دارش

روی زیبای ترا آینه زیبا باید
از برایِ رخِ زیبای تو زیبا دارش

۳ حیف باشدکه بُوَد نقشِ من وما دروی
ازپیٔ نقشِ توبی نقشِ من وما دارش

خلوتِ خاصِ توپرشورش وغوغا خوش نیست
خالی ازولوله وشورش وغوغا دارش

چوتماشای رخِ خویش دروخواهی کرد
پاک ازبهرِنظرگاه وتماشا دارش

۶ چونک چوگانِ سَرِزلف تراگوی بُوَد
دایماً گوی صفت بی سروبی پا دارش

گاه مشتاقتر ازدیدهٔ وامق سازش
گاه معشوقتر ازچهرهٔ عذار دارش

گرچوساحل بُوَد ازموج مدارش خالی
ورچودریاست پُراز لولوی لالا دارش

۹ مغربی مُفْرَد ویکتاست دلارام مدام
مظهرِاوست دلت مُفْرَد ویکتا دارش

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱آ) دل آینه تست آنکه مصفا دارش O (۱ب) رخ: رخی O (۲آ) باید: خواهد T (۳) —T (٤آ) خلوت خاص ترا سوزش O (٤ب) شورش: سوزش O (٥آ) چو: چون Tpr., O (٥ب) نظر گاه و تماشا: نظرگاه تماشا T (۸ب) ور چو دریا ست تو از لولوی لالا دارش O (۹ب) دلت: دلم O.

۱۱۳ مُضارِعِ مُثَمَّن آخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[-ٮ-|ٮ--ٮ|ٮ-ٮ-|ٮ--] <—

چون دل فکند پیشِ توخود را مَیَفْکَنَش
او خود شکسته است از این بیش مَشْکَنَش

تا شد دلم مقیمِ سَرِ زلفِ دلبرت
از یاد رفت منزل و مَأوا و مَسْکَنَش

۳ دل آنچنان به یادِ تو مشغول گشته است
گویی که هیچ یاد نمی آید از مَنَش

این مرغِ جان که طایرِ عالی نشیمنست
عمریست تا که دور فتاد از نشیمَنَش

بی چاره بَهْرِ دانه فرود آمد از هوا
در دام شد اسیر پر و بال و گردنش

۶ مرغانِ این چمن همه شب تا گهِ سَحَر
باشند در خروش ز فریاد کردنش

از گلشنِ جِنان به چنین گلخنی فتاد
بِگْرِفت سخت خاطر از این حَبْسِ گلخنش

جانا دل از مصاحبتِ تن ملول شد
پیوسته ماجراست شب و روز با منش

۹ یارا چو شد اسیرِ قفس عندلیبِ جان
گه گاه می‌فرست نسیمی ز گلشنش

تا چون نسیمِ گُل به‌دماغش گذر کند
آید به یاد وصلِ گُل وعهدِ سوسنش

باشد که بِشکَنَد قفسِ جسم را ز شوق
مرغِ روانِ مغربی آید به مأمَنش

(۲ب) منزل و ماوا: منزل ما و ماویی Lii (۳ب) منش: تنش O (۱۴آ) عالی: قدسO (۱٦آ) مرغان چمن Lii || تا گهٔ: تا دم O (۱۸آ) جانرا از مصحبت P || جان و دل از مصاحبت O (۱۱آ) قفس جسم: قفس چشم O.

۱۱٤ مُضارِعِ مُثَمَّن اَخْرَبِ مَکْفوفِ مَحْذوف

[-ں-|ں--ں|ں-ں-|ں--] <---

نقشی ببست دلبرِمن برمثالِ خویش
آراستش به‌زیورِ حسن وجمالِ خویش

آورد در وجود برای سجودِ خود
آن نقش راکه‌داشت بتم درخیالِ خویش

۳ آینهٔ بساخت ز مجموعِ کاینات
در وی بدید عکسِ جمالِ وجلالِ خویش

از نظمِ دلفریب خود از دفترِ جمال
جمعی بکرد درصفتِ خطّ وخالِ خویش

یک دفتر ازمکارمِ اخلاق گِرْد کرد
مجموعهٔ بساخت ز حسنِ خصالِ خویش

۶ کس در جهان نداشت زاحوالِ او خبر
آگاه کرد جمله جهان را زحالِ خویش

با مغربی حکایتِ خود سر به سر بگفت
درمغربی چو دید مجالِ مقالِ خویش

طوطی مثالِ خویش چو بیند در آینه
آید هرآینه به‌سخن با مثالِ خویش

۹ پرسید یک سخن چوکسی غیرِ او نَبُود
هم خویشتن بگفت جوابِ سوالِ خویش

این غزل در نسخهء O نیست. (۱آ) نقشی نبشت P (۱ب) حسن و جمال:
حسن جمال Lii (۲) —Lii (۵آ) گرد کرد: جمع کرد T, Lii (۷ب) مجالِ مقال:
مجال و مقالP (۸) —O (۹)—O,P,Li (۹ب) جواب سوال: جواب و سوال Lii.

۱۱۵ مُجتَثّ مُثمَّن مَخبون اَصلَم

← [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

مرا ز من بِستان دلبرا به جذبهٔ خویش
که نیست هیچ حجابی مرا چو من در پیش

مرا ز پیشِ همه کاینات با خود کش
کز آن طرف همه نوشست و این طرف همه نیش

۳
از آنکه با تو شدم دوست دشمنِ خویشم
که هر که با تو بُوَد دوست هست دشمنِ خویش

طریقِ فقر وفنا را به من نما که بُوَد
طریقِ فقر وفنا بهترینِ ره درویش

چگونه یک قدم از خویشتن نهم بیرون
که هست هستیِ من سَدِّ راهم از پس وپیش

۶
من از تو دور نبودم به هیچ وجه ولی
فکند از تو مرا دور عقلِ دور اندیش

تو با منی زمَنَت انفصال ممکن نیست
کسی چگونه شَوَد مُنفَصِل ز سایهٔ خویش

چو سایه مانعِ شخص است از جمیعِ وجوه
مپرس زو که تراچیست دین ومذهب وکیش

۹
چو سایهٔ توام ای دوست لطف کن با من
مرا به هیچ حسابی مگیر از کم وبیش



دوای دردِ توای مغربی برون زتونیست

کههم تو درد و دوائی وهم تومرهمِ ریش

این غزل در نسخه های P, Lii, Li نیست. (۱آ) دلبرا: دلبر O (۱ب) حجابی مرا چو من: حجابی چو من مرا Liii (۲آ) با خود: در خود Liii || مرا ز سوی من و کاینات با خود کش O || مرا از ما و من کاینات در خود کش Liii (۲ب) نوشست و این: نوش است زین Liii (٤ب) بهترین ره: بهترینِ بود O (٦ب) فکند عقل مرا دور از تو دور اندیش O (۸آ) وجوه: وجود O (۸ب) مپرس از و Tpr., T, Liii (۱۰آ) دوای درد دل مغربی برون ز تو نیست Liv (۱۰ب) که هم ز درد دوایئی و هم تو مرهم و ریش Liv || دوائی و هم: دوائی هم T, O.

ترتیب ابیات

به جهت نبودن این غزل در سه نسخ کهنه و اصیل: P, Lii, Li ، دو نسخهء دیگر دیوان مغربی از موزهء بریتانیا در تصحیح این غزل بکار رفت: نسخهء Liii (تاریخ کتابت: قرن دهم هجری) و نسخهء Liv (تاریخ کتابت ۱۱۷۷ هجری). ترتیب متن مطابق است با نسخهء O. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

Liii: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸، ۱۰ [بیت ۹ را ندارد]

Liv: ۱، ۲، ۳، ٤، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰ [بیت ٥ را ندارد]



۱۱۶ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

⟵ [- ـ ـ - | - ـ ـ - | - ـ ـ - | - ـ -]

بردلِ ریشم لبت دارد بسی حقِّ نمک
گربپرسی زاشکِ خونینم بگوید یک به یک

مردمِ چشمِ جهانی در جهانِ مردمی
ای تو چشمِ جانِ مردم را به جایِ مَردُمَک

۳ ای دل ار خواهی که بینی خضر را خَطَّش ببین
آبِ حیوانت اگر باید لبِ لعلش بِمَک

تا بُوَد گلگون رُخِ زردم به سانِ روی یار
بر رُخَم ای اشکِ خونین گر نمی باری، بِچَک

روی بِنْما تا که من از پیش برخیزم به کل
زآنک در پیشِ یقین هرگز نَمانَد هیچ شک

۶ با دلِ پُرغَشّ و غَل نَتْوان بَرِ دلدار شد
زآنک قلبِ ناسره رسوا شَوَد پیشِ مَحَک

برقع از رخ برفکن بِنْمای مِهرِ روی را
تا که گردد ذرّه سان درپیشِ مِهرِ او فلک

ای دل ار بینی رخش را دردَمَت گردد عیان
کز جهان آدم چرا گردید مسجودِ مَلَک

۹ حرفِ زاید مغربی آمد برین لوحِ وجود
حرفِ زاید را زلوح ای دوست باید کرد حک

این غزل در نسخهء Li نیست. ابیات متن مطابق است با نسخهء P.
(۲ب) ای تو چشم و جان T (٤آ) گلگون: گلگونه Lii (٦آ) با دل غش و غل P
(۷آ) برقع از مه فکن بنمای روی خویش را Tpr. (۷ب) در پیش مهرِ او فلك: در پیش او بهر فلك T (۸) —T.

۱۱۷ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

<— [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

توئی خلاصهٔ ارکان وانجم وافلاک
ولی چه سود که خود را نمی کنی ادراک

تو مِهْرِ مشرقِ جانی به غربِ جسم نهان
تو دُرّ وگوهر پاکی فتاده درگِل وخاک

۳ توئی که آئینهٔ ذاتِ پاکِ اللهی
ولی چه سود که هرگز نکردی آینه پاک

غرض توئی ز وجود همه جهان ورنه
لَمَا تَکَوَّنَ فِی الکَوْنِ کَائِن لَوْلَاک

همه جهان به تو شادند وخرّم وخندان
تو ازبرای چه دایم نشستهٔ غمناک ؟

۶ همه جهان به تو مشغول وتوزخود غافل
همه ز غفلتِ تو خائفند وتو بی باک

نجاتِ تو به تواست وهلاکِ تو از تو
ولی تو باز ندانی نجات را ز هلاک

توعینِ نورِ بسیطی وموجِ بحرِ محیط
چنان مکن که شوی ظلمتِ خس و خاشاک

۹ اگر چومغربی آیی ز کاینات آزاد
به یک قَدَم بِتَوانی شد از سَمَک به سماک

(۱۲آ) جسم نهان: جسم جهانی P || جسم نهانی Lii || چشم نهانی (٤) —P
(۸ب) ظلمت خس و خاشاک: ظلمت و خس و خاشاک Tpr., T, Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ۱، ۲، ۳، ٥، ٦، ۷، ۸، ۹.

Lii: ۱، ۲، ۳، ٤، ٦، ٥، ۷، ۸، ۹.

118

مُجتثّ مُثمّن مَخبون اَصلم

⟵ [ن - ن - | ن ن - - | ن - ن - | ن ن -]

نَظَرْتُ فـي رَمَقـي نَظْرَةً فَصَـارَ فِـدَاکَ
وَصَلْتَنِـيْ بِوُجـُودِي وَجُدتُ ذَائکَ ذَاکَ
نَظَرْتُ فِيکَ شُهُـوداً وَمَا شَهِدْتُ سِـوَایَ
نَظَرْتُ فـي وجودِ وَمَا وَجَـدْتُ سِوَاکَ
۳ اذا جَلَوْتَ عَلَيْنَـا مَحَبَتَـةً وَ رِضَـئَ
وَجَدتَ عَيْنَـکَ فِينَـا فَإِنَّنَا مَجْـلَاکَ
ترا هرآينـه چون رخ تمـام نَنمايَـد
يکی هرآينه بايدتمام وصافی و پاک
منم کـه آينهٔ دارم از دو کـون تمـام
توئـی کهکردهٔ خودرا بدوتما ما دراک
۶ مراکهجلـوهگهٔ روی جان فزای تـوام
بهدستِ خويش جلیٰ دهبرآر ازگِل وخاک
کسی کهبـوَد بهوصلِ تو دائماً خـرّم
روا مدار کهباشد زهجرِ تو غمناک
مرا بهناز چو پروردهٔ مَکُش به نيـاز
کهازبرای نجاتم نهازبرای هـلاک
۹ مراکهنـورِ توام کی زنار انديشـم
زنار هرکهبترسد بُوَد خس وخاشاک

زدشمنست همه باک مغربی ورنه

همه جهان چو بُوَد دوستِ پس ز دوست چه باک

(۱آ) نظرة فصار: نظرة قصار Li (۲) —P (۲آ) سوای: سواه O (۲ب) نظرت فی: نظرت فیه O (۳ ، ٤ ، ٥) —P (٤آ) ننماید: بنماید O (٤ب) تمام و صافی: تمام صافی O (٥آ) منم که آینهء دارم از ان دو کون تمام O (٦آ) جلوه گهء روی: جلوه گری روی P || مرا که جلوه گه جان فزای رویی توام O (٦ب) جلی ده برآر از گل و خاك : حلی ده برآور از گل و خاك P || جلا ده و بر ار از گل و خاك Lii || بده جلوه بر آر ز خاك O (۱۰) همه جهان چو بود دوستش پس بر دوست چه باك T.

۱۱۹ مُجْتَثْ مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

<— [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

بیا که کرده‌ام از نقشِ غیر آینه پاک
که تا تو چهرهٔ خود را بدو کنی ادراک
اگر نظر نکنی سوی من به آینه کن
تو خود به مثل منی کی نظر کنی حاشاک
۳ اگر چه آینهٔ روی جان فزای تواند
همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک
ولی ترا ننماید به تو چنانک توئی
مگر دلِ منِ مسکینِ بی دل و غمناک
تمام چهرهٔ خود را بدو توانی دید
که هست مظهرِ تام و لطیف و صافی و پاک
۶ چرا گذر نکنی بر دلی که از پاکی
اذا مَرَرْتَ بِهِ مٰا وَجَدْتَ فیهِ سِواک
وَلَوْ جَلَوْتَ عَلیٰ الْقَلْبِ ما جَلَوْتَ عَلَیهِ
لِأَجْلِ قُرْبَتِهِ بَلْ لِأَنَّهُ مَجْلاکَ
مرا که نسخهٔ مجموعِ کائناتِ توام
روا مدار به خواری فکنده بر سَرِ خاک
۹ به ساحل ار چه فکندی به بحر باز آیم
که موجِ بحرِ محیطِ توام نِیَم خاشاک

ظهورِ تو به منست و وجودِ من از تو

ولست تظهر لولای لم اکن لَولَاکَ

تو آفتاب منیری و مغربی سایه

ز آفتاب بُوَد سایه را وجود و هلاک

(۱ب) بدو: در او T (۵ب) لطیف و صافی و پاک : لطیف صافی پاک O (۷) —P

(۹آ) باز آیم: باز ارم T, O (۱۰) —P.

۱۲۰ **هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف**

--> [ب - - -|ب - - -|ب - -]

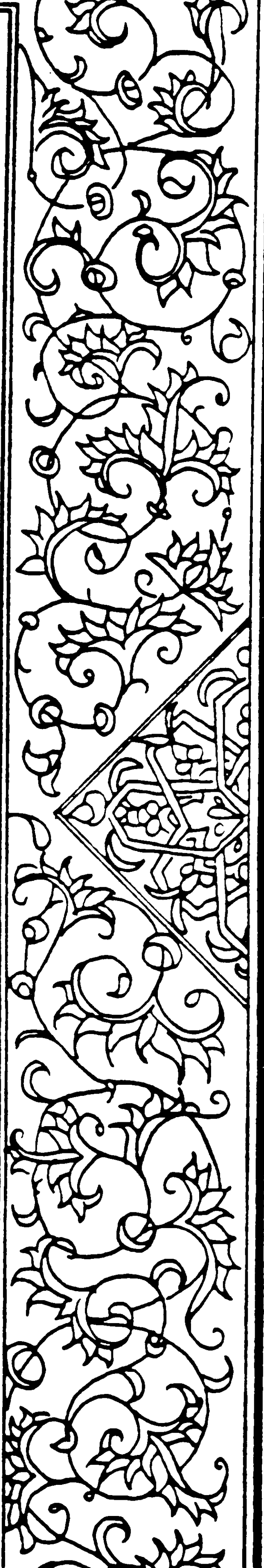
زهی ساکن شده درخانهٔ دل
گرفته سر به سر کاشانهٔ دل
تو آن گنجی که از چشمِ دوعالم
شدی مستور در ویرانهٔ دل

۳ دِلم بی تو ندارد زندگانی
که هم جانی وهم جانانهٔ دل
به زنجیرِ سرِ زلفت گرفتار
شده پایِ دلِ دیوانهٔ دل
چو دل پروانهٔ شمعِ تو گردید
بشد شمعِ فلک پروانهٔ دل

۶ همایِ جان که عالم سایهٔ اوست
به دام افتاد بَهْرِ دانهٔ دل
بسی پیمود بردل بادهٔ ساقی
ولیکن پر نشد پیمانهٔ دل
خراباتیست بیرون از دو عالم
مدام آنجا بُوَد می خانهٔ دل

۹ بیا بِشْنو ز رندانِ خرابات
اگر نَشْنیدهٔ افسانهٔ دل





دلم از مغربی بُگْسَست پیوند

که گه خویشست وگه بیگانهٔ دل

(۱۷) بسی پیموده Tpr., O (۹) —Li (۱۰ب) خویشست و گه : خویش است که T.



هَزَج مُثَمَّن سالِم

--> [ٮ - - -|ٮ - - -|ٮ - - -|ٮ - - -]

گه از رویِ تو مجموعم گه از زلفت پریشانم
کزین در ظُلْمَتِ کفرم وزآن در نورِ ایمانم

نِیَم یک لحظه از سودای زلف و خال تو خالی
گهی سرگشتهٔ اینم گهی آشفتهٔ آنم

۳ حدیثِ کفر و دین پیشم مگو زیرا منِ مسکین
به جز رویش نمی بینم به جز مویش نمی دانم

ز شوقِ موی او باشد اگر زنّار در بندم
به یادِ روی او باشد اگر قبله بگردانم

تویی مطلوب و مقصودم تویی معبود و مسجودم
اگر در مسجدِ اقصی وگر در دیر رهبانم

۶ ادب از من چه میجویی چو می بینی که مدهوشم
طریق از من چه می پرسی چو میدانی که حیرانم

الا ای ساقئ باقی بیا و بادهٔ در ده
که من از خویش بی زارم دمی از خویش بِرْهانَم

من آن طاقت کجا دارم که پیمان را نگه دارم
بیا ای ساقی و بِشْکَن به یک پیمانه پیمانم

۹ تو مِهْری، مغربی سایه، چنان کز تو پدید آید
که تا هم گُم شَوَد در تو، بتاب ای مِهْرتابانم

(۱آ) ظلمت کفرم: ظلمت و کفرم Lii (۱۲آ) زلف و خال و خالی: زلف و خال و خط خالی O (٤) —Lii (٦ب) چو میدانی که حیرانم: چو میدانی نمیدانم T (۱۷آ) بیا و بادهء در ده: بیاور باده در ده T (۷ب) که من از خود بپردازم دمی از خویش... O (۱۹آ) پدید آید: پدید آمد P.

۱۲۲ هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[-- ب | ب -- ب | ب -- ب | ب --] -->

تا مِهْرِ تو دیدیم زذَرّات گذشتیم
ازجمله صفات ازپیِ آن ذات گذشتیم

چون جمله جهان مظهرِ آیاتِ وجودند
اندر طلب ازمظهرِ آیات گذشتیم

۳ با ما سخن از کشف وکرامات مگویید
چون ما زسَرِ کشف وکرامات گذشتیم

بسیار زاحوال ومقامات ملافید
با ماکه زاحوال ومقامات گذشتیم

از خانقه وصومعه و زاویه رستیم
ز اوراد رهیدیم و زاوقات گذشتیم

۶ وز مدرسه و درس ومقالات برستیم
وز شبهه وتشکیک و سؤالات گذشتیم

وز کعبه وبتخانه و زنّار وچلیپا
وز میکده وکوی خرابات گذشتیم

در خلوتِ تاریک ریاضات کشیدیم
در واقعه ازسبع سماوات گذشتیم

۹ دیدیم که اینها همگی خواب وخیالاست
مردانه ازاین خواب وخیالات گذشتیم

ای شیخ اگرجمله کمالاتِ تو اینست

خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم

اینها به حقیقت همه آفاتِ طریقند

المِنَّةُ لِلّه که ز آفات گذشتیم

ما از پیِ نوری که بُوَد مشرقِ انوار

از مغربی و کوکبِ مِشْکَوٰة گذشتیم

(۲آ) مظهر: مظرب O (۲ب) مظهر آیات: مظهر و آیات T, Lii || مظرب و ایات O (۵آ) زاویه: مدرسه Li (٦) —Lii, P (٦آ) برستم: بجستیم T, O || از مدرسه P (۷آ) از کعبه P (۱۰آ) کمالات: کرامات O (۱۰ب) کمالات: کرامات O (۱۱آ) انها بطریقند همه افات طریقند O (۱۲ب) چون مغربی از کوکب انوار گذشتیم P|| کوکب مِشْکوة: کوکب و مشکات T, O, Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های O, P, Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

T, Lii: ۱، ۲، ۳، ۸، ۹، ۱۰، +، ٤، ٥، ٦، ۷، ۱۱، ۱۲.

+ دردِ سرِ ارشاد ز ما دور کن ای پیر

کز پیری و مریدی و ارادات گذشتیم

[بیت فوق را("+") در حاشیه نسخهء اصل "Li" خارج از طرح متن اشعار، کنار بیت ٤، افزوده است، اما این بیت به دستخط کاتب Li نیست.]

۱۲۳ هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

--> [- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -]

از خانقه و صومعه و مدرسه رستیم
در کوی مغان با می و معشوق نشستیم

سجّاده و تسبیح به یک سوی فکندیم
در خدمتِ ترسابچه زنّار ببستیم

۳ در مصطبها خرقهٔ ناموس دریدیم
در میکده‌ها توبهٔ سالوس شکستیم

از دانهٔ تسبیح شمردن بِرَهیدیم
وز دامِ صلاح و ورع و زهد بِجَستیم

در کوی مغان نیست شدیم از همه هستی
چون نیست شدیم از همه هستی همه هستیم

۶ ما مست و خرابیم و طلبکارِ شرابیم
با آنکه چو ما مست و خرابست خوشستیم

زین پس مَطَلَب هیچ ز ما دانش و فرهنگ
ای عاقلِ هشیار که ما عاشق مستیم

المِنَّةُ لِلّه که از آن نَفْس پرستی
رستیم به کُلّی و کنون باده پرستیم

۹ تا مغربی از مجلسِ ما رَخْت به در بُرْد
او بوُد حجابِ رهِ ما، رفت، بِرَستیم

(١٤آ) از دانه و تسبیح O (١٥آ) در دیر مغان O (١٦آ) ما مست خرابیم و طلب کارش آیم O (١٦ب) با انکه چنین مست و خرابیم خوشستیم O || خرابست: خرابیم O (١٧آ) هیچ ز ما: بیش ز ما Lii (١٧ب) عاقل هشیار: عاشق هشیار O (١٨آ) از آ: از این T, Lii (١٩ب) رفت برستیم: رخت برستیم O || رخت پرستیم P.

۱۲٤ هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

⟵ [- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -]

هرسو که دویدیم همه سوی تو دیدیم
هرجاکه رسیدیم سَرِ کوی تو دیدیم

هرقبله که بُگْزید دل از بَهْرِ عبادت
آن قبلهٔ دل را خَمِ ابروی تو دیدیم

۳ هر سَرْوِ روان راکه درین گلشنِ دَهْرست
بررُستهٔ بستان ولَبِ‌جوی تو دیدیم

ازبادِ صبا بوی خوشت‌دوش شنیدیم
با بادِ صبا قافلهٔ بوی تو دیدیم

رویِ همه خوبانِ جهان را به تماشا
دیدیم ولی آینهٔ روی تو دیدیم

۶ در دیدهٔ شهلایِ بتانِ همه عالم
کردیم نظر نرگسِ‌جادوی تو دیدیم

تا مِهْرِ رُخَت‌برهمه ذرّاتِ بتابید
ذرّاتِ‌جهان رابه تک و پوی تو دیدیم

در ظاهر وباطن به مجاز وبه حقیقت
خَلْقِ دو جهان راهمه‌رو سوی تو دیدیم

۹ هر عاشقِ دیوانه که‌درجملهٔ‌گیتی است
بر پای دلش سلسلهٔ موی تو دیدیم

سر حلقهٔ رندانِ خراباتِ مغان را

دل درشکنِ حلقهٔ گیسوی تو دیدیم

از مغربی احوال مپرسید که او را

سودا زدهٔ طُرّهٔ هندوی تو دیدیم

(۱ب) سر کوی تو: بکوی تو O (٤ب) قافلهء بوی : بوی قافله O (٥) —T (٦آ) در دیده شیدای O (۹)—T (۱۱ب) طرهء هندوی : غمزه جادوی P.

هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

۱۲۵

--> [ں---|ں---|ں--]

ز چشمِ مستِ ساقی من خرابم

نه آخر بی خود از جامِ شرابم

از آن ساعت که دیدیم تابِ رویش

چو مویش روز و شب در پیچ و تابم

۳ ندارم هیچ آرامی و خوابی

که چشمِ او ربود آرام و خوابم

گهی از ناله ام چون چرخِ دولاب

گه از سرگشتگی چون آسیابم

به جایِ اشک خون می بارم از چشم

نَماُند اندر جگر چون هیچ آبم

۶ مرا عشقت چنان گم کرده از من

که من خود را اگر جویم نیابم

مرا عشقِ تو فانی کرد از من

چو دید از خود به غایت در عذابم

چنان باقی شدم اکنون به عشقت

که بی عشقِ تو چیزی در نیابم

۹ کنون از مغربی رستم به کُلّی

که از مشرق برآمد آفتابم

(۲ب) در پیچ: با پیچ O (۵ب) نماند اندر جگر خون و هیچ آبم O (٦آ) گم کرده: گم کرد T, O, Lii, Li (۷) P— (۷ب) در عذابم: در حجابم O.

۱۲۶ هَزَج مُسَدَّس اَخْرَب مَقْبوض

<- [- - ب | ب - ب - | ب - -]

ما جامِ جهان نمای ذاتیم
ما مظهرِ جمله صفاتیم
ما نسخهٔ نامهٔ الهیم
ما گنجِ طلسمِ کایناتیم
۳ هم صورتِ واجب الوجودیم
هم معنی وجانِ ممکناتیم
هرچند که مُجْمَلِ دو کونیم
تفصیلِ جمیعِ مُجْمَلاتیم
برتر ز مکان و در مکانیم
بیرونِ جهات و در جهاتیم
۶ ما حاویٔ جملهٔ علومیم
کشافِ جمیعِ مشکلاتیم
بیمارِ ضعیف را شفاییم
محبوسِ نحیف را نجاتیم
گو مرده بیا که روح بخشیم
گو تشنه درآ که ما فراتیم
۹ چون قطب ز جای خود نجنبیم
چون چرخ اگر چه بی ثباتیم

هم مغربییم ومشرق و شمس

هم ظُلْمَت وچشمِهِ حیا تیم

(۱۰آ) هم مغرب و مشرقی شمسیم O.

ترتیب ابیات

متن فوق مطابق است با نسخه های P, Li, Lii. در نسخهء بعد از بیت ۷، بیت زیر را افزوده است:

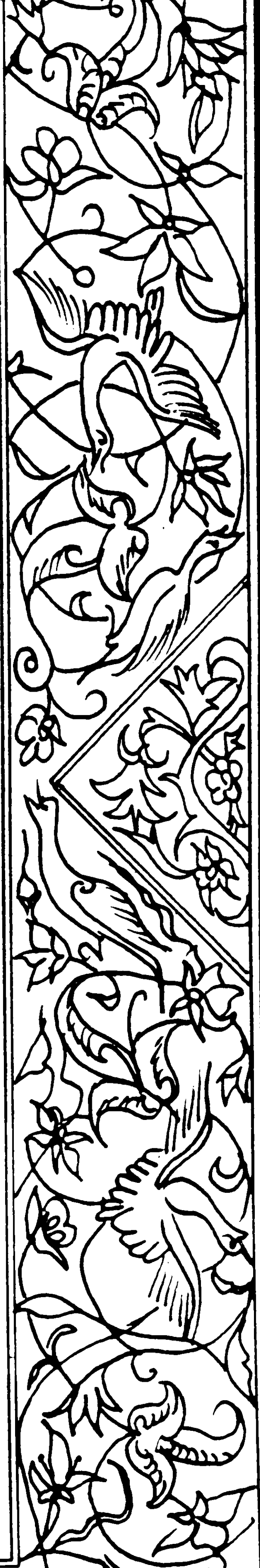
ای درد کسیدهء دوا جوی   از ما بگذر که ما دواتیم [دوائیم .Tpr]

۱۲۷ هَزَج مُسَدَّس اَخْرَب مَقْبوض

→ [- - ب | ب - ب - | ب - -]

ما مست وخرابِ چشمِ یاریم
آشفتهٔ زلفِ آن نگاریم
از روی نگار همچو مویش
سودا زدگان بی قراریم
۳ چون چشمِ خوشش مُدام مستیم
مانندِ لبش شراب خواریم
گِرْدِ سرِ کوی آن پری روی
پیوسته چو چرخ در مداریم
سرگشتهٔ او به سانِ چرخیم
آشفتهٔ او چو روزگاریم
۶ ما دست زکار وبار شُسْتیم
با عشق چه مَرْدِ کاروباریم
تا ما به‌خودیم در حجابیم
از خویش بسی حجاب داریم
به زآن نَبُوَد که خویشتن را
یک سر به نگار واگذاریم
۹ درهستیِ دوست نیست گردیم
وزهستیِ خویش یاد نَأْرِیم





چون خامه اگر زسر برآریم

سر از خطِ دوست برنداریم

ای ساقی از آن مئ که باقیست

در ده قدحی که در خُماریم

تا مست فرو رویم در خود　　۱۲

وز جیبِ عدم سری برآریم

در مِهْر رسیم مغربی وار

ای دوست دمی که ذرّه واریم

(٦آ) در عشق چو O (٧آ) ما تا بخودیم O (٧ب) با خیش بسی T (٩) —O
(١٢آ) گر مست فرو رویم O (١٣آ) در مهر رسیم چو مغربی وار O.



۱۲۸ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

[- ں - | - ں - - | - ں - - | - ں - -] <—

یا ر! تا من هستم، از خود با خبر نَگْذارَدَم

تا زمن باقی بُوَد رسم واثر، نَگْذارَدَم

تا زمن، ما و منی را باز نَسْتانَد به کل

تا نسازد او زمن چیزی دگر، نَگْذارَدَم

۳ با وجود آنک گشتم در رهش، از خویشتن

چون زمین و آسمان زیر و زبر، نَگْذارَدَم

من به‌خود محجوبم از وی دارم امیدی که او

در حجاب از **خویشتن** زین بیشتر نَگْذارَدَم

گرچه من اندر هوایش بال و پَر انداختم

لیکن امیدست کوبی بال و پَر نَگْذارَدَم

۶ درگم گفتار و دیدارش یقین دانم که او

یک زمان بی‌سمع ویک دم بی بصر نَگْذارَدَم

مردم چشمم از آنم نام انسان کرده است

چون که من انسانِ عینم از نظر نَگْذارَدَم

من گدای او از آن گشتم به‌سان مغربی

کو دگر همچون گدایان دربه‌در نَگْذارَدَم

(۱آ) با خبر: بی خبر T, O, P (۲آ) تا ز من و ما و منی O (۳آ) در رهش از خویشتن: در جهان بی خویشتن P || در پیش از خویشتن T (٦آ) در گهی گفتار Lii, P .

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. با ترتیب متن، نسخهء Lii بعد از بیت ۲، بیت زیر را افزوده است:

آتـش عشـقش که اندر رشتهء جانم فتاد

تا نسوزاند چو شمعم سر به سر نگذاردم

١٢٩ رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

[- ن - | - ن - - | - ن - - | - ن - - | - ن -] <—

دلبری دارم که‌درفرمانِ اوباشد دلم
همچو گوئی درخَمِ چوگانِ اوباشد دلم
هر زمان هرجا که می خواهددلم را می‌بَرَد
زآن سبب پیوسته سرگردانِ اوباشد دلم
٣ هیچ باخود می نیاید تا به‌کی گوئی چنین
واله وآشفته وحیرانِ او باشد دلم
عرصهٔ عالم چو تنگ آید گمِ جولانِ او
لاجرم میدانگم جولانِ او باشد دلم
دل به‌هر نقشی که‌اوخواهد برآید هرزمان
گاه دُرّ وگوهروگه کانِ اوباشد دلم
٦ لؤلؤ ومرجانِ اوخواهی زبحرِ دل طلب
زآنک بحرِ لؤلؤ ومرجانِ اوباشد دلم
بَهْرِ مهمانیٔ دل خوانِ تجلّی مینهد
هرزمان ازبَهْرِآن مهمانِ اوباشد دلم
چونک گردد موج‌زن دریای بی پایانِ او
ساحلِ دریای بی پایانِ او باشد دلم
٩ مغربی ازموج وساحل بیش ازین چیزی مگو
زآنک دایم قُلْزُم وعُمّانِ او باشد دلم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۳آ) تا به کی گوئی چنین: تا به کی باشد چنین O(٤)—P(١٤آ) آید: آمد O (٤ب) میدانگه: میدان گهی O (٥ب) کان در و گوهر و مرجان او باشد دلم O (٦) —O (٦ب) زانکه بحر و لؤلؤ و مرجان او باشد دلم T (١٧) چون بهر مهمان دل تو خوان تجلی می نهد O (١٨آ) گر چه گرددT.

۱۳۰ رَمَل مُثمَّن مَخبون مَحذوف،

—> [ـ‿ـ‿ ـ ـ | ‿ ‿ ـ ـ | ‿ ‿ ـ ـ | ‿ ‿ ـ]

دیدهٔ وام کنم از تو به رویت نگرم
زآنک شایستهٔ دیدارِ تو نَبْوَد نظرم

چون ترا هرنَفَسی جلوه به روئی دگرست
هر نَفَس زآن نگران برتوبه‌چشمِ دگرم

۳ تویی ازمَنْظَرِچشمم نگران بر رخِ خویش
که‌تویی مردمکِ‌دیده ونورِ بصرم

هرکه‌بی رسم واثرگشت به‌کویش پی بُرد
من که‌بی رسم واثر ناشده پی می نبرم

تازمن هست اثر از تو نیابم اثری
کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم

۶ نَتَوانَم به‌سَرِ کوی تو کردن پرواز
تاز اقبالِ تو حاصل نَبْوَد بال وپرم

بوی جانبخش تو همراهِ نسیمِ سَحَرَست
زآن سبب مردهٔ انفاسِ نسیمِ سَحَرَم

یار هنگامِ سَحَر بر دلِ من کرد گذر
گفت چون جلوه‌کنان بردلِ تو می گذرم

۹ مغربی آئینهٔ دل زغبارِ دو جهان
پاک بِزُدای که پیوسته درو می نگرم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱ب) ورنه شایسته P (۲آ) جلوه به روئی:
جلوه به حسن T, P || تا ترا هر نفس جلوه بحسنی دگراست O (۳آ) منظر
چشمم: منظر خویشم O (٤ب) من که بی رسم: منِ بی رسم Li, P || بس که بی
رسم T (۵آ) تا ز من نیست اثر از تو بیابم اثری O.

۱۳۱

رَمَل مُثَمَّن مَخْبون مَحْذوف

[- ب ب | - - ب ب | - - ب ب | - - ب ب] <—

معنیِ حسنِ تو در صورتِ جان می بینم
عکسِ رخسارِ تو در جامِ جهان می بینم

دفترِ حسنِ بتان را به نظر می آرم
از تو در هر ورقی نام و نشان می بینم

۳ غمزه ات را چو نظر می کنم از هر نظری
همه بر حسنِ رخِ خود نگران می بینم

گرچه از دیدهٔ اغیار نهان می گردی
منت از دیدهٔ اغیار عیان می بینم

می کنم هر نَفَسی دیدهٔ از روی تو وام
تا بدان دیده ترا تا بِتَوان می بینم

۶ خویشتن را چو منم سایه تو زان شب و روز
در پیت بر صفتِ سایه دوان می بینم

گه هویدا شوی از فرطِ نهانی بر من
گه ز افراطِ عیانیت نهان می بینم

تو یقینی و جهان جمله گمان، من به یقین
مدتی شد که یقین را زگمان می بینم

۹ تو مرا مغربی از من به من و در من بین
چند گویی که ترا در دگران می بینم

(۱ب) عکس رخسار تو در هر ورقی نام و نشان می بینم Lii (۳ب) رخ خود: رخی خود O (٤آ) کر چه از دیهء: منیت از دیده P || اغیار: اشیاء T (٥آ) میکند هر نفسی دیده از تر و بو وام P || روی تو وام: نور تو وام O, Lii (٦ب) دوان: روان P (۷) —T (۸ب) یقین را ز گمان: یقین دارم گمان Lii (۹آ) مرا تو مغربی Lii.

۱۳۲ رَمَل مُثَمَّن مَخْبون مَحْذوف

--> [‿ ‿ - | ‿ ‿ - - | ‿ ‿ - - | ‿ ‿ - -]

صنما هر نَفَسی بر گذرت می بینم
بر دل و دیده و جان جلوه گرت می بینم

گرچه صد بار کنی جلوه مرا هر نَفَسی
لیک هر لحظه به حسنِ دگرت می بینم

۳ گاه از باد صبا بوی خوشت می شِنُوَم
گاه همراهِ نسیمِ سَحَرَت می بینم

گرچه از منزلِ خود هیچ برون می نایی
لیک پیوسته چو مه در سفرت می بینم

به سپهرِ دل و بر چرخ روان تابنده
گاه چون شمس گهی چون قمرت می بینم

۶ دایم از غایتِ پیدایی خود پنهانی
گرچه تا بنده ترا زماه و خورت می بینم

توئی نورِ بصرم گرچه نهان از نظری
زآنک در دیده چو نورِ بصرت می بینم

غایب از دیده نهٔ زآنک به صد کسوتِ خوب
هر زمانی گذران بر نظرت می بینم

۹ مغربی از مَلَک و از فَلَکی بالاتر
گرچه دایم به لباسِ بشرت می بینم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۳) می شنوم: می بویم O (۵ب) گاه چون مهر و گهی P || شمس گهی: شمس و گهی T (٦ب) تابنده تر از ماه و خورت: تابنده ز ماه وز خورت O (۷) —O, P (۱۷) نظری: بصری T (۱۸) غایب از دیده از انی که بصد کسوت خوب P || غایب از دیه ترا انکه بصد کسوت خوب O || غایب از دیده ما گر چه بصد کسوت خوب T (۹ب) گر چه دانم بلباس دگرت می بینم O.

۱۳۳ رَمَل مثمّن مَخبون سالِم الصَّدْرین

→ [-ب--|بب--|بب--|ببب-]

من که در صورتِ خوبان همه او می بینم
تو مپندار که من روی نکو می بینم

نیست در دیدهٔ ما هیچ مقابل همه روست
تو قفا می نگری من همه رو می بینم

۳ هرکجا می نِگَرَد دیده برو می نِگَرَد
هرچه می بینم از و جمله بدو می بینم

تو زیک سوش نظر میکنی من از همه سو
تو زیک سو و منش از همه سو می بینم

میِ باقیست که بی جام وسبو می نوشم
عکسِ ساقیست که در جام وسبو می بینم

۶ گاه با جمله وگه جمله ازو می دانم
گاه او جمله وگه جمله درو می بینم

بوی گلزارِ تو از بادِ صبا می شِنُوَم
سَرْوِ بستانِ ترا بر لبِ جو می بینم

مغربی آنکه تو اش می طلبی در خلوت
من عیان بر سَرِ هرکوچه وکو می بینم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۲آ) مقابل: قفابل P (۳آ) هر کجا می نگرم دیده بر و می نگرد O (٤) —T (٤آ) من از همه سو: من از همه سوش P (٦آ) گاه با جمله درو میدانم O.

١٣٤

رَمَل مثمّن مَخبون سالِم الصّدْرين

--> [-ـ- - |ـ ـ- - |ـ ـ- - |ـ ـ-]

گه چو چنگم بزن وگاه چو نی بِنْوازم
که به هر ساز که سازی تو مرا می سازم

چون نِیَم، تا تو دمی در منِ بیجان نَدَمی
می نیاید به طرب هیچکس از آوازم

٣ کبر و نازی که کنی بر من از آن مفتخرم
در میانِ همه عشّاق بدآن می نازم

عاشقی بزمنت کوکه بوی پردازم
دلبری به زتو ام کوکه بوی پردازم

حسنِ مجموعِ بتان در نظرم می آید
چون نظر بر رخِ زیبای تو می اندازم

٦ چونکه هر لحظه ز تو حسنِ دگر می بینم
با تو هر لحظه از آن عشقِ دگر می بازم

شاهبازِ تو بُدم، دستِ تو پروازم داد
باز بر دستِ تو آیم چو بخوانی بازم

بلبلِ روضه و بستان و گلستانِ توام
هم به گلزارِ تو آیم چو دهی پروازم

٩ مغربی، نقطهٔ آخر چو به اوّل پیوست
دیدم انجامِ من آنجاست که بُوَد آغازم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۲آ) در من بیجان ندمی: در منِ بیچاره دمی P || ندمی: بدمی O (١٤آ) عاشقی کو ز منت به که بدان پروازم T (۷ب) چو بخوانی بازم: چو دهی پروازم Tpr., P (۸آ) روضه و بستان: روضه بستان T,O,P.

۱۳۵ رَمَل مُسَدَّس مَحْذوف یا مقصور (بحر مثنوی)

--> [-ب-|-ب--|-ب--|-ب-]

بردوعالم پادشاهی می کنم

گرچه از ایزد گدایی می کنم

بندهٔ حقّم خداوندِ جهان

برجهان زو کدخدایی می کنم

۳ مر سما را چون زمینی کرده‌ام

برزمین اکنون سمایی می کنم

هردوعالم را زپس بُگْذاشتم

تاکه‌اکنون پیشوایی می کنم

خستگان را نوش‌دارو می دهم

بستگان را درگشایی می کنم

۶ لَاتَظُنَّ أَنّی فَقیرٌ مُفْلِسٌ

چون به گنجت رهنمایی می کنم

مغربیِ مردهٔ افسرده را

روح بخشِ جان فزایی می کنم

(۱۲آ) من سما را چون O (۵ب) بستها را T, Lii.

ترتیب ابیات

متن فوق مطابق است با نسخه های Li , Lii, P. در نسخهٔ O بعد از بیت ۵، دو بیت زیر را افزوده است:

دارم از وجهی به عالم اتّصال	گر چه از عالم جدای میکنم
ز آن پس از بیگانگی با کاینات	گاه گاهی آشنای میکنم

۱۳۶ مُضارعِ مُثمّن اَخْرَب مَکفوف مَحْذوف

<—— [- - ںٌ | - ںٌ - ںٌ | ںٌ - - ںٌ | - ںٌ -]

ما از میانِ خلق کناری گرفته‌ایم
واندر کنارِ خویش نگاری گرفته‌ایم

دامن نخست بر همه عالم فشانده‌ایم
وآنگه به صدق دامنِ یاری گرفته‌ایم

۳ از بَهْرِ قُوْت و طعمهٔ شاهینِ جان و دل
از مرغزارِ قدس شکاری گرفته‌ایم

سرگشته‌گشته‌ایم چو پرگار سالها
تا بر مثالِ نقطه قراری گرفته‌ایم

صدبار جسته‌ایم برون از حصارِ تن
تا بَهْرِ جانِ خویش حصاری گرفته‌ایم

۶ اندر میانِ گَرْد به مَرْدی رسیده‌ایم
مَرْدی میانِ گَرْد و غباری گرفته‌ایم

چندان پیِ سوار پیاده دویده‌ایم
تا عاقبت عنانِ سواری گرفته‌ایم

با آنک هیچ کار نیاید ز مغربی
او را به یاری از پیِ کاری گرفته‌ایم

این غزل در نسخهء T نیست. (۳آ) قُوْت و طمعه: قوت طمعه P, O, Lii (١٤) سر گسته ایم چو پرکار Lii (٤ب) نسخهء O مصرع دوم بیت ٦ را دارد (٦آ) اندر میان مرد بگردی Lii (۷آ) سوار پیاده: سواره و پیاده Lii (۸آ) تا انك هیچ O (۸ب) او را بیاری از پیء یاری گرفته ایم Lii, Li || او را بیاری و پی یاری گرفته ایم P.

۱۳۷ مُضارِعِ مُثَمَّن اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

<-- [-ـ-ـ ب|-ـ ب-ـ ب|ب-ـ-ـ ب|-ـ ب-]

ما سالها مقیمِ دَرِ یار بوده‌ایم
اندر حریم مَحْرَمِ اسرار بوده‌ایم

با یارِ خویش خُرَّم وخندانِ به‌کامِ دل
بی زحمت ومَشَقَّتِ اغیار بوده‌ایم

۳ اندر حَرَم مجاور و درکعبه معتکف
بی قطعِ راه و وادیٔ خونخوار بوده‌ایم

پیش ازظهورِ این قفسِ تنگِ کاینات
ما عندلیبِ گلشنِ دلدار بوده‌ایم

چندین هزار سال دراوجِ فضایٔ قُدس
بی پَروبال طایرِ طَیّار بوده‌ایم

۶ والاتر ازمظاهرِ اسمایِ ذاتِ او
بالاتر از ظهور وزاظهار بوده‌ایم

هم در وجود باهمه ادوار گشته‌ایم
هم درظهور باهمه اطوار بوده‌ایم

هم نقطهٔ که‌اصل وجودِ دَوایرست
هم گِرْدِ نقطه دایرِ دوّار بوده‌ایم

۹ بی ماوبی شما وکجا وکدام وکی
بی چندوچون واندک وبسیار بوده‌ایم

با مغربی مغـا ربِ اِسـرا ر گشته‌ا یــــم

بی مغربی مشا رقِ ا نـوا ر بوده‌ا یـم

(۳ب) راه و وادی : راه وادی Li (۵ب) طایر طیّار: طایر و طیّار T (٦آ) اسمای ذات او: اسما و ذات او T, Lii (۷ب) هم در ظهور ما همه P (۸)—Lii (۸ب) دایر دوّار: دایره کردار T (۹آ) بی شما و کجا: بی شما ز کجا Li (۱۰)—O.

۱۳۸

مُضارِع مُثَمَّن اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

<— [--ب|-ب-ب|ب--ب|-ب-]

ما از ازل مقامِر وخَمّار آمدیم
دُرْدی کشانِ میکدهٔ یار آمدیم

خورشیدِ باده برسَرِ ذرّاتِ ما بتافت
تا از فروغِ باده پدیدار آمدیم

۳ درخلوتِ عدم میِ هستی زجامِ دوست
کردیم نوش ومست به بازار آمدیم

زُنّارِ زلفِ ساقیِ باقی چوشد عیان
هریک کمر ببسته به زُنّار آمدیم

ناگاه حلقه زد سَرِ زلفش به گِرْدِ ما
ما در میانِ حلقه گرفتار آمدیم

۶ ازبَهرِ خاطرِ دلِ مختارِ مصطفاست
روزی دوسه که عاقل وهشیار آمدیم

کاری به غیرِ عشق نداریم درجهان
عشقست کارِ ما وبدین کار آمدیم

بودیم یک وجود ولیکن گمِ ظهور
بسیار از مظاهرِ بسیار آمدیم

۹ از یار مغربی سخنی در ازل شنید
ما جمله زآن حدیث به گفتار آمدیم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱آ) ما از ازل بخانه خمار آمدیم O (۲آ) ذرات ما بتافت: ذرات کاینات O (۲ب) ما از فروغ ذره T (۳ب) کردیم نوش مست و به بازار آمدیم O (٤) —O (٥آ) ناگاه خلقه سر زلفش بگرد ما O (٦)—T (٦آ) خاطر دل: خاطر و دل P (۸ب) بسیار در مظاهر T (۹ب) به گفتار: پکسار O.

۱۳۹

مُجتَثّ مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

<—— [ـ‿ـ‿|ـ ـ ‿ـ|‿ـ ـ‿|ـ‿‿ـ]

اگرچه پادشهِ عالَمم گدای توام
تو از برای منی و من از برای توام

جهان که بندهٔ از بندگانِ حضرتِ تُست
از آن فدای من آمد که من فدای توام

۳ جهان به ذات و صفت دم به دم غذای منست
که من به ذات و صفت دم به دم غذای توام

همیشه ذاتِ تو مخفی و مُرتَدیست به من
برای آنکه حجابِ تو و ردای توام

ردای مُعَلَم و اسمِ جامع واعظم
اِزارم از عَظَمَت بل که کبریای توام

۶ به روزِ عَرضِ تو عالَم به سوی من نگرند
میانِ عرصه که هم چَتر و هم لوای توام

نظر به جانب من کن که روی خودبینی
از آنک آینهٔ روی جانفزای توام

لقایِ خویش گرت آرزو کُنَد دیدن
مرا ببین به حقیقت که من لقای توام

۹ مرا نگر به من ظاهرست جمله جهان
چرا که مظهرِ جامِ جهان نمای توام

بـه‌گوشِ هوشِ جهـا ن دوش مغربی می گفت

مرا شنـا س که من مظهـرِ خدای توام

توبی وَسَاطَتِ من ره‌به‌حق کجا یابـی

مدار دست زمن زآنک رهنمای توام

این غزل در نسخهء Li نیست. (۲ب) از ان فدای تو امد که من فدای توام T (۳ب) که من بذات دم بدم غدایی توام T, Lii (٤ب) حجاب تو و ردای: حجاب و داعی T (٥آ) جامع و اعظم: جامع اعظم Lii, P (۱۱)—P (۱۱ب) ره بحق بی وسیله حق کجا یابی O.

۱۴۰ مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

<-- [ـ ـ | ب ـ ب ـ | ب ب ـ ـ | ب ـ ب ـ | ب ـ ب ـ]

منم که روی ترا بی نقاب می بینم
منم که بی شب و روز آفتاب می بینم
تویی که پرده ز رخسارِ خود برافکندی
که تا جمالِ ترا بی حجاب می بینم
۳ عجب عجب که به بیداری این توان دیدن
مگر مگر که من این را به خواب می بینم
منم که بر سر دریای بی نهایت تو
مثال هردوجهان چون حباب می بینم
خیالِ جمله جهان را به نورِ چشمِ یقین
به جَنْبِ بحرِ حقیقت سراب می بینم
۶ ندانم از چه سبب تشنه ام چو من خود را
به ذات و نعت و صفت عینِ آب می بینم
اگر شوند ز من مست عالَمی چه عجب
از آنک من همه خود را شراب می بینم
مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر
که من حقیقتِ خود را کتاب می بینم
۹ چه باده خورَد دل مغربی که من اورا
به سانِ نرگسِ مَسْتَت خراب می بینم

۱۴۱

هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

--> [- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -]

ای دوست بیا برنظرِما نظری کن
بردیدهٔجان ودلِ شیدا نظری کن

اوّل ز رُخِ خویش بدو بخش جلائی
وآنگاه برآن عینِ مُجَلّا نظری کن

۳
تا زنگ بُوَد آینه‌را رخ نَنَمایَد
زنگ ازدلِ آن آینه‌بِزْدا نظری کن

از زنگِ جهان چونک شَوَد پاک ومُصَفّا
برآینهٔ پاک ومُصَفّا نظری کن

ازدیدهٔ وامق که بُوَدمظهرِ عشقت
برحُسْنِ خود اندر رخِ عَذْرا نظری کن

۶
هرلحظه به‌دل صورتِ زیبای دگر بخش
وآنگاه برآن صورتِ زیبا نظری کن

صحرای دلم هست تماشاگهِ حُسْنَت
بِخْرام به‌صحرا به‌تماشا نظری کن

بردیدهٔدل جلوه‌کنان کرد دمادم
وزدیدهٔدل چهرهٔخودرا نظری کن

۹
دل مظهرِ ذات وهمهٔ أَسْمَاست درونیک
برچهرهٔذات وهمه أَسْمَا نظری کن

چون آینهٔ إِسم و مُسَمَّای تو آمد

در آینه بر إِسم و مُسَمَّا نظری کن

بی آینه ز آن سان که تو هستی به حقیقت

خود را به خود و آینه بِنُمَا نظری کن

بحریست دل مغربی پُر لؤلؤی لا لا

بر بحر پُر از لؤلؤی لا لا نظری کن

(۱ب) بر دیده و جان Lii (۲آ) جلائی: جمالی P || جلالی T (۲ب) دران عین بهلی T (٤آ) از رنك آنك چون پاك شود پاك و مصفا Lii || از زنك جهان چونكه شوی پاك مصفا O (٤ب) اك و مصفا: پاك مصفا T, P (٦آ) به دل: بدان O (۷آ) صحرای دلم که هست Lii || صحرا ز دلم هست O (۷ب) بخرام به صحرا تماشا T, Lii (۸آ) جلوه کنان: چاره کنان O (۹ب) ذات و همه اسما: ذات همه اسما T, Lii || ذات و اسما O (۱۰آ) اسم و مسمای : اسم مسمای Lii.

۱۴۲

هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

← [ـُ - - -|ـُ - - -|ـُ - -]

دلی دارم که باشد جای جانان
مدام آن دل بُوَد ماوای جانان

دلی دارم چو آئینه که دایم
درو بینم رُخِ زیبای جانان

سویدایست آن دل را که یک دم ۳
نباشد خالی از سودای جانان

دلم را نیست پروای دل و جان
که نا پرواست از پروای جانان

بسانِ کِشتی اندر انقلابست
مدام از جنبشِ دریای جانان

درونی دارم از غوغای عالم ۶
شده خالی پُر از غوغای جانان

سری دارم که دارد سرفرازی
ز سر انداختن در پای جانان

دماغِ جان همی دارد مُعَطَّر
نسیمِ زلفِ مشک آسای جانان

روانِ مغربی پُر شور دارد ۹
لبِ شیرینِ شَکَّر خای جانان

(۱آ) جای جانان: جان جانان T, P (۱۲آ) دل دارم که چون T, P || دایم: امروز T (۱۳آ) آن دل: این دل Lii || ز سودایست آن دل را یکی دم O (۱٦آ) درونی: درونم Li (۸)—T.



هَزَج مُسَدَّس اَخْرَب مَقْبوض

۱۴۳

[- - ب | ب - ب - | ب - -] ->

ای روی تـو در حجـابِ کونیـن

بردار ز رخ نقابِ کونیـن

حیفست که بحرِ تو نهانست

وآنگاه عیان حبابِ کونیـن

با بحرِ وجودِ تو نشایـد ۳

پیدا شدنِ سرابِ کونیـن

بَرکَن ز وجودِ مطلقِ خویش

ای دوست دمی ثیابِ کونیـن

برقی بِجِهان ز مِهْرِ رویت

بِشْکافت زهم سحابِ کونیـن

نی نی غلطم که هست رویت ۶

ظاهر تر از آفتابِ کونیـن

محجوب منم که مانده‌ام دور

از روی تـو درحجابِ کونیـن

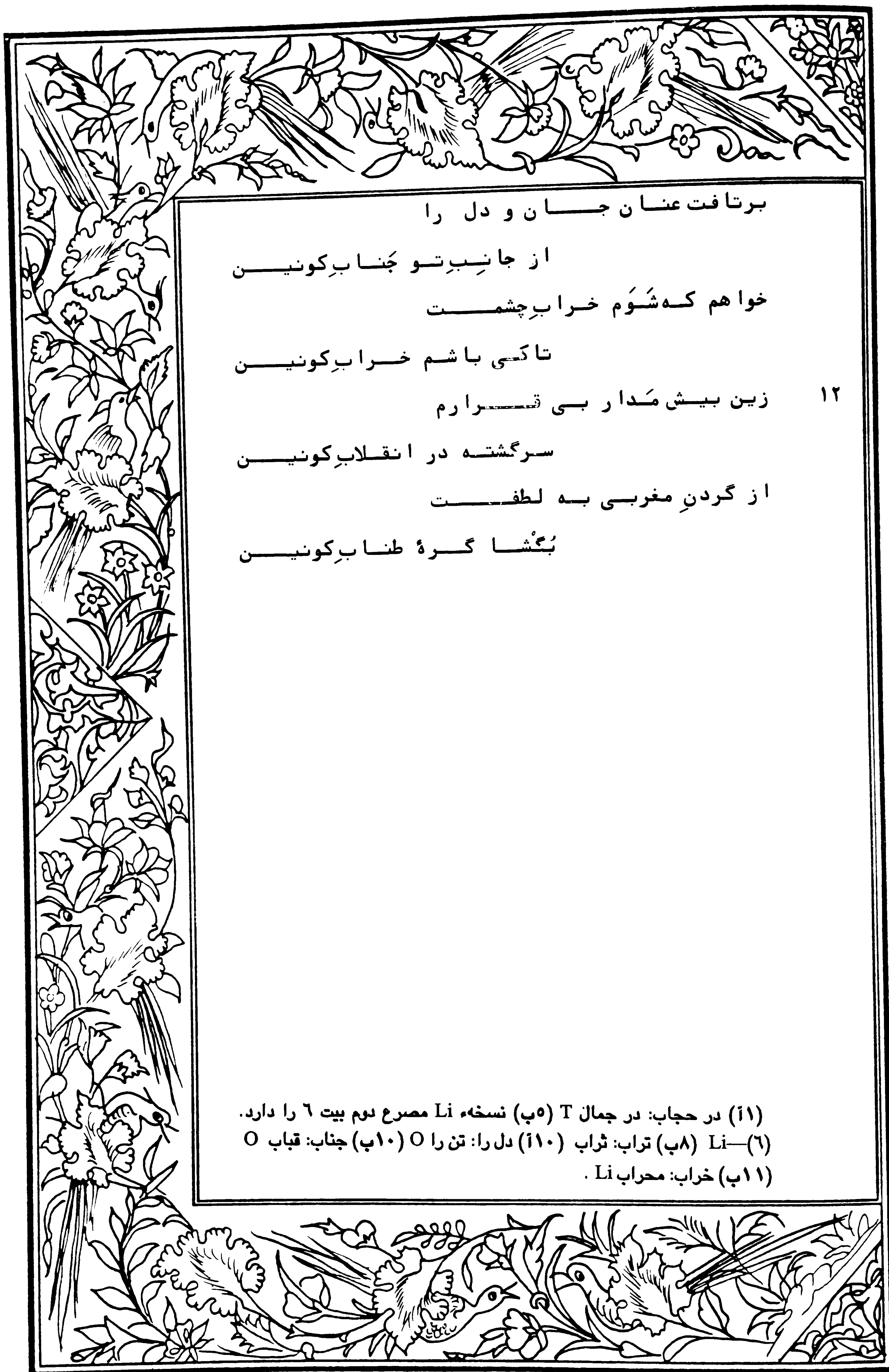
سرچشمهٔ چشمِ من به کلّی

پوشیده شد از ترابِ کونیـن

عمریست که تشنهٔ توام من ۹

سیراب شده زآبِ کونیـن





برتافت عنان جان و دل را

از جانبِ تو جَنابِ کونین

خواهم که شَوَم خرابِ چشمت

تا کی باشم خرابِ کونین

۱۲ زین بیش مَدار بی قرارم

سرگشته در انقلابِ کونین

از گردنِ مغربی به لطفت

بُگْشا گرهٔ طنابِ کونین

(۱آ) در حجاب: در جمال T (۵ب) نسخهء Li مصرع دوم بیت ٦ را دارد.
(٦)—Li (۸ب) تراب: ثراب (۱۰آ) دل را: تن را O (۱۰ب) جناب: قباب O
(۱۱ب) خراب: محراب Li .

۱۴۴ رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

[- ب - | - - ب - | - - ب - | - - ب -] >—

گنجهایِ بی نهایت یافتم درکُنْجِ جان
کُنْجِ جان را بین که چون شد کانِ گنجِ بی‌کران
جانِ من از عالَمِ نام ونشان آمد برون
بی نشان شد تا درآمد در جهانِ بی نشان
تا که آمد در خراب آبادِ دل گنجی پدید ۳
تا خراب آبادِ دل شد سَر به سَر معمور از آن
هر زمان آید به شهرستانِ دل از راهِ حق
با متاعِ بی نهایت صد هزاران کاروان
چونک شهرستانِ دل معمور شد در هر نَفَس
کاروانها گردد از حقْ سوی شهرستانْ روان
دل نبرده هیچ رنجی برسَرِ گنجی رسید ۶
آمدش ناگه به دست از غیب گنجِ بی کران
درشبِ تاریک تن روزی پدید آمد ز دل
آفتابی زآسمانِ جان برآمد ناگهان
آفتابی برزمینِ دل فرودآمد ز چرخ
تا زمین را بُگْذَرانید از هزارانْ آسمان
تا تجلّی کرد مِهْرِ مشرقی برمغربی ۹
مغربی را جملهٔ ذرّاتِ عالَم شد عیان

(۱آ) یافتم: یافتن P (۲آ—ب) آمد: اید T (۳آ) ناگه امد O (٤آ) از راه حق: از راه تن P (٤. ٥) —O (٦ب) از غیب گنج بی کران: از غیب گنج را بیگان O Lii (۱۷آ) تاریك تن: تاریك من Tpr., O (۹) —O.

رَمَل مُثمَّن مَحذوف ۱۴۵

[- ب - | - - ب - | - - ب - | - - ب -] >—

ای دل اینجا کوی جانانست از جان دم مزن
از دل و جان و جهان در پیشِ جانان دم مزن

گر تو مَردِ دَردِ اویی هیچ از درمان مگو
دَردِ او را به ز درمان دان ز درمان دم مزن

کفر و ایمان را به اهلِ کفر و ایمان کن رها ۳
باش مُسْتَغْرَق در او از کفر و ایمان دم مزن

لب بدوز از گفت و گو چون وقتِ گفت و گوی نیست
جای حیرانیست، در وی باش حیران دم مزن

چون یقین آمد رها کن قِصّهٔ شک و گمان
چون عیان بِنْمود رخ دیگر ز برهان دم مزن

قِصّهٔ کوران به پیشِ مردمِ بینا مگوی ۶
بیش از این در پیشِ بینایان ز کوران دم مزن

عِلمِ بی دینان رها کن، جهل را حکمت مدان
از خیالات و ظُنونِ اهلِ یونان دم مزن

آبِ حیوان را گر انسانی به حیوان کُن رها
پیشِ دریایِ حیات از عینِ حیوان دم مزن

وصل و هجران نیست الّا وصفِ خاصِ عاشقان ۹
مغربی گر عارفی از وصل و هجران دم مزن

این غزل در نسخهء P نیست. (۱۷) علم بی پایان T || مدان: مخوان Lii
(۹ب) عارفی: عاشقی O.

رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

۱۴۶

<— [-ٮ-|-ٮ--|-ٮ--|-ٮ--|-ٮ-]

پیشِ قدو و رویش از سرو وگلستان دم مزن
وزتماشایِ بهار وباغ وبستان دم مزن

گر به زلفش بُگْذَری وقتِ سَحَر بادا مباد
کز توگردد خاطرِ زلفش پریشان دم مزن

چون دلِ دیوانه درزنجیرِ زلفِ دلبرست ۳
حلقهٔ زنجیرِ آن مجنون مَجُنْبَان دم مزن

ای دلِ سرگشتهٔ حیران برزلف ورخش
همچنان می باش سرگردان وحیران دم مزن

بالبِ میگون و روی خوب وزلفِ دلکشش
ازشراب وشاهد وشمع وشبستان دم مزن

جان ندارد قیمتی بسیار ازجان وامگو ۶
گرچه جان درباختی دررا ِجانان دم مزن

کفروایمان را به پیشِ زلف و رویش کن رها
پیشِ زلف و روی او ازکفروایمان دم مزن

چونک با اومی نَیَاری بودن ازوَصْلَش مگو
چونک بی اوهم نمی باشی زهجران دم مزن

وَصْفِ کفرِ زلفِ او درپیشِ رویِ او مَکُن ۹
هیچ ازآن کافربه پیشِ این مسلمان دم مزن

روی خوبا ن چونک حسن روی ا ورا مظهرا نـــد
پیشِ حسن روی ا و ا ز روی خوبا ن دم مـــزن

ما وِتا با ن چونک هست ا زمِهْرِ رویش تا بشـــی
مغربی درپیـشِ مِهْر ا زما وِتا با ن دم مـــزن

این غزل در نسخهء P نیست. (۱ب) در تماشای O (۳آ) چو ز دل دیوانه Li (٤آ) حیران بر: حیران تو برT (۸آ) چونکه از وصلش نیاری گفت از هجرش مگو O (۱۰آ) مظهرند: مظهر است T, O (۱۰ب) از روی خوبان: از حسن خوبان T (۱۱آ) ماه تابان گر چه هست که مهرO.

رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

—> [- ب - - | - ب - - | - ب - - | - ب -]

گفتمش خواهم که بینم مرترا ای نازنین

گفت گرخواهی مرا بینی برو خودرا به بین

گفتمش با تو نشستن آرزو دارم دمی

گفت گرباشد ترا این آرزو با خود نشین

گفتمش بی پرده با تو گرسخن گویم رواست ۳

گفت درپرده نشاید گفت با من این چنین

گفتمش ازکفرودین اندیشه دارم گفت رو

درجهانِ ما مَدار اندیشهٔ ازکفرودین

گفتمش گوی که آدم جَمْعِ کلِّ عالَمست

گفت جَمْعِ عالَمست وجَمْعِ رَبِّ الْعَالَمین

گفتمش کآن نقش گویی برمثالِ نقشِ تست ۶

گفت ظاهرشد به نقشِ خویشتن نقش‌آفرین

گفتمش با تو حدیثی گفت خواهم بی گمان

گفت هرچ آن بی گمان گویی بُوَد بی شک یقین

گفتمش هم من تووهم جمله تو ،خندید ،گفت

برتوئی کومن بُوَد بادا هزاران آفرین

گفتمش کز آفتابِ مغربی جویم نشان ۹

گفت کزوی سایهٔ یاقیست بر رویِ زمین

این غزل در نسخهٔ Lii نیست. (۱ب) گفت اگر P (۲آ) دارم دمی: دارد دلمO || دارم دلا T (۳ب) با من این چنین: با من بیش ازین T, O, P (٤ب) اندیشهٔ از کفر: اندیشه را از کفر P || اندیشها از کفر O || تا که با مائی مکن اندیشه از کفر و دین T (٥آ) آدم جمع کل عالمست: آدم حست کل عالمست O (٦آ) گفتمش کآن: گفتمش آن P || گفتمش کین T (٦ب) گفت ظاهر بین بنقشT (۷ب) هرچ: هر چه O, P || گفت با من می نشاید گفت الا از یقین T (۸آ) هم من تو و هم جمله: هم من توام هم جمله P (۸ب) بر تو گر من بود P || پرتو بر من بود هر دم هزاران O (۹ب) بر روئی: در روئی Tpr., T, Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهٔ Li. ترتیب نسخهٔ O چنین است:
۱، ۲، ۳، ٤، ٦، ٥، ۷، ۸، ۹.

رَمَل مُسَدَّس مَحْذوف یا مقصور (بحر مثنوی)

۱٤۸

<— [-ب-|--ب-|--ب-|-ب-]

قَطْرِهٔ ازقَعْرِ دریا دم مزن
ذَرّهٔ از مِهْرِ والا دم مزن

مَردِ امروزی هم از امروز گوی
از پَری و دی و فردا دم مزن

۳
چون نمی‌دانی زمین را زآسمان
بیش ازین از زیر وبالا دم مزن

چون اصولِ طَبْعِ موسیقیت نیست
از تَتَا تَرْنَا ولَتَانَا دم مزن

درگُذَر ازنَفْی واثبات ای پسر
هیچ از الّا واز لا دم مزن

۶
گر بگویندت که‌کن جان را فدا
رو فداکن جانِ خود را دم مزن

تانمی دانی من وما راکه‌کیست
باش خاموش ازمن وما دم مزن

همچو آدم عِلْمِ أَسْمَاء را زحق
تانگیری هیچ از أَسْمَاء دم مزن

۹
آنک عینِ جمله أَشْیَاء گشته است
مغربی راگفت ازأَشْیَاء دم مزن

(۲آ) از دی و امروز هم امروز گوی P (۲ب) از پریر و دی T, O, Lii, P (۳ب) زیر: شیب P (٤ب) تَتّا تَرنا: تـا در نا O (۵ب) هیچ از الا و والا P (٦ب) جان خود را دم مزن: جان خود را و دم مزن Lii (۹آ) کشته است: کرده است O.

رَمَل مُسَدَّس مَحْذوف یا مقصور (بحر مثنوی) ۱۴۹

—> [- ب - | - - ب | - - ب | - ب -]

ای تو مخفی در ظهورِ خویشتن

ای رُخَت پنهان به نورِ خویشتن

با دو عالَم بی دو عالَم دایماً

عشق بازی در حضورِ خویشتن

ور به صورت هردو عالَم بردوام ۳

زو همی خواهد ظهورِ خویشتن

مدّتی با کس نمی کرد التفات

حسنِ رویت از غرورِ خویشتن

بازچندی در تماشاگاهِ ذات

جَنَّتِ خود بوُد و حورِ خویشتن

در تماشای بهشتِ ذاتِ خود ۶

بوُد حورِ او قصورِ خویشتن

خود به خود داوود خود بُد تا ز خود

بِشْنُود هردم زبورِ خویشتن

تا کند برخود تجلّی هم ز خود

موسیٰ خود بوُد و طورِ خویشتن

چون شعوری یافت از غایاتِ ذات ۹

گشت عاشق بر شعورِ خویشتن

دید در خود بحرهای بی کران

حیرت آوَرْد از بحورِ خویشتن

جمله کارستانِ خود در خود بدید

درعَجَب مانْد از امورِ خویشتن

۱۲ زآن سبب دروی سروری شد پدید

منبسط گشت از سرورِ خویشتن

عزمِ صحرا کرد ناگه زان سرور

آن سلیمان با طیورِ خویشتن

بَر سَرِ رهٔ بی خبر افتاده دید

مغربی را در عُبورِ خویشتن

(۱آ) وی رخت T, P (۳آ) در حضورت هر دو P || وز حضورت هر دو Lii || در حضورت هر دو Tpr., T (۳ب) در همی خواهد O, Lii, P || و هم خواهدT (۵ب) جنت خود بود حورT (٦ب) بود حور ای قصور خویشتن Tpr., T, P, Li || بود با حور و قصور خویشتن O (۷آ) خود بخود داود خود ساز خودO (٦آ) از غایاة ذات: از غایاة کون Tpr., Li || از غامات ذات P (۹ب) بر شعور: از شعور Tpr., O, T, P, Lii, Li [هر چند تمام نسخ ایجا "از" دارند، ولی از نظر دکتر نوربخش "بر" به حقیقت معنی مغربی نزدیکتراست، پس ما عبارت "بر" در این مورد ویژه ضبط کردیم.] (۱۰ب) بحور: حضور T (در خود بدید: از خود بدید T (۱۲) —T.

ترتیب ابیات

متن مطابق با نسخه های P, Li. با ترتیب متن، بعد از مقطع غزل، نسخهٔ Lii بیت زیر را افزوده است:

از زمین بر داشت با او راز گفت نام او بِنْهَاد مورِ خویشتن

رَمَل مُسَدَّس مَحْذوف یا مقصور (بحر مثنوی) ۱۵۰

[-ن-|--ن-|--ن-|-ن-] >—

آن بتِ عَیّارِ مابی ماومن

عشق بازد دایماً با خویشتن

خود پرستی پیشه دارد روز وشب

هست خودرا گه صنم گاهی شَمَن

جملگی ذاتِ او باشد زبان ۳

چون به وَصْفِ خود درآید درسخن

یوسفِ حسنش چو آید درلباس

گردد اورا هردوعالم پیرهن

سَرزجیبِ هردوعالم برزند

درخود آراید لباسِ جان وتن

چون لباسِ جان وتن درخودکشد ۶

پُر زخود بیند هزاران انجمن

لشکرِ خود را چو برصحرا کشد

پُر شَوَد عالَم زآشوب وفِتَن

شور وغوغائی برآید ازجهان

چون سپاهِ حسنش آرد تاختن

درشبِ تیره برآرد آفتاب ۹

روی او از زیر زلفِ پُرشکن

زلف و رویش شور و آشوب افکَنَد

درخُطا وچین وبُلغار وخُتَن

مظهرِ خورشیدِ حسنِ او شَوَد

کودک وپیر وجوان ومَرد و زن

12 تا به هرگوشی حدیثِ خویش را

بِشْنَوَد، گویا شَوَد در هر دهن

تا کند برخود تجلّی هم ز خود

موسئ خود بوَد و طورِ خویشتن

عشق چون بیند جمالِ خویش را

درلباس ودرنقابِ ما ومن

15 غیرت آرد، حسن را گوید زخود

جامهٔ اغیار بَرکَن از بدن

حسن خود را ازلباس آرد برون

باز در ذاتِ خودش سازد وطن

کثرتِ کونین را در خود کشد

بحرِ وحدت چونک گردد موج زن

18 کس نَمَانَد غیرِ ذاتِ مغربی

نی زمین مَانَد درآن دم نی زَمَن

این غزل در نسخهء O نیست. (۱آ) عیّار ما: عیار من Tpr., T, Lii (۲ب) شمس: ثمن P || سمن T, Lii (۳آ) زبان: زمان T (٦آ) در خود کشد: در خود کشت Li || در بر کشد T (۷ب) فتن: ختن Tpr., Li (۸ب) چونکه شاه حسنش T (۱۳) —T, O, Lii, P (۱۵آ) غیرت او حسن P (۱۸آ) ذاتِ مغربی: ذات ای مغربی T.

151

رَمَل مُسَدَّس مَحْذوف یا مقصور (بحر مثنوی)

--> [-ب-|-ب--|-ب--|-ب-]

ای نهان درذاتِ پاکت ذاتِ کون

وی عیان رویِ تو در مرآتِ کون

مدّتی بی عدّه و دورِ زمان

بوُد دایم با تو خوش اوقاتِ کون

می گذشتی روز وشب بی روز و شب 3

بر مرادِ خویشتن ساعاتِ کون

مَحْو بودی هم به وَصْف وهم به ذات

درهمه حالاتِ تو حالاتِ کون

علمِ ذاتت اندر آن مَحْوِ وجود

گاه کردی نفی وگه اثباتِ کون

عینِ علمت دید اعیان راهمه 6

چون نگاهی کرد درغایاتِ کون

بوُد ذاتِ کون محتاجِ وجود

پس برآورد از کَرَم حاجاتِ کون

ای گرفته حسنت ازبَهْرِ ظهور

شَکْل وَضْع وصورت وهیآتِ کون

بُرده سلطانِ ظهورت ناگهان 9

سوی صحرا لشکر و راياتِ کون

از ظهور آفتاب روی تو

گشت ظاهر جملهٔ ذرّات کون

وز فروغ نور مصباح رُخت

کوکب دُرّی شده مشکات کون

۱۲ دیده اسرار صفات و ذات او

مغربی در مصحف و آیات کون

(۲آ) بی عدّه و نور: بی عدت نور P || هدت نور Lii || بی علت نور O (٤آ) محو: محمد Lii || هم تو بودی هم بوصف و هم به ذات O || و هم به ذات: و هم صفات T (٥آ) علم ذاتت اندر امد محو جود T (٥ب) گاه کردی محو که T || نفی و گه: نفی که O (٨ب) صورت و هیأت: صورت هئیات T (٩آ) برد سلطان Lii (٩ب) لشکر و رایات: لشکر روایات Lii || لشکر ایات O (١١آ) از فروغ روی O|| وز فروغ نور و مصباح T (١٢آ) دید اسرار صفات ذات او O (١٢ب) مصحف و آیات: مصحف ایات T, O.

ترتیب ابیات

مطن مطابق است با نسخهء Li. در نسخه های P, Lii, O بعد از بیت ۸، بیت زیر را افزوده است:

* ز حسنَت موسیء سَر بر زده رَبِّ أرِنِي گفته در میقاتِ کون

(*آ) موسیء: موسوی Lii (*ب) گفته: گفت O.

۱۵۲

مُضارِع مُثَمَّن آخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[-ب-|ب--ب|ب-ب-|ب--] <—

کو جذبهٔ که باز ستاند مرا زِ مَن
کو جرعهٔ که تا کُنَدَم فارغ از زَمَن

کو بادهٔ که تا بخورم بی خبر شَوَم
از خویشتن که سخت ملولم ز خویشتن

۳
کو آن عزیزِ مصرِ ملاحت که تا دهد
یک دم خلاص یوسفِ جان را زِ حَبْسِ تن

کو ساقی مؤیّدِ باقی که در ازل
بودی مدام نُقْل و مِیَم زآن لب و دهن

در حالتی چنین که منم دردمندِ عشق
درمانِ دَرْدِ من نَبُوَد غیرِ دُرْدِ دن

۶
ای ساقیٔ که مستیٔ ارباب دل زتست
از روی مرحمت نظری بر دلم فکن

چشمت به یک کرشمه تَوانَد خلاص داد
چون من هزار خسته درون را از این فِتَن

مَشْکَن دلِ شکستهٔ ما را تو بیش از این
کو خود شکسته است از آن زلفِ پُرشِکَن

۹
در حَلْقِ جانِ مغربی انداز زلف را
او را به دستِ خویشتن برآر از چهِ ذَقَن

(۱ب) کو جرعه‌ء: یا جرعه P (۱۳آ) ملاحت: ولایت T (۱٤آ) مؤیّد: باقی: موید با ماه O (۱٥آ) در حالت چنین Tpr., O, Lii, Li (۵ب) دُرد دِن: دَردِ من T, Tpr.
(۷ب) خسته درون را: خسته جگر را O (۹ب) چه ذقن: چه بدن Li.

مُجْتَث مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

۱۵۳

<— [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

چه ساقی است که مستِ مُدامِ اوست جهان

چه باده است ندانم که جامِ اوست جهان

چه ماهی است که در شَشْتِ کاینات اُفتاد

چه دانهٔ وچه مرغی که دامِ اوست جهان

دلم رسید به روزی که روزها شبِ اوست ۳

بدید چهرهٔ صبحی که شامِ اوست جهان

ظهورِ دوست به عالَم تمام افتادست

برای آنک ظهورِ تمامِ اوست جهان

نظر زسایهِ عالَم بدوز پس بِنِگَر

به نورِ آنک ظِلال وظَلامِ اوست جهان

بیا به دیدهٔ تحقیق درنگر بِشِناس ۶

که کیست آنک بَرِخَلق نامِ اوست جهان

هرآنک توسَنِ نَفْس عنان کِشِش رام است

یقین بدان به حقیقت که رامِ اوست جهان

جهان غلامِ کسی شد که او غلامِ ویست

از آن سبب که غلامِ غلامِ اوست جهان

چه کامرانی وعیشی که مغربی دارد ۹

که مُدّتیست که دایم به کامِ اوست جهان

(۱ب) جام: دام Lii (۵آ) پس بنگر: س نیکو P (۵ب) نسخهء مصرع دوم بیت ۷ را دارد || نور آنك: نور او Lii (٦ ، ۷)—P(۷آ) رام است: راهست Tpr, Lii (۸آ) ویست: منستP (۸ب) ازین سبب که غلامی غلام اوست جهان O (۹آ) چه کامرانی عیشی P (۹ب) که مدتی شده دایم O.

مُجتَث مُثمَّن مَخبون اَصلَم

→ [ٮ - ٮ - | ٮ ٮ - - | ٮ - ٮ - | ٮ ٮ -]

زچشمِ من چوتویی برجمالِ خودنگران

چراجمالِ تواز خودهمی شَوَد پنهان

چو حسنِ روی تراکس ندید جزچشمت

پس از چه روی منِ خسته،گشته‌ام حیران

اگرنه درخَمِ چوگانِ زلفِ تُست دلم ۳

بگوی تاکه‌چرا شد چوگوی سرگردان

مپوش روی زچشمم، مشونهان ازمن

نمی سزد که‌نهان گردد ازگدا سلطان

چه‌قُرب وقَدر بُوَد ذرّه را بَرِ خورشید

چه‌وُسع وگُنج بُوَد قطره رابَرِعمّان

زقطرۀنَشَوَد بَحرِ بی کران کم وبیش ۶

ز ذرّه نپذیرد کمالِ خور نقصان

اگربه‌غیرِتوکردم نگاه‌درهمه‌عمر

بیاوجرم وغرامت زدیده‌ام بستان

چگونه‌غیرِتوبیند کسی که‌غیرِتونیست

بدین سبب که‌تویی عینِ جملۀاعیان

بیاوجلوه‌گریّ جمالِ یار نگر ۹

زقَدّوقامتِ این وزچشم وابروی آن





کجاست دیده که خورشیدِ روی او بیند

ز روی روشنِ ذَرّاتِ کاینات عیان

هزار عشوه و دستان و کبر و ناز کند

بدآن سبب که رباید ز مغربی دل و جان

(۱آ) بر جمال: در جمال T (۱ب) پنهان: نهان Li (۲آ) چو حسن: ز حسن O (۳آ) چوکان تست کوی دلم T, P || چوکان زلف اوست دلم .Tpr (۳ب) بگو بگو که چرا شد O (۵آ) چه قوت و قدر Li (۵ب) چه وسع کنج Lii (۶ب) خور: خود Tpr., T,O, Lii, Li (۷ب) جرم و غرامت: جرم غرامت O (۸ب) بدین: بدان T, O, Lii, P || عین جمله‌ء اعیان: عین دیده اعیان .Tpr (۱۶آ) جلوه کرئی جمال: جلوه کری کن جمال O.



مُجْتَثْ مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

<— [ـ ـ - | ـ ـ - - | ـ ـ - | ـ ـ -]

بیا زچهرهٔ خوبان جمالِ خود را بین
زخَطّ وخالِ بتان خَطّ وخالِ خودرا بین

زشَکل وهیآت ورخسار وابروی خوبان
بهبَدرِخویش نظرکُن هلالِ خودرا بین

بیا بهعَزْمِ تماشا بهکاینات نگر ۳
ظهورِ صورتِ عِلْم وخیالِ خودرا بین

دلم که هست ترا آینه درو بِنْگَر
اگرچه مِثْل نداری مِثالِ خودرا بین

ز اعتدالِ قَدّ سَرْو هرپَری روی
بهقَدّ خویشتن بگوکاعتدالِ خودرا بین

بهسوی اونظری کن کهحالِ اوعجبست ۶
زحالِ طرفهٔدل طرفه حالِ خودرا بین

بهگاهِ جلوهگری حسنِ کامِلِ خود را
نگر درآینهٔ دل کمالِ خودرا بین

بهفقر وفاقه وذُلّ وتواضعش بِنِگَر
غنا وعزّت وجاه وجلالِ خود را بین

بهمغربی نظری کن زراهِ لطف وکَرَم ۹
نیا زمندِکمالِ وصالِ خودرا بین

این غزل در نسخه های Lii, P نیست. (۱۲) هیأت و رخسار: هیأت رخسار O (۲ب) هلال: جمال O (۳ب) صورت علم: صورت و علم O.

۱۵۶

رَجَز مُثَمَّن مَطوِی و مَخبون

<-- [-ںں-|ں-ں-|-ںں-|ں-ں-]

هیچ کسی به‌خویشتن ره‌نَبَرَد به‌سوی او

بلکه‌به‌پای او رود هرکه‌رود به‌کوی او

پرتوِ مِهْر روی او تا نَشَوَد دلیلِ جان

جان نکند عزیمتی دیدنِ مِهْر روی او

۳

دل کِشِشی نمی کند هیچ مرا به سوی او

تا کِشِشی نمی رسد سوی دلم زسوی او

تا که‌شنیده‌ام که‌او داردِ آرزوی من

می نرود زخاطرم یک نَفَس آرزوی او

چون زِزبانِ ماست او هرنَفَسی به‌گفت وگو

پس همه‌گفت وگوی ما باشدِ گفت وگوی او

۶

تا که‌ازو نَبُدطلب طالبِ او کسی نشد

این همه‌جُسْت وجوی ما هست زِجُسْت وجوی او

هست دلِ همه‌جهان درسَرِزلفِ او نهان

هرکه‌دلی طلب کندگوبِطَلَب زموی او

بس که‌نشست روبه‌رو با دلِ خوپذیرِ من

دل بِگِرِفت جملگی عادت وخُلق وخوی او

۹

قَدْرِنبات یافت چوب ازاثرِ مصاحبت

گُل چوشَوَدقرینِ گُل گیرد رنگ وبوی او

مست وخرابِ او منم جامِ شرابِ او منم
نیست به غیرِ من کسی میکده وسبوی او

می زسبوی او طلب آب زجوی او طلب
بَخَرشَوَد اگر کسی آب خُوَرَد زجوی او

۱۲ مغربی از شرابِ او گشت چنانک هر سَحَر
تا به فَلَک همی رسد نعره وها وهوی او

(۱ب) بلکه رود بکوی او هر که رود بکوی او T (۲ب) عزیمتی: عزیمت Lii, P || عزیمتی دیدن چهره روی او O (۳آ) دلکشش O (۳ب) تا کشش O (٤ب) خاطرم: خواطرم T (٥ب) گفت و گوی ما: گفت و گوی من P (٦آ) طالب او کسی نشد: طالب او نشد کسی T (۷ب) هر که دل O (۸آ) دلِ خو پذیر من: دل حق پذیر من O (۸ب) عادت و خلق: عادت خلق T, Lii (۱۰آ) مست خراب O (۱۰ب) نیست کسی بغیر میکده T (۱۲ب) نعره و ها و هوی او: نعره های و هوی او Lii || نعره های هوی او T.

157

رَجَز مُثَمَّن مَطوِی و مَخبون

[-ںں-|ں-ں-|-ںں-|ں-ں-] >—

ای همگی صفاتِ من آئینه صفاتِ تو

نیست حیاتِ من بجز شعبهٔ از حیاتِ تو

جامِ جهان نمای من صورتِ تُست گرچه هست

جامِ جهان نمای تو جملهٔ ممکناتِ تو

۳

گنج توئی، طلسم من، ذاتِ توئی واسم من

حَلّ شده از ظهورِ تو جملهٔ مشکلاتِ تو

با عدم و وجودِ خود خفته بُدَم سَحَرگهی

داد ندای بندگی حَیَّ عَلَی الصَّلاتِ تو

زود زخواب خاستم چونک شنیدم آن ندا

عشق فِکَنْد در بَرَم خلعتی از صفاتِ تو

۶

سوی وجود آمدم، خوش به سجود آمدم

بوُد سجودگاهِ من مسجدِ کایناتِ تو

مسجدِ کایناتِ تو بوُد پُر از جماعتی

جمله گرفته سَربه‌سَر صورتِ مُبْدَعاتِ تو

لوحِ وجود سَربه‌سَر پُرز نقوش وحرف شد

گشت مُفَصَّلاً عیان جملهٔ مُجْمَلاتِ تو

۹

یوسفِ جان چو دور مَانْد از پدر وجودِ خود

کرد مُقَیَّدَش به کُلْ مصرِ تو ونباتِ تو

ای دلِ مُسْتَمَنْدِ من صبروثبات پیشه‌کن

بوکه رساندت بدوصبرِ تو وثباتِ تو

درجهتی ازآن جهت درجهتش طلب کنی

بی جهتش به‌بینی ار مَحْو شَوَد جهاتِ تو

۱۲ بوْد و وجودِمغربی لات ومناتِ او بود

نیست بتی چوبوْدِاو درهمه‌سومناتِ تو

(۱ب) بجز شعبه از حیاتِ تو: بجز پرتوی از صفات تو Lii (۳آ) ذات توی و اسم من: ذات تویی اسم من Lii (۳ب) جمله‌ء مشکلات: جمله ممکنات P (٤آ) با عدم و وجود من خفته بدم ببحرِ کُن P (۵ب) خلعتی از صفاتِ تو: خلعت تو صفات تو O (۸ب) مفصلاً عیان: مفصلا میان Li (۱۰آ) صبر و ثبات پیشه کن: صبر شد و ثبات گیر P (۱۰ب) بو که ترا رساندت صبر تو و ثبات تو O (۱۱آ) ور جهتی Li (۱۱ب) به بینی: نه بینی P || بی جهتش ببین برو محو شو از جهات تو Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه‌ء Lii. بعد از بیت ۸ ، نسخه های T, O, Lii, P ، بیت زیر را افزوده اند:

کشت جهانِ آب و گل نقشِ جهانِ جان و دل

کشت جهانِ جهانِ جان و دل نقشِ صفات و ذاتِ تو

رَمَل مُثَمَّن مَحذوف

158

[– ◡ – – | – ◡ – – | – ◡ – – | – ◡ –] <—

آنک عمری درپیِ او می دویدم سو به سو

ناگهانش یافتم با دل نشسته رو به رو

آخرالامرش بدیدم معتکف در کوی دل

گرچه بسیاری دویدم از پیِ او کو به کو

دل گرفت آرامِ چون آرام دل در بَرگرفت 3

جان چو جانان را بدید آسوده گشت از جُست وجو

ای که عمری آرزویِ وصلِ او بوْدَت چرا

از پیِ آن آرزو نگْذَشتی از هر آرزو ؟

تا به کی سرچشمهٔ خود را به گِل انباشتن

جوی خود را پاک کن تا آیدت آبی به جو

آبِ حیوان در درون وآن گه برایِ قطرهٔ 6

ریخته در پیشِ هر نادان ودانا آبِ رو

مطربِ آن مجلسی دف را مکن هرجا گرو

طالبِ آن بادهٔ بِشْکَن صراحی وسبو

ناظرِ آن مَنْظَری بردار از عالَم نظر

عاشقِ آن شاهدی بر دوز چشم از غیرِ او

نیست بی او چو تابی روی از وی برمتاب 9

بی ویت چون نیست آبی دست را از وی مَشُو

دارم ازدل سرفرازی کوز عالی همّتی

دردوعالم جزبه قَدَّش سربه کس نَاْرَد فرو

مغربی چون آفتابِ مشرقی درجیبِ تُسْت

بایداکنون سربه جیبِ خویشتن بردن فرو

(۳ب) جست و جو: گفتگو T (۵آ) انباشتن: انباشتی P (۷آ) آن مجلسی: این مجلسی P (۸آ) ناظر آن: ناظر این P (۹ب) بی رویت Lii || از وی مشو: از دل مشو .Tpr (۱۱آ) آفتاب مشرقی: آفتاب مغربی P (۱۱ب) بایدت سر را بجیب Lii || بردن فرو: کردن فرو O.

۱۵۹

رَمَل مُثَمَّن مَخبون مَحذوف

<— [ٮٮ - - | ٮ ٮ - - | ٮ ٮ - - | ٮ ٮ -]

عشقِ من حسنِ ترا درخوراگرهست بگو
چون منت دردوجهان مظهراگرهست بگو

منظری نیست ترا به‌زدل ودیدهٔ من
زین دل ودیده بِهَت منظراگرهست بگو

۳
غیرِسودای تواندردلِ من چیزی نیست
غیرِسودای توام درسراگرهست بگو

زیورِحسنِ تودایم نظرِ عشّاقست
حسن رابهترازین زیوراگرهست بگو

بهترازعشقِ من وحسنِ تودرعالَم نیست
زین دودرجمله‌جهان بهتراگرهست بگو

۶
غیرِتودردوجهان هیچ کسی نیست دگر
غیرِتودردوجهان دیگراگرهست بگو

لشکرِحسن توغارتگرِجان ودلِ ماست
به‌جزازلشکرِتولشکراگرهست بگو

کشورِدل به‌تودادیم وتوئی حاکمِ او
حاکمی جزتودرین کشوراگرهست بگو

۹
مغربی پرتوِخورشیدِ توعالَم بگرفت
آفتابی چوتودرخاوراگرهست بگو

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱ب) مظهر اگر هست: در خور اگر هست Li (۲ب) دیده بهت: دیده منت O (۳آ) اندر دل: اندر سر T, O, P (۳ب) در سر اگر: در دل اگر .Tpr (٤آ) نظر عشاقست: مظهر عشاق است O,T (٤ب) زیور حسن ترا بهتر اگر هست بگو P (۵آ) در عالم نیست: در عالم چیست .Tpr (٦آ) نیست دگر: دیگر نیست T, P (٦ب) دیگر اگر هست: بهتر اگر هست P (۷ب) لشکر تو: کشکر او P, Li (۸) —T.

۱٦۰

رَمَل مُثَمَّن مَخْبون مَخْذوف

<— [ـٮ ـٮ - - | ـٮ ـٮ - - | ـٮ ـٮ - - | ـٮ ـٮ -]

صفتِ شَکْلِ دهانش به زبان هیچ مگو

به یقینش چو بدیدی به گمان هیچ مگو

گر ترا هیچ از آن ذوقِ دهان حاصل شد

بَر بی‌ذوق از آن ذوقِ دهان هیچ مگو

از میان خوش به کنار آی وبگیرش به کنار ۳

چون گرفتی به کنارش زمیان هیچ مگو

تو که بی نام ونشان هیچ نگشتی در وی

به کسی دیگر از و نام ونشان هیچ مگو

یار هر لحظه به شَکْلِ دگر آید بیرون

تو به هر شَکْل که بینیش روان هیچ مگو

حرفهائی که بر اوراقِ جهان مسطورانـد ٦

هست آن جمله خطِ دوست بخوان هیچ مگو

آنک در کسوتِ هر پیر وجوانست نهان

چو عیان گشت بَرِ پیر وجوان هیچ مگو

چون ترا خازنِ اسرارِ نهانی کردند

سِرِّ نگه‌دار ز اسرارِ نهان هیچ مگو

مغربی آنچه توان گفت به هر کس می گوْی ۹

وآنچه گفتن به همه کس نَتَوان هیچ مگو

(۱ب) به گمان: ز گمان O (٤آ) تو که از نام و نشان هیچ نگفتی بکس P (٥آ) دگر آید: دگر آمد P (٤ب) روان: بدان Lii || بران T, O (٦ب) هست ان خط بخط دوست بخوان هیچ مگو O (۷ب) چون عیان Lii.

مُجتَث مُثمَّن مَخبون اَصلَم

[ـ ـ ب | ب ـ ب ـ | ب ب ـ ـ | ب ـ ب ـ] ->

بیا دلا به‌کجا خوردهٔ شراب بگو
زچشمِ مست که‌گشتی چنین خراب بگو

میانِ بادیهٔ شوق میشدی تشنه
کجا شدی وچه‌دیدی که‌دادت آب بگو

۳
چه‌حکمت است دلا درسؤالِ روزِ اَلَست
که‌بوُد آنک بَلَی گفت درجواب بگو

جهان به‌شَکْلِ سراب است پیشِ آبِ وجود
به‌شَکْلِ آب چرا شدعیان سراب بگو

توگاه بَحْری وگاهی حُباب در دیده
گهی چوبحر چرایی گهی حُباب بگو

۶
زانقلاب زمانی نمی شوی ساکن
علی الدوام چرایی درانقلاب بگو

توکشتئ که زامواجِ بَحْرمضطربی
کدام باد فِکَنْدَت دراضطراب بگو

بُتا چوغیرِ توکس نیست تا ترا بیند
چراست روی توپیوسته درنقاب بگو

۹
مگرکه مغربی آمد حجابِ مِهْرِرُخَت
وگرنه‌کیست رُخَت راکه‌شد حجاب بگو

این غزل در نسخه های O, Lii نیست. (۱آ) بیا دلا: دلا بیا T (۲آ) میشدی: میشوی T (۱ب) چه دیدی: که دیدی Tpr., T, Li (۵آ) گاهی حباب: گاهی سراب T (۵ب) حباب: چو آب P (٦)—T (۹ب) و گر نه کیست ز مهر رخت حجاب بگو P || و گر نه کیست رخت را دگر حجاب بگو T.

۱۶۲

خَفیف

<— [-ںـ--|ں-ں-|ںںـ-]

گاه مایی وگه شمایی تو

می نگویی چنین چرایی تو

هرزمان کسوتی دگر پوشی

به لباسِ دگر برآیی تو

هیچ کس مرترا نَیاوَرْدَست ۳

خودبه خود آمدی خدائی تو

گرچه بیگانگی کنی گه گاه

نهٔ بیگانه کآشنایی تو

دانمت کز جهان نهٔ لیکن

می ندانم که ازکجایی تو

جزتوکس نیست تا ترا بیند ۶

زچه بُرْقَع نمی گشایی تو

زآنِ کس نیستی که زآنِ خودی

هیچکس را نهٔ ترایی تو

رنگهایی عجب برآمیزی

نقشهایی عجب نمایی تو

مغربی تو ترا نمی دانی ۹

به حقیقت بدانک مایی تو

(۱ب) می ندانی چنان T (۲آ) کسوتی: کسوت T, O, Lii (۳) (۳ب) خود
بخودی خود خدایی تو P (٦آ) چون تو کس O (۷آ) ز ان کسی Tpr., O, Lii,
(۷) P —.Tpr.

۱۶۳

هَزَج مُثَمَّن سالِم

--> [ــ - - -|ــ - - -|ــ - - -|ــ - - -]

لبِ ساقی مرا هم جام وهم نُقْلست وهم باده

مدامم از لب ساقی بوَد مَجْموع آمده

برایِ عکسِ رخسارش دلی دارم چو آئینه

که همچون بادهٔ جامست هم صافی وهم ساده

مرا مستی چو از ساقی بوَد بُگْذار تا باشد ۳

سَرِ قَرّابه‌ها بسته ، دَرِ میخانه نَگْشوده

نهان از خویش وبیگانه برون از دیر و میخانه

لبِ ساقی مئ باقی مرا همدم فِرِسْتاده

الا ای زاهدِ عابد من ودیر وتو ومسجد

مرا زنّار می زیبد ترا تسبیح وسَجّاده

نداده دل به دلداری چه دانی رسمِ جانبازی ۶

که راه ورسمِ جانبازی نداند غیرِ دلداده

بتاب از مشرقِ جانم الا ای مِهْرِ تابانم

برآ بر تختِ دل بِنْشین الا ای شاه وشهزاده

توئی چون مردمِ دیده از آن نامت بوَد انسان

ولی مانَنْدِهٔ اشکی زچشمِ مردم افتاده

ترا دربندگی آزادهٔ چون مغربی باید ۹

که بَهْرِ بندگی مردی بباید سخت آزاده

(۱آ) هم جام و هم نقلست و هم باده: هم نقل و هم جامست و باده T,Lii (۲ب) که همچون باده جامست هم ساقی و هم ساده P || که او هم باده هم جامیست هم صافی هم ساده O (٤ب) همدم: هر دم Tpr., T, O, Lii (۵آ) زاهد عابد: زاهد و عابد Li (٦)—P (٦آ) چه دانی: چه داند O (۷آ) تویی مردم دیده از آن Lii (۹آ) مغربی باید: مغربی ناید Tpr., Li.

١٦٤

هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

--> [ب - - -|ب - - -|ب - -]

مرا آن لُعْبَتِ خندانِ تازه
به تن هردم فِرِسْتَد جانِ تازه
به چشمِ جان تازه هرزمانی
نَمایَد چهرهٔ جانانِ تازه
٣
دهد هرساعتی طفلِ دلم را
نگارین شیری از پستانِ تازه
ز دریایی دل وجانم برآرد
دمادم لؤلؤ ومرجانِ تازه
هزاران لَعْل ومروارید ریزد
به خنده زآن لب ودندانِ تازه
٦
بِرویانَد مرادرجان ودر دل
هزاران روضه وبستانِ تازه
نماید هرزمانی مُعْجِزی نو
بیآرَد حُجَّت و برهانِ تازه
قدیمی عهد را سازد مُجَدَّد
کند با مغربی پیمانِ تازه
٩
ولی عهدِ خودش سازد دگر بار
نویسد بَهْرِ او فرمانِ تازه

(۱ب) دمادم می فرستد .Tpr (۳ب) نگار شیر از O (٤ب) دمادم لولوی مرجان P (۱۹) حودش: خود Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های Li و P. در نسخهء Lii بعد از بیت ۷ و در نسخهء O بعد از بیت ۹، ابیات زیر را افزوده اند:

نویسد دم به دم از جانب او — به دست خویشتن ایمان تازه

پیاپی آیدم از جانب او — به سوی جان و دل مهمان تازه

چو مهمانی بیآید تازه از راه — برای او فرستد خوان تازه

۱۶۵

هَزَج مُسَدَّس اَخْرَب مَقْبوض

<- [- - ب | ب - ب - | ب - -]

آن مرغِ بلند آشیانه

چون کرد هوای دام ودانه

پرواز گرفت وگشت ظاهر

از سایهٔ پرِ او زمانه

مرغی که دو کون سایهٔ اوست ۳

درسایهٔ خویش کرد لانه

مرغِ دل ما زهردو عالم

اندر بَرِ او گرفت خانه

آن مرغِ شِگَرْف ذاتِ عشقست

بی مِثْل ومُقَدَّس ویگانه

اوراست نُعوت بی نهایت ۶

اوراست صفات بی کرانه

بحریست که هرزمان زموجش

صد بحر دگر شَوَد روانه

با خویش همیشه عشق بازد

با خویشتن است جاوِدانه

معشوقه وعشق وعاشق آمد ۹

آینه و روی وزلف وشانه

برصورتِ خویش گشته عاشق

برغیر نهاده صد بهانه

آوازهٔ خود شنیده از خود

تهمت بِنْهاده بر چغانه

۱۲ ازنغمهٔ خویشتن شنیده

هرلحظه سرودِ عاشقانه

برنغمهٔ خود سماع کرده

بی مطرب وبی دف و ترانه

فی الجمله زغیر نیست پیدا

هم نام ونشان وهم نشانه

۱۵ ای مغربیءِ ضعیفِ ناچیز

باری توکهٔ درین میانه

این غزل در نسخهء Li نیست. (۱۳آ) مرغ که دون سایه اوست O (۱۳ب) در سایه خویشتن کرد خانه O || لانه: خانه Tpr., T, Lii (۱٤آ) ز هر دو عالم: نه هر دو عالم O (۱٤ب) بر: پر O, Lii || خانه: لانه Tpr., T, O, Lii (۱٦آ) آراست نعوت P (۱٦آ) عشق و عاشق: عشق عاشق O (۱۵آ) ضعیفِ نا چیز: ضعیف و نا چیز O (۱۵ب) بازی تو یکی درین میانه O.

هَزَج مُسَدَّس اَخْرَب مَقْبوض ۱۶۶

<— [- - ں | ں - ں - | ں - -]

ای در پسِ هر لباس و پرده
بر دیدهٔ دیده جلوه کرده
خود را به لباسِ هر دو عالَم
آوردهٔ هر زمان و برده
در دیدهٔ ما به جز یکی نیست ۳
گر هست عدد هزار وَرده
ما را ز شمرده گشته معلوم
آن چیز که هست نا شمرده
ای بیضهٔ مرغِ لامکانی
ای هم تو سپیده هم تو زرده
در جنبش و جوش و در خروش آی ۶
تا کی باشی چنین فسرده
بِشْکاف کَفَن بِیَفْکَن این پوست
چون روح بر آز جسمِ مرده
بُگْشای دو بال پس برون پَر
از گنبدِ چرخِ سال خورده
ای مغربی کی رسی به سیمرغ ۹
بر قُلّهٔ قاف ره نبرده

هرگـز نـرسـد کـسـی بـه مـنـزل

نـا رفـتـه طـریـق ونـا سـپـرده

(۳ب) هزار ور ده: هزار پرده P (٤ب) آنکس که جز او هست ناشمرده O (۷ب) براَ: پر از Lii, P || ببر ز جسم T (۸)—P (۸ب) از گنبد این سفال خورده O (۱۰ب) طریق و ناسپرده: طریق ناسپرده Li.

رَمَل مُثَمَّن مَحْذوف

<— [-ں-|-ں--|-ں--|-ں--]

آنک خود را می نماید از رخِ خوبان چوماه
می کند ازدیدهٔ عشّاق درخوبان نگاه

وآنک حسنش را بوَد از روی هرمَهْرُو ظهور
هست عشقش را دلِ عشّاقِ مسکین جلوه‌گاه

۳
عشق ازمعشوق برعاشق کند آغازِ جور
تاکه عاشق ازجفایِ اوبه عشق آرد پناه

چون وجودِ این به‌آنست وظهورِ اوبه این
این چومَحْوِعشق گردد آن شَوَدبی این تباه

عشق کثرت برنَتابَد، پیشِ او باشد یکی
یوسف وگرگ وزلیخا وعزیز وجاه وچاه

٦
هیچ نَنْمایَند انجم در فروغِ آفتاب
همچنان کزغایتِ نزدیکیِ خورشید ماه

عشق چون خودکرد باخود آنچه کردومی کند
پس نباشدعاشق ومعشوق را جُرْم وگناه

خیمه‌بیرون زد پیِ اظهارِ خودسلطانِ عشق
تاکند درعرصه ملک جهان عرض سپاه

۹
کثرتی ازوحدتِ خود کرد پیدا ناگهان
تاکه‌شد بروحدتِ بی مِثْلِیَش کثرت گواه

باز برکثرت بِزَد موجی محیطِ وحدتش

پاک شد از لوحِ هستی اسم ورسم وماسوا

مغربی خاشاک بُودوموجِ اورادر ربود

از سَرِره زآنک بُود از بُودِاو ناپاک راه

(۲ب) جلوه گاه: تکیه گاه Lii (۳آ) عشق از معشوق و از عاشق کند آغاز جورP || آغاز خود O (۵ب) جاه و چاه: چاه و جاه T, P || ماه و جاه O (٦آ) هیچ ننماید و انجم O (٦ب) خورشید ماه: خورشید و ماه O, Lii (۷آ) عشق او چون کرد با خود P (۱۰آ) بزد موجی: بزد موج Li || باز بی کثرت بزد P (۱۰ب) پاك شست T, O, Lii, P ||رسم و ماسوا: رسم ماسوا T, O, Lii (۱۱آ) موج او خاشاك بود و مغربی را در ربود Tpr., O, Lii, P, Li.

رَمَل مُثَمَّن مَخبون سالِم الصَّدْرین

[- ب - - | ب ب - - | ب ب - - | ب ب -] >—

آنچه می دانم ازآن یار بگویم یا نه
وآنچه بنهفت زاغیار بگویم یا نه

دارم اسرار بسی دردل ودرجان مخفی
اندکی ز آن همه اسرار بگویم یا نه

۳
گرچه ازجملهٔ اطوار برون آمده ام
سخنی چند زاطوار بگویم یا نه

سخنی راکه درآن بار نگفتم با کس
هست اجازت که درین بار بگویم یا نه

معنیٔ حسنِ گل وصورتِ عشقِ بلبل
همه در گوشِ دلِ خار بگویم یا نه

۶
آنک اقرار همه کرد چرا منکر شد
علّت وموجبِ انکار بگویم یا نه

وصفِ آن کس که درین کوچه واین بازارست
برسَرِ کوچه وبازار بگویم یا نه

سببِ آنک یکی درهمه عالم ظاهر
گشت درکسوتِ بسیار بگویم یا نه

۹
سِرِّ این نکته که او هر نَفَسی دایرهٔ
می نماید نه به تکرار بگویم یا نه

کثرت دایره از وحدت نقطه پیدا
زچه گردید در ادوار بگویم یا نه
مغربی جمله به کردار بگفتی با ما
آنچه گفتی تو به گفتار بگویم یا نه

این غزل در نسخهء O, P نیست. (۱۲آ) مخفی: مخیفی Lii (۳ب) سخن چند T || از اطوار: در اطوار T (۱۰ب) انوار: اطوار T.

مُضارِعِ مُثَمَّن آخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

١٦٩

<— [- - ں | - ں - ں | ں - - ں | - ں -]

آن ماهِ مشتریست به بازار آمده
خود را زدستِ خویش خریدار آمده

آن گُلرُخَست سوی گلستان شده روان
وآن بلبلست جانبِ گلزار آمده

٣
از قدّ وقامت همه خوبانِ دلربا
آن سَرْو قامتست به رفتار آمده

پنهان ازین جهان ز سراپرده نهان
یارست در مُلابَسِ اغیار آمده

محبوب گشته است محبِ جمالِ خویش
مطلوبِ خویش راست طلبکار آمده

٦
از روی اوست این همه مومن شده عیان
وزموی اوست این همه کُفّار آمده

آن یک ز روی اوست به تسبیح مُشْتَغِل
وین یک زموی اوست به زُنّار آمده

عالَم زیک حدیث پُرازگفت وگوشده
ازنکته ایست این همه گفتار آمده

٩
رویش به پیشِ زلف مُقِر آمدست لیک
زلفش به پیشِ روست به انکار آمده

یک باده بیش نیست دراقداحِ کاینات

ز اقداح باده مختلف آثار آمده

عالم مِثال عَلَم وظِلال صفاتِ اوست

آدم زجمله است نمودار آمده

۱۲ این تُرکِ تنکِ چشم که امسال شد پدید

آن تازه تازه ایست که برپار آمده

آن شاه یَثرِبَست که در روم قیصَرَست

وآن ماه رومیست عَرَب وار آمده

یک ذات بیش نیست که هست ازصفاتِ خویش

گه درظهور وگاه دراظهار آمده

۱۵ ازذاتِ اوست این همه أسْمَا عیان شده

ازنورِ اوست این همه انوار آمده

اینجا چه جای وصفِ حُلولست واتِحاد

کین یک حقیقتست پدیدار آمده

هم إسْم ورسم وجسم ونُعُوت وصفت شده

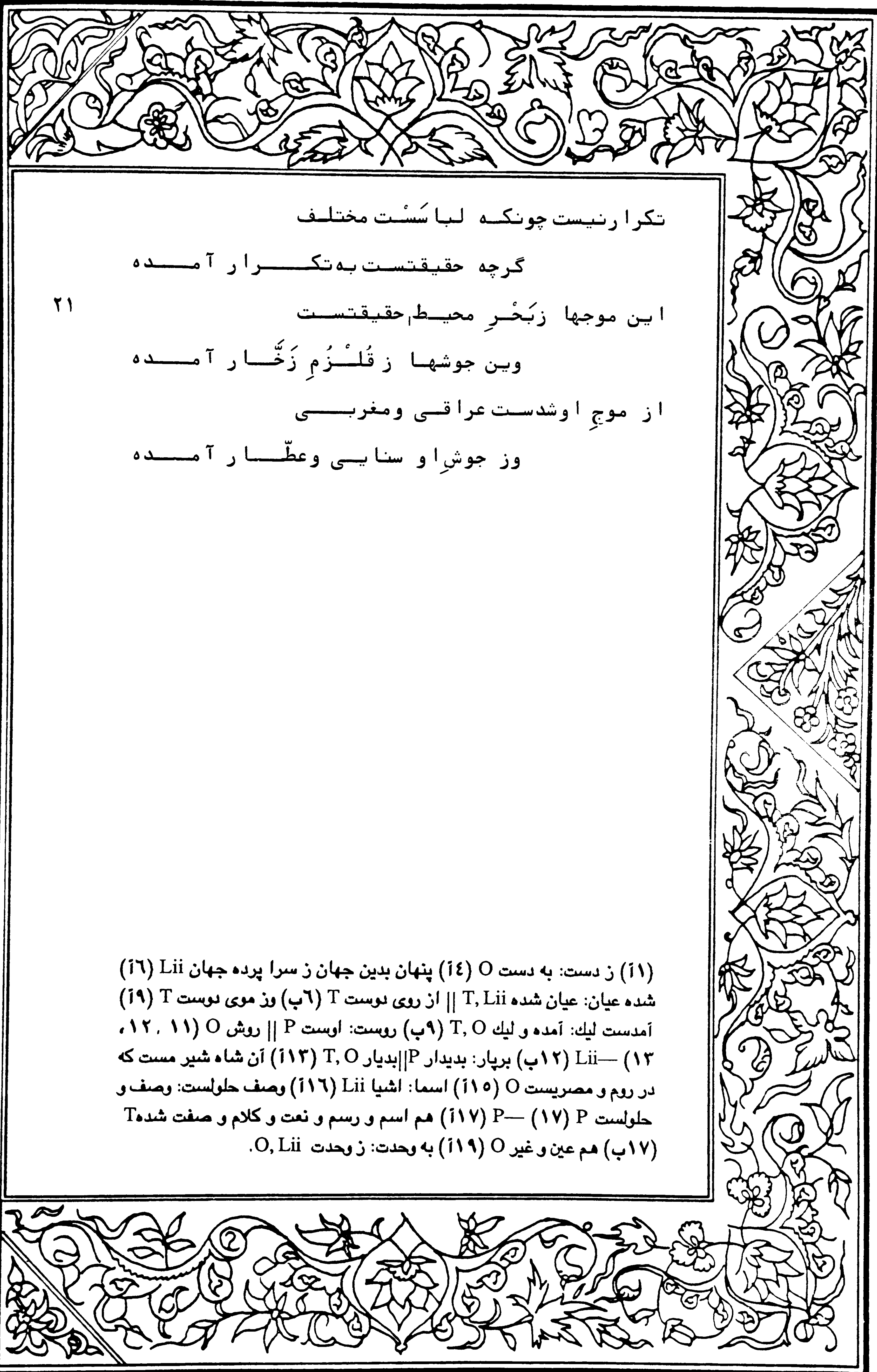
هم غیروعین واندک وبسیار آمده

۱۸ این نقشها که هست سراسرنمایش است

اندرنظر چو صورتِ پندار آمده

این کثرتیست لیک به وحدت عیان شده

این وحدتیست لیک به اطوار آمده



تکرار نیست چونکه لباسَست مختلف

گرچه حقیقتست به تکرار آمده

۲۱

این موجها زبَحْرِ محیطِ حقیقتست

وین جوشها ز قُلْزُمِ زَخّار آمده

از موجِ او شدست عراقی ومغربی

وز جوشِ او سنایی وعطّار آمده

(۱آ) ز دست: به دست O (٤آ) پنهان بدین جهان ز سرا پرده جهان Lii (٦آ) شده عیان: عیان شده T, Lii || از روی نوست T (٦ب) وز موی نوست T (۹آ) آمدست لیك: آمده و لیك T, O (۹ب) روست: اوست P || روش O (۱۱ ، ۱۲، ۱۳) —Lii (۱۲ب) برپار: بدیدار P||بدیار T, O (۱۳آ) آن شاه شیر مست که در روم و مصریست O (۱۵آ) اسما: اشیا Lii (۱٦آ) وصف حلولست: وصف و حلولست P (۱۷) —P (۱۷آ) هم اسم و رسم و نعت و کلام و صفت شده T (۱۷ب) هم عین و غیر O (۱۹آ) به وحدت: ز وحدت O, Lii.

۱۷۰ مُجتَث مُثمَّن مَخبون اَصلَم

<— [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

منم زیا رِنگا رینِ خودجدا مانده
به دَرْدِ هَجْر گرفتار وبی دوا مانده
نخست گوهرِ با قیمت وبها بوده
به خاکِ تیره فرورفته بی بها مانده
۳ فتاده دور زخاصانِ بارگاهِ ازل
اسیرِ چاهِ ابدگشته دربلا مانده
مُقَرَّب دَر و درگاهِ کبریا بوده
به دستِ کبرگرفتار و در ریا مانده
به چارمیخِ طبیعت بدوخته محکم
به حَبْسِ شش جهت کون مبتلا مانده
۶ هرآنک دید مراگفته درچنین حالت
ببین ببین زکجا آمده کجا مانده
شبست وراهِ بیابان ومن زقافله دور
غریب وعاجز ومسکینِ ضعیفِ وا مانده
کجاست پرتوِ رویت که رهنما گردد
که هست جانِ من ازراه ورهنما مانده
۹ شده زدوریِ خورشید مغربیِ حقیر
به سانِ ذَرّهٔ سرگشته درهوا مانده

(۱آ) منم ز یار و نگارین Lii || منم که تازه نگارین O (۱ب) گفتار و بی: گرفتار بی O (٦آ) دید مرا: دیده مرا T, P (۷ب) ضعیفِ وامانده: ضعیف و وامانده Tpr., T (۸ب) از راه و رهنما مانده: از راه و از شما مانده P (۹آ) مغربی حقیر: مغربی دور Lii.

رَجَزِ مُثمّنِ سالِم

—> [- - ب - | - - ب - | - - ب - | - - ب -]

دوش آن صنم بیگانه‌وش بگذشت بر من چون پری
کردم سلامش لیک او دادم جوابِ سَرسَری
درجامهٔ بیگانگان کرده زمن خود را نهان
یعنی که تو من نیستم من دیگرم تو دیگری
۳ گفتم چرا بیگانه گفتا که تو دیوانهٔ
من کیستم تو کیستی درخود چرا می ننگری
من از کجا تو از کجا من پادشاهم تو گدا
تو عاریی از سلطنت، وز فقر و فاقه من بری
صد چون ترا پیدا کنم هر لحظه و شیدا کنم
تو ذَرّهٔ سرگشته، من آفتابِ خاوری
۶ من فَرْضم و تو سُنَّتی من نورم و تو ظُلْمَتی
خود ظُلْمَتی را کی رسد با نور کردن همسری
گفتم که ای جان و جهان، وی عینِ پیدا و نهان
ای مایه سود و زیان، وی تو قُماش و مشتری
تو اوّلی و آخری، تو باطنی و ظاهری
تو قاصدی و مقصدی، تو ناظری و منظری
۹ من دُرّ و مرجانِ توام، دربَحْرِ عُمّانِ توام
من گوهرِ کانِ توام، تو کانِ ما را گوهری

من مظهرومرآتِ تو ، مرآتِ وَجْهِ ذاتِ تو

نی نی غلط گفتم که تو هم خویشتن را مظهری

ای آفتابِ مشرقی وی نورِ چشمِ مغربی

من سایهٔ مِهْرِ توام ، تو مِهْرِ سایه گستری

(۲ب) من دیگرم تو دیگری: من دیگری تو دیگری T, P (٤آ) من از کجا و توLii
(٥آ) صد چون توئی T (٦)—T (٧ب) قماش و مشتری: متاع و مشتریT
(١٠آ) من مظهر مرات تو O, P.

۱۷۲ هَزَج اَخرَب مَکفوف مَحذوف

[- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -] <—

ای دیده بگو از چه سبب مست وخرابی
وی دل توچنین مست وخراب ازچه شرابی
ای سینهٔ بی کینه تو مجروح چرایی
سوز ان جگرا، ازچه چنین گشته کبابی
۳ ای ماهیٔ جان تشنه چرایی تو شب و روز
درآب نَفَس میزنی وغرقه درآبی
وی ماهِ شب افروز چرا زار ونزاری
وی مِهْرِ درخشنده چرا درتب وتابی
وی چرخ چرا یک نَفَس آرام نداری
درچرخ چرائی وچرابی خور وخوابی
۶ آن آب کدامست که ازوی تو بخاری
وآن بَحْرچه بَحْرست که بروی توحبابی
ای یار چه درپرده نهان می شوی ازخود
چون غیرِتوئی عینِ توئی وتوحجابی
چون ناظرِ رخسارِتوجز دیدهٔ تونیست
برروی زچه روی فروهشته نقابی
۹ با مغربی ار زآنک عتابی کنی ای دوست
درآینه با عکسِ رخِ خود به عتابی

این غزل در نسخه های Lii, Li نیست. (۲آ) سینهء بی کینه: سینه سکینه O (۳آ) چرائی تو شب: چرای چو شب O (۳ب) در آبی: بابي O (٤آ) زار و نزاری: زرد و تراری P (۹آ) با مغربی گر زانك P.

۱۷۳ هَزَج اَخْرَب مَکْفوف مَحْذوف

[- - ب | ب - - ب | ب - - ب | ب - -] >—

ای هرنَفَسی یافته‌بردل زتو نوری
ازسِرِّ توجان یافته هرلحظه سُروری

درسینهٔ جان زآتشِ رخسارِ تو سوزیست
درکامِ روان ازلبِ شیرینِ تو شوری

۳ هرذَرّه پیِ نورِ تجلّیِ تو طوریست
آن نیست که خاصست ظهورِ توبه طوری

تا پرتوِ خورشیدِ توبرکون بتابد
ذَرّاتِ جهان رانَبُوَد هیچ ظهوری

درجَنّتِ دیدار وتماشایِ جمالت
باشد زقصور ار بُوَدَم میل به‌حوری

۶ سرمست چنانست دل ازبادهٔ عشقت
کو را زخود اندردوجهان نیست شعوری

درخلوتِ پنهانِ دل ازصحبتِ جانان
بی غیبت عالَم نَتَوان یافت حضوری

ای مغربی ازمُلْکِ سلیمان چه‌زنی دم
چون نیست تراحوصله وقُوَّتِ موری

این غزل در نسخهء O, P نیست. (۱آ) یافته: تافته T (۳ب) ظهور تو به طوری: ظهور تو ز طوی Lii (۷ب) حضوری: ظهوری T.

۱۷٤

هَزَج اَخرَب مَکْفوف مَحْذوف

[--ں|ں--ں|ں--ں|ں--] ←

ای حسنِ تودرآینهٔ صورت ومَعْنَی

بردیدهٔ اربابِ نظر کرده تَجَلّی

چشمِ توشده بَهْرِتماشایِ رُخِ خویش

ازدیدهٔ مجنون نگران در رُخِ لَیْلَی

۳ درمملکتِ حسن چوغیرازتوکسی نیست

وقتست که گویی لِّمَنِ المُلْکُ بِدَعْوَی

باچهرهٔ زیبای تووقامتِ رعنات

هرگزنکنددل هوسِ روضه وطوبَی

گرنورِ تجلّیِ توبرنار بتابد

دوزخ شَوَد از پرتوِ آن جَنَّتِ اَعْلَی

۶ ازجَنّت وازنار بُوَد فارغ وآزاد

آن کس که ندارد خبرازدُنْیی وعُقْبَی

برطورِ توازنورِ تجلّیِ تو بیهوش

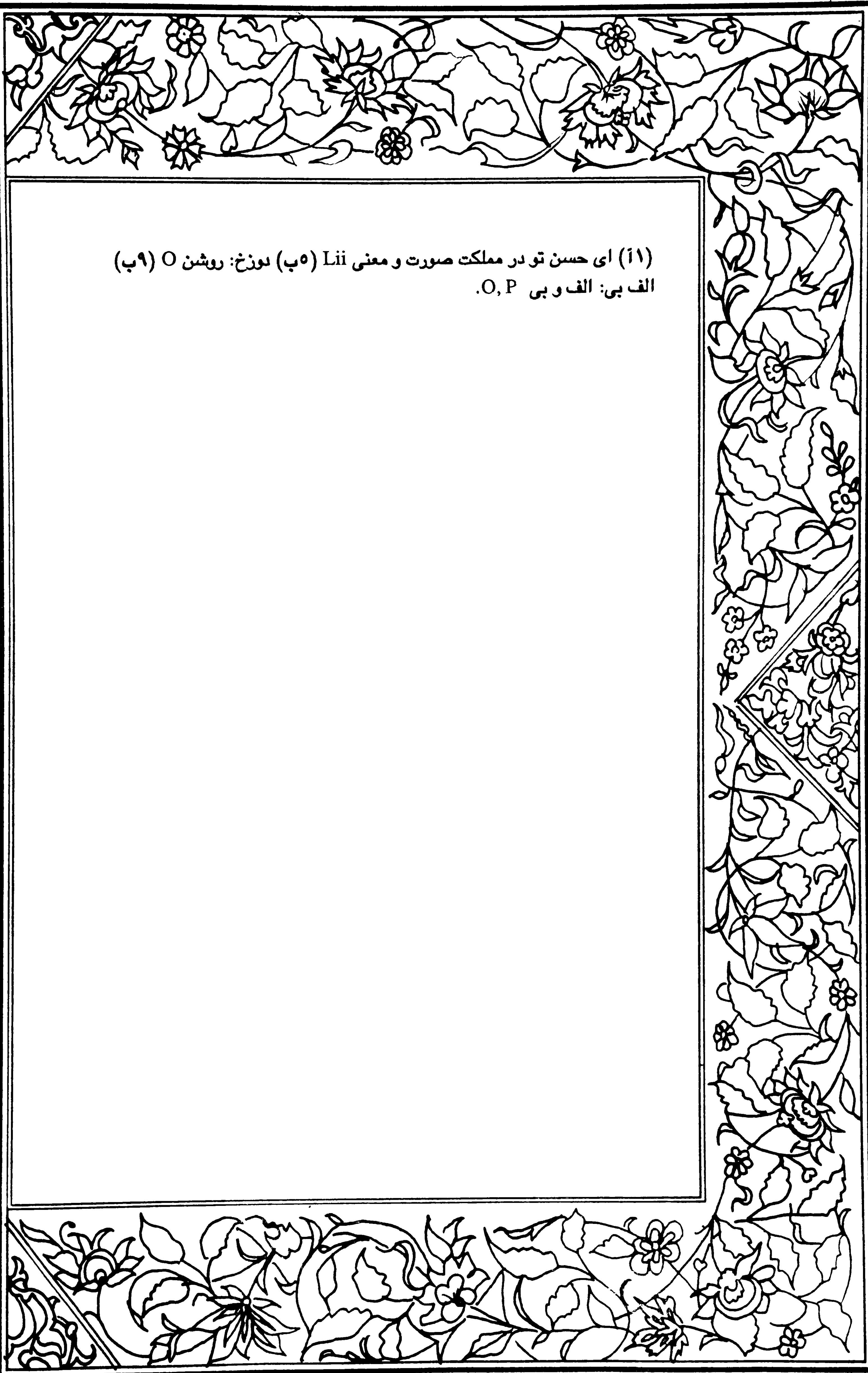
افتاده هزارند به هرسوی چو موسَی

رویِ توعیانست ولیکن چه توان کرد

ادراک اگرمی نکند دیده اَعْمَی

۹ درمکتبِ اومغربی ازنقشِ دوعالم

چون لوح فروشُسْت ،بِنوِشْتَنْد الِف بَی



(۱آ) ای حسن تو در مملکت صورت و معنی Lii (۵ب) دوزخ: روشن O (۹ب)
الف بی: الف و بی O, P.

۱۷۵ هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

--> [ب - - - | ب - - - | ب - -]

منم مست از لبِ ساقی نه از می
کز آن لب می کشم جامِ پیاپی
من از گفتارِ مطرب در سماعم
نه از آوازِ چنگ و نالهٔ نی
۳ به جان من زنده چون باشم چو جانم
ندارد زندگی یک لحظه بی حَیّ
مرا هست آنچنان یاری که یک دم
نه با وی می توان بودن نه بی وی
الا ای آفتابِ سایه گستر
مگردان روی را از جانبِ فی
۶ تو خورشیدی و من سایه از آن رو
گهی لاشیْ شوم از تو گهی شیْ
زمانی در پیَم آیی چو خورشید
زمانی آیَمَت چون سایه در پی
به سانِ سایه ام ای مِهرِتابان
گهی می گستری گه می کنی طی
۹ نباید بی تو عالَم مغربی را
که مجنون را غرض لیلیْست از حَیّ

(۳ب) بی حَیّ: بی وی T || بی می .Tpr (۷ب) در پی: از پی T (۱۸آ) بسان سایه ام آن مهر تابان Li.

۱۷۶ هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

<-- [ں - - - | ں - - - | ں - -]

تومی خواهی که تا تنها تو باشی
کسی دیگر نباشد تا تو باشی
از آن پنهان کنی هر لحظه ما را
زچشمِ خَلْق تا پیدا تو باشی
۳ چو بی ما نیستی یک لحظه موجود
نمی شاید که تو بی ما تو باشی
اگر دریایِ ما را غرقه گردی
چو قطره بعد از آن دریا تو باشی
از آن پس گر چو موج آیی به صحرا
حیاتِ جملهٔ صحرا تو باشی
۶ زجُزْوِی گر به کُلّی باز گردی
چو کُلْ درجملهٔ أجْزاء تو باشی
دوئی اینجا نمی گنجد برون شو
که یا من باشم اینجا یا تو باشی
منم یکتایٔ بی همتا تو خواهی
که تا یکتایٔ بی همتا تو باشی
۹ به سانِ مغربی خود را رها کن
به ما بُگْذار تا خود را تو باشی

(۳ب) بی ما تو باشی: بی ما و تو باشی O (۸ب) که هم یکتا و بی همتا تو باشی O (۹ب) بما بگذارمان خود را تو باشی P || بما مگذار خود را تا تو باشی Lii.

۱۷۷

هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

[ـ ـ ـ ب | ـ ـ ـ ب | ـ ـ ب] <—

تو از مایی ولی ما را ندانی

ز دریایی و دریا را ندانی

اگر دریا ندانی آن عجب نیست

عجب اینست که صحرا را ندانی

۳ به جان و تن ز بالایی و زیری

ولیکن زیر و بالا را ندانی

تو أشیایی و أشْیا جملگی تو

اگرچه هیچ أشْیا را ندانی

همه أسْما به تو هستند ظاهر

ظهورِ جمله أسْما را ندانی

۶ چرا غافل ز حقِّ أُمَّهاتی

چه فرزندی که آبا را ندانی

ز آدم هم به غایت بی وقوفی

نه تنها آنک حَوّا را ندانی

مُعَمّای جهان با تو چگویَم

چو تو سِرِّ مُعَمّا را ندانی

۹ الا ای مغربی عنقای مغرب

تویی، با آنک عنقا را ندانی

(۱ب) تو دریای ولی دریا ندانی P || ز دریای دریا ندانی O (۲ب) عجبتر این که صحرا را ندانی O (٤)—P (۱۷آ) ز آدم هم: راز آدم هم Lii (۱۸آ) با تو چگویم: بي تو چگویم P || با تو چه گویم Tpr., O, Lii (۱۹آ) تویی لیکن تو عنقا ندانی O

۱۷۸ هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

--> [ب - - -|ب - - -|ب - -]

جُنُونی فوقِ غایاتِ الجنونِ

جنونی مِن حَبیبٍ ذو فُنُونی

به عشقت زآن زهرمجنون فزونم

که درخوبی زهرلیلی فزونی

۳ برون ازخویشتن عمریت جُسْتَم

نمی دانستمت کاندر درونی

نگارا دیده اندرجُسْت وجویت

چه می گردد چوتوعینِ عُیُونی

الا ای غمزهٔ غَمّازِ دلبر

چنان پُر مَکْر ودستان وفسونی

۶ که اندرسِحْر ومَکّاری وافسون

زحَدّ ووَصْف واندازه برونی

دلا ازچشمِ سرمستش حَذَرکن

که هم تُرْکست وهم سرمست وخونی

دلا درتُسْت ساکن چون دلارام

چرابی صبر وآرام وسکونی

۹ ترادرچند وچونی مغربی یافت

اگرچه برترازچندی وچونی

این غزل در نسخهء T نیست. (۱آ) الجنونِ: الجنونی Tpr.,T,O,P,Lii,Li (۲ب) تو در خوبی O (۳آ) عمریت: عمریست P (٤ب) عین عیونی: عین عیانی P, Lii || چه می گردد تو در عین عیونی O (٦آ) تو اندر سِحْر O (۹آ) ترا از مغربی O (۹ب) چند و چونی: چند و چونی Lii ||اگر بر تری از چند و چونی O.

۱۷۹ هَزَج مُسَدَّس مَحْذوف

<-- [ن - - - | ن - - - | ن - -]

سبو بِشْکَن که آبی نه سبوئی
زجو بُگْذَر که دریائی نه جوئی
سفر کن از من و مائی که مائی
گذر کن از تو و اوئی که اوئی
۳ چرا چون آسِ گِرْدِ خود نگردی
چو آب آشفته سرگردان چو جوئی
پشیمانی بُوَد در هرزه گردی
پریشانی بُوَد در سو به سوئی
تو باری از خود اندر خود سفر کن
به گِرْدِ عالم اندر چند پوئی
۶ کرا می پرسی از خود وانپرسی
کرا گم کرده آخر نگویی
ز خود او را طلب هرگز نکردی
اگر چه سالها در جُستجوئی
کلاه فقر را بر سر نیابی
مگر وقتی که تَرْکِ سر بگویی
۹ کجا سر گوی او کردن توانی
که طفلی در پیِ چوگان و گوئی



تویک روشوچوآئینه که‌طومار
سیه رو گرددآخرازدو روئی
نصیب ای مغربی ازخوانِ وَصْلش
نیابی تاکه‌دست ازخودنشویی

(٤ب) بُوَد در سو: بود هر سو O || بود از سو T (٩)—Li (٩آ) کجا سر کوی او دیدن توانی O (١١آ) نصیب مغربی O, Lii, P (١١ب) دست از خود نشوئی: ترك سر نگوئی P.



۱۸۰

رَمَل مُثمَّن مَحذوف

<— [-ں--|-ں--|-ں--|-ں-]

آنچه‌توجویای آنی گرشوی بی توتوئی
برمِثالِ سایهٔ خود درپیِ خود می روی

تا توغیری راتصوّر کرده جویای حق
کی توان گشت یکتا یا چنین شِرْک ودوئی

۳ دیده‌بُگشا باری اندرخودنظر کن گرکنی
درجمالِ وحدتِ‌خودشوچوحیران می شوی

عزلتی گرزآنک می گیری بگیرازخویشتن
مُنْزَوِی گرمی شوی باری زخودشومُنْزَوِی

تا هرآن حاجت‌که‌خواهی هم زخودگردد روا
تا هرآن چیزی که می پرسی هم‌ازخودبِشْنُوِی

۶ ره‌روان را راهِ بی پایان به‌پایان کی‌رسد
تا بساطِ راه‌بار ه رو نگردد مُنْطَوِی

تا توباخویشی گدا وبی نوا ومفلسی
تا توبی خویشی قباد وکیقباد و خسروی

گرچه‌ازخورشیدتابان نیست پرتومُنْفِصَل
مغربی بیخود توخورشیدی وباخودپرتوی

این غزل در نسخهء Li نیست. (۱آ) ان که جویای آنی گر شوی تو بی تو تویی Lii || گر شوی تو سروری O (۱ب) می روی: میدوی T, Lii (۲ب) شرك و دوئی: شرك از دویی T, O, Lii (۳آ) بگشا باری: بگشا باز P || گر کنی: که کهی P (۳ب) چو حیران: چه حیران P, Lii, T (۵آ) خواهی هم ز خود گردد: خواهی ز تو گردد O (٦ب) منطوی: مسطوی O (۸ب) مغربی خود خود تو خورشیدی و یا خود پرتوی P || مغربی خود تو خورشیدی و با خود پرتوی Lii.

۱۸۱ **رَمَل مُثَمَّن مَحذوف**

[- ب - | - - ب - | - - ب - | - - ب -] >—

پیشِ شیران دَعْوِیِ شیری مکن چون روبهی
ناخوشست از زشت ولاغر لافِ حسن و فربهی
خوش نباشد با اسیری از امیری دم زدن
زشت باشد با گدائی لاف و دَعْوِیِ شهی

۳ تو سلیمانی ولیکن دیو دارد خاتمت
یوسفی امّا عزیزِ من هنوز اندر چهی
دعوتی ناکرده خود را از خودیِ خود به حق
خَلْق را دعوت به خود کردن بُوَد از اَبْلَهی
تو تهی از حق از آنی کز خودیِ خود پُری
پُر ز حق آن دم شوی کز خویش گردی تهی

۶ اَوَّلَت از خویشتن باید به کُلّی دست شست
گر تو خوانِ فقر را هستی به غایت مُشْتَهی
ابتدائی نیست ره را پس تو چونی مُبْتَدی
انتهائی نیست حقْ را پس تو چونی مُنْتَهی
ابتدا و انتهائی گر بُوَد آن از تو است
وا رهی از هردو گر یک بار از خود وا رهی

۹ طِفْلِ راهی رو طلب کن پیرِ ره بینی به حق
تا زمامِ اختیارِ خود به دست او دهی

روز وشب درنورِ ارشادش همی رو راه را

تا قدم از ظُلْمَت آبادِ خودی بیرون نهی

بعد از آن چون مغربی از راه وره روفارغ آی

ره رو وره را به دور انداز اگر مرد رهی

(۲ب) لاف و دعویء شهی: لاف و دعوی از شهی O (۳ب) اما عزیز من هنوز: اما عزیزی و هنوز T (٤ب) دعوت به خود: دعوت بحق T, O, Lii, P (٥ب) گردی تهی: گردی بری T (۹ب) دهی: نهی O (۱۰ب) آباد خودی: آبادی بخودP || آباد خودت پرون جهیO (۱۱آ) بعد ازین ای مغربی از راه و رهبر فارغیO.

۱۸۲ رَمَل مُثَمَّن مَخبون سالِم الصَّدْرین

[- ب ب | - - ب ب | - - ب ب | - - ب -] <—

ای درخشان ز رُخَت مِهرِ سپهرِ عالی
سایه‌ات از سَرِ ذَرّات مبادا خالی
ماچو ذَرّه همه در سایهٔ خورشیدِ توایم
برمدار از سَرِ ما سایه زفارغ بالی

۳ دلم از زلفِ تو پیوسته پریشان حالست
گرچه جَمْعَست در آن حالِ پریشان حالی
گرنه با غالیه از زلفِ تو بوئی بُرْدی
غالباً غالیه را کس نَخَریدی غالی
هم تو ظاهر شده در مملکتِ تفصیلی
هم تو مخفی شده در مَرتَبَتِ اجمالی

۶ هم توئی خوبیٔ رخسار بتانِ مَهْوَش
هم تو زیبائی زلف و قَدّ و خَطّ و خالی
قَفَصِ جسم کجا مانعِ پرواز شَوَد
طایرِ جانِ کسی را که تو پرو بالی
ای دلی کآینهٔ روی دلارامِ خودی
چونک با تُسْت دلارام چرا می نالی

۹ مغربی یار کنون روی نماید هردم
به گمانی تو مگر دیده از آن می مالی

این غزل در نسخه های T, Lii نیست. (۱آ) ای درخشان رخت O (۱ب) مبادا: مبادO (۲ب) ز فارغ بالی: بِه فارغ بالی O (۳ب) گر چه جمعست در انجا به پریشان حالی O (۱٤آ) بوئی بُردی: بویی بودی Li || بوی بویی P (٤ب) غالی: عالی Li (٦ب) زیبائی زلف: زیور زلف O (۱۷آ) پرواز شود: پرواز نمودO (۱۸آ) ای دل کاینه روی نماید هر دم O (۱۹آ) مغربی یار یقین روی P, O (۹ب) بگمان تو Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. ترتیب نسخهء O چنین است: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ۷، ۸، ٦، ۹.

183 رَمَل مُثمَّن مَخبون مَحْذوف

<-- [ـُـ ـ ـ | ـ ـ ـ ـ | ـ ـ ـ ـ | ـ ـ ـ]

تونگارین به‌لطافت همگی جان ودلی
گرچه ساکن شده درمملکتِ آب وگِلی
تومگر باغِ بهشتی که چنین مطبوعی
تومگر فصلِ بهاری که چنین مُعْتَدِلی

۳ یارب این گُل زچه باغست که رویش چوبدید
گُل به‌صدرنگ برآمد بَرِ وا زخجلی
چونگارِ چِگِلی خوب به‌خوبیٔ تونیست
نَتَوان گفت به‌خوبی چونگارِ چِگِلی
به‌دِل آن را طلبد دِل که نباشد بَدِلَش
جان نجوید بَدَلت زانک توجان را به دِلی

۶ گُسِل ای دوست مکن ازسَرِ کویِ تومرا
من چه‌کردم که منِ دلشده رادرگُسِلی
ای دل ازمَسْکَنِ خودگرچه به غربت رفتی
لیک بایدوطنِ خویش زخاطر نَهِلی
توزمانی مَگُسِل هیچ زمادردوجهان
سَرِ پیوند که‌داری که‌زما می گُسِلی

۹ مغربی دیده به‌دیدارِ توروشن دارد
گرچه باورنکند فلسفی ومُعْتَزِلی

(۳ب) کل صد برك بر آمد T (٤آ) به خوبیِء تو نیست: به خوبیء تو استP (٥آ) طلبد دل: طلبد جان O, Lii (٦آ) سَرِ کوی تو مرا: سر کویت مرا O (۸)—P.

۱۸٤ رَمَل مُثَمَّن مَشْکول و سالِم

—> [ٮ ٮ - ٮ | - ٮ - - | ٮ ٮ - ٮ | - ٮ - -]

صنما چرا نقاب از رخِ خودنمی گشایی
زکه رخ نهفته داری زچه رونمی گشایی

بهٔ رُخَت کسی نگاهی چونکرد غیرِ چشمت
چه شوی نهان زدیده چوتوعینِ دیده هایی

۳ چودل از منی ومائی بِگُذَشت شد عیانش
که توئی:توئی واوئی،که توئی:منی ومائی

بهٔ هزار دیده خواهم که نظرکنم به رویت
به هزارکسوت، ای جان،چوتوهرزمان برآیی

رخ اگرچنین نمایی همه وقت عاشقان را
عجب ار بداندت کس که کئی وازکجائی

۶ تواگرچه بس عیانی زرمِ صفت ولیکن
زهمه جهان نهانی بهٔ حجابِ کبریایی

پسرا ،اگرهوایِ سَرِکوی خویش داری
مَگُذار مغربی را مَگُزین ازو جدائی

مَشِنوحدیثِ آن کس که بهٔ عشوه گفت باتو:
"پسرا ،رهٔ قلندرسَزَد اربه من نمائی"

۹ نَشَوَدکسی عراقی بهٔ حقایقِ عراقی
نَشَوَد کسی سنائی بهٔ معارفِ سنائی

این غزل در نسخهء O نیست. (۱ب) نمی کشائی: نمینمائی T (۲آ)
عیانش: عیانت P (۳ب) که تونی و اونی از چه که تو تو هر زمان بل نی T (٤آ)
نظر کنم: کنم نظر Lii(٤ب) کسوت ای جان: کسوت جان P (۷آ) سر کوی
خویش: سر کوی دوست Lii || سر کوی یار P.

185

مُضارِعِ اَخرَب و سالِم

<— [- - ب | - ب - - | - - ب | - ب - -]

ای آفتابِ رویت هرسو فکنده تابی
وی از فروغِ مِهرَت هر ذَرّه آفتابی
از کیست قَدّ و رویت چون نیست غیرِ تو کس
هرلحظه درلباسی هرلَمْحَه درنقابی
3 ساقی و باده چون نیست الاّ یکی پس از چه
درهرطرف فتاده مستیست از شرابی
دستِ تو درگِلِ ما ، مِهرِ تو در دلِ ما
نوریست درظَلامی ،گنجیست درخرابی
چون کس نَبُوَد جز تو درعرصهٔ دو عالم
کزوی کنی سؤالی اورا دهی جوابی
6 درآینه نظرکرد روی تو دید خود را
با خویشتن درآمد هرلحظه درعتابی
با عکسِ خویش می گفت هرساعتی حدیثی
با نقشِ خویش می کرد هرلَمْحَهٔ خطابی
ای آفتابِ تابان درمغربی نظر کن
کز روی تُست عکسی وزمِهرِتوست تابی

(۱آ) ای آفتاب روی تو هر سو فکند تابی O (۲آ) قد و رویت: قد رویت T (۷)—P.

ترتیب ابیات

در دیوان مغربی که دکتر میرعابدینی تصحیح کرده است [= .Tpr] ، بعد از بیت ۷، بیت زیر را افزوده است:

غیر تو نیست اما هستی می نماید چون پیش چشم تشنه در بادیه سرابی

[ولی این بیت فوق را در نسخه های معتبر و قدیم (O, P, Lii, Li) نیست.]

۱۸۶

مُضارعِ اَخرَب و سالِم

[- - ب | - ب - - | - - ب | - ب - -] <—

دارد نشانِ یارم هردلبری و یاری
بینم جمالِ رویش از روی هرنگاری
جزروی اوندانم هر روی ماهرویی
جزخَطِّ اونخوانم از خطِّ هرعذاری
۳ عکسی ازآن جمالست هرحسن وهرجمالی
نقشی ازآن نگارست هرنقش وهرنگاری
اودردیارِجانم بوده همیشه ساکن
من گشته درپیِ او سرگشته هردیاری
چون یاردردلِ من دایم قرار دارد
پس ازچه رو ندارددل یک زمان قراری
۶ چون دست برفشاندمن جان برفشانم
نَبْوَدزبَهْرِجانان خوشترزجان نثاری
گرمیروی رهاکن دل رابه یادگارت
خوش باشد ار بماندازدوست یادگاری
برجویبارِگیتی بِخَرام تابروید
ازسَرْوِقامتِ توهرسَرْوِ جویباری
۹ گرخونِ من بریزی برره گذارم انداز
باشدکه ناگهانت برمن فتد گذاری



روزِشمار دانم کاندر شمار نَاُیَم
من کیستم که آیم آن روز در شماری

جائی که هردوعالم ازهیچ کمتر آید
من خود چه چیز باشم یا همچومن هزاری

۱۲ رویِ تورا نَیَارَم دیدن ازآنکه باقیست
ازره گذارِ عالَم بردیده ام غبارئی

باگلشنِ جمالش خاریست هردوعالم
توکی رسی به گلشن تانَگْذَری زخاری

ناکُشته مارِ هستی برگنج ره نیابی
زآن روکه هستیٔ توبرگنجِ اوست ماری

۱۵ مَگْذار مغربی راکاندرمیان درآید
تا اودرین میانست ازتست برکناری

(۲آ) جز روی او نه بینم در وی چو ماهروئی O (۲ب) نخوانم: نخواهم Li (۳آ) عکس از ان جمالش در حسن هر جمالیO (۳ب) هر نقش و هر نگاری: در نقش هر نگاری O (٤آ) بوده همیشه: بلب همیشه Lii (٥آ) دارد: گیرد O (٦ب) خوشتر ز جان نثاری: زین خوشتر نثاری T (۹آ) گذارم انداز: گذارم اندازد Lii (۱۲ب) غبارئی: قباری T (۱۳آ) با گلشن: ما بیگلشن O.



۱۸۷ مُضارِعِ مُثَمَّنِ اَخْرَبِ مَکْفوفِ مَحْذوف

<— [- - ب | - ب - ب | ب - - ب | - ب -]

زد حلقه دوش بر دَرِ دل یارِ معنوی
گفتم که کیست، گفت که دربازکن توئی

گفتم تو من چگونهٔ، گفتا که ما یکیم
از بَهْرِ روی پوش عیان گشته در دوئی

۳ ما و منی و او و توئی شد حجابِ تو
از خود بدین حجاب چه محجوب می شوی

بُگْذَر از این جهان که در و کهنه و نوست
و آنگه به بین که کیست درین کهنه و نوی

نقش و نگار نقشِ نگارست بی گمان
مانی نهان شدست درین نقشِ مانوی

۶ جز مطربی مدان که درین پرده خوش سراست
گر صد هزار نغمه و آوازه بِشْنَوِی

ای مغربی تو سایهٔ خورشیدِ انوری
زآن سایه وار درپیٔ خورشید می روی

نی نی غلط که مِهْرِ سپهرِ حقیقتی
گرچه گهی چو ذَرّه و گاهی چو پرتوئی

(۲آ) ما یگیم: من یگیم O (۲ب) عیان گشته در دوئی: نهان گشت این دوئیT (۳آ) او و تویی: او تویی O, Lii (۳ب) چه محجوب: تو محجوب T (۵آ) نقش نکار نقش و نکارستP || نقش و نکار و نقش و نقش و نکار Lii || نقش و نکار نقش و نکارست O, Li (٦ب) گر صدای هزار نغمه و آوازه Lii (۷آ) خورشید انوری: خورشید مشرقی T, O, Lii, P (۷ب) میروی: میدوی Lii (۸آ) حقیقتی: حقیقی Lii, Li.

ترتیب ابیات

متن فوق مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ۱، ۲، ٤، ٥، ٦، ۳، ۷، ۸.

Lii: ۱، ۲، +، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸.

O: ۱، ۳، +، ۲، ٤، ٥، ٦، ۸، ۷.

T: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸.

+خواهی من و ترا بِشناسی که چون یکنند
بگذَر ازین منی و ازین مائی و توئی

۱۸۸ مُجْتَثّ مُثَمَّن مَخْبون اَصْلَم

<— [ں - ں - | ں ں - - | ں - ں - | ں ں -]

دلا چرا تو چنین بی قرار و مُضطَرِبی
چرا ست نامِ تو قلب از چه روی مُنقَلِبی

به دستِ کیست عنانت که می کشد هر سو
که هر نَفَس به دگر سوی و کوی مُنجَذِبی

۳ گهی چو بحری و گاهی چو بَرّ و گه ساحل
گهی چو جَنّت و گاهی چو نار مُلتَهِبی

گهی چو دیری و گاهی چو کعبه گه طایف
گهی چو رندِ خرابات و گاه مُحتَسِبی

به هر صفت که نماید جمالِ روی نگار
برش به سجده درآیی زرا و مُقتَرِبی

۶ دلا بگو به دلارام از سَرِ غیرت
چو نیست هیچکسی غیرت از چه مُحتَجِبی

کسی ز سایهٔ خود اِجتِناب می نکند
منم چو سایه ات از من چرا تو مُجتَنِبی

شعاعِ مِهر به مِهر آنچنان که مُنتَسِب است
تو همچنان به دلارامِ خویش مُنتَسِبی

۹ نقابِ مِهرِ رُخَت مغربیست در همه حال
به نورِ روی خود از چشمِ خویش مُنتَقِبی

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۲) بدست اوست عنانت P || هر سو: هر سوت O (۱۳) بحری و گاهی: بحری گاهی O (۱٤) کعبه گه طائف: کعبه طائف (۵ب) ز راه مُقتَرِبِی: ز روی مقتربی P (٦ب) چو نیست هیچکست غیر از که محتجبی O

مُجتَث مُثَمَّن مَخبون

<-- [ٮ - ٮ - | ٮ ٮ - - | ٮ - ٮ - | ٮ ٮ - -]

چوتافت بردل وجانم زآفتابِ تجلّی
بسانِ ذرّه صفت درفروغِ تابِ تجلّی

رمیدم ازشبِ دیجورِنَفْس وظُلْمَتِ تن
زعکسِ پرتوِ انوارِ آفتابِ تجلّی

۳ تنی چوطور دلی چون کلیم می باید
که آوَرَد گهِ میقاتِ دوست تابِ تجلّی

ازین حدیث مراگشت حادِث ازحَدَثانَش
طهارتی نَتَوان یافت جزبه آبِ تجلّی

چوشدخرابِ تجلّی دلم عمارت یافت
خوشا عمارتِ آن دل که شد خرابِ تجلّی

۶ نقابِ ما ومن ازپیشِ دیده ام برخاست
چورُخ نمود مرایار ازنقابِ تجلّی

دلا به مجلسِ رندانِ پاکباز درآیی
زدستِ ساقیِ باقی بخور شرابِ تجلّی

شرابِ نابِ تجلّی رهاندت از خود
دلا مباش دمی بی شرابِ نابِ تجلّی

۹ زمغربی نَتَوان یافت هیچ نام ونشانی
ازآن زمان که نهان شددرآفتابِ تجلّی

این غزل در نسخه های T, Lii, P, Li نیست. (۱آ) بسان ذرّه شدم در فروغ تاب تجلی Liii (۲آ) رهید از شب Liv, Liii (۳آ) تن چو طور و دل چو کلیم O (٤) ازین حدیث مرا شد که حادث حدثان * خوشا عبادت آنکس که شد خراب تجلی O (٤آ) ازین حدث که مرا گشت حادث از حدثان .Tpr (۷آ) درآیی: ای دل Liii (۸آ) رهاندت از خود: رهاندت مگر از خود Liv (۹ب) از ان زمان که شد رویی در نقاب تجلی Liv || از ان زمان که نهان گشت در قباب تجلی .Tpr

ترتیب ابیات

متن فوق مطابق است با نسخهء O ، اما این نسخه بیت ٤ را ندارد. به جهت نبودن این غزل در سه نسخ کهنه و اصیل، یعنی Lii, Li و P ، دو نسخهء دیگر دیوان مغربی از موزه بریتانیا در تصحیح متن به کار رفت: نسخه های Liii و Liv [ر.ک.: Introduction to the Manuscripts]. ترتیب این دو نسخه را چنین است:

Liii: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸، ۹.
Liv: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ۷، ۸، ٦، ۹.

۱۹۰ مُجتَث مُثمّن مَخبون اصْلَم

<— [ٮ - ٮ - | ٮ ٮ - - | ٮ - ٮ - | ٮ ٮ -]

مرا به‌خلوتِ جان دلبریست پنهانی
که هست جان ودلم درجمالِ او فانی

درآن مقام که‌جانان جمال بِنْمَاید
بُوَدمقام دل وجان فنا وحیرانی

۳ سریرِ سلطنتِ ذاتِ ایزدیست دلم
چنانک عرشِ مجیدست عرشِ رحمانی

تراچنانک به‌حسن وجمال ثانی نیست
مرا به‌عشقِ توهم نیست درجهان ثانی

کجا بَرَم دل وجان راکه‌درمقامِ بقا
توهم دلی به‌حقیقت مرا وهم جانی

۶ زمن توجمله‌ربودی وجمله‌ام گشتی
چوجمله‌ام توئی اکنون مرا چه‌می‌خوانی

توئی مرا بَدَلِ دل اگرچه دلداری
توئی مرا عَوَضِ جان اگرچه جانانی

زچشمِ من همه اکنون توئی که‌می بینی
زعقلِ من همه‌اکنون توئی که‌می دانی

۹ زمغربی مَشِنُوبعدازین اگر شِنَوِی
ازونَدای انا اَلحَقّ وقولِ سُبْحَانِی

(۱۲آ) بنماید: نمایند || نماید || ینمایند (۲ب) فنا و حیرانی: فتاده حیرانی
(۱۳آ) ایزدیست: ایزدست (۶ب) نسخهء Lii مصرع دوم بیت ۷ را دارد (۷ب) نسخهء Lii مصرع دوم بیت ٦ را دادد.

مُجتَث مُثمّن مَخبون اَصلَم

<— [ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب -]

تراکه‌دیده‌نباشدنظر چگونه‌کنی
بدین قدم که‌تو داری سفرچگونه‌کنی

تراکه‌هیچ زاحوالِ خودخبرنَبُوَد
بگو زخود دگری راخبر چگونه‌کنی

۳ بِدَر نکرده تو خودرا زخود دمی هرگز
زحالِ خود دگری رابِدَر چگونه‌کنی

نکرده‌هیچ مریدی چگونه‌شیخ شوی
پسرنبوده‌کسی راپدر چگونه‌کنی

تراکه‌نیست خبرازجهان زیروزِبَر
ز زیر عَزْمِ جهان زِبَر چگونه‌کنی

۶ نکرده‌مَحْو وفراموش نَقْشِ لوحِ خِرَد
حدیثِ عشق ندانم زِبَر چگونه‌کنی

چونیست هیچ وقوفت زصنعتِ اکسیر
به‌پیشِ اهلِ صناعات زَر چگونه‌کنی

نگشته‌کوکَبِ اَرْضَت مُسَخَّر وسایل
زمشتری وز زهره‌قَمَر چگونه‌کنی

۹ به‌مغربی چورسی زو روان روان مَگُذَر
ازونبرده‌نصیبی گُذَر چگونه‌کنی

(۲ب) ز حال خود دگری را خبر چگونه کنی Liv, Liii, T, O, Lii, P (۱۳آ) ز
خود دمی هرگز: ز خود خودی هرگز O (۳ب) بگو ز خود دگری را بدر چگونه
کنی T, O, Liv, Liii ,P, Lii (۱٤آ) شیخ شوی: شیخ شدی P (٤ب) کسی:
کس Li (٥ب) جهان: جهانی O (۱٦آ) محو و فراموش: محو فراموش T, O ||
لوح خرِد: لوح و خرد P (۱۸آ) مسخر و سایل: مسخر سایر O || مسخر و سائل
Liii || مسخر و مایل Liv.

۱۹۲

مُجتَثّ مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

<- [ـ ـ | ـ ـ ـ | ـ ـ ـ | ـ ـ | ـ ـ]

چو نیست چشمِ دلت تا جمالِ او بینی
نگر به صورتِ خود تا مِثالِ او بینی

ز آفتابِ رُخَش گر به سایه خرسندی
نگر به جمله جهان تا ظلالِ او بینی

۳ اگرچه جمله جهان هست سایه‌اش لیکن
چو آفتاب برآمد زوالِ او بینی

خیالِ بازیِ او بین که پردهٔ زخیال
فِکَنْد بررخِ خود تا خیالِ او بینی

خطست وخالِ جهان تا به کی زدیدهٔ تن
جمالِ او ز رهِ خط وخالِ او بینی

۶ به جَنبِ آبِ زُلالِ حیاتِ اوست سراب
جهان ، ازو بِگذَر تا زُلالِ او بینی

به تنگنایِ جَسَد ازچه گشتهٔ محبوس
بیا به عرصهٔ دل تا مجالِ او بینی

چرا زحالِ دلِ خویشتن شوی غافل
به سویِ او نظری کن که حالِ او بینی

۹ زمغربی نظری وام کن به دوست نگر
که تا به دیدهٔ کامِل کمالِ او بینی

(۲آ) اگر چه جمله جهان سایه اش بود لیکن O (۳ب) بر آمد: برآید T, Lii, P (۵آ) تا به کی ز دیدهء تن: تا بکی به دیدهء تن Tpr., Lii, Li || تا بکی بدیدهء من T, O (٦آ) اوست سراب: اوست جهان O (٦ب) چنان از و بگذر O (۹ب) کمال او: جمال او O.

۱۹۳

مُجتَثّ مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

⟵ [ن - ن - | ن ن - - | ن - ن - | ن ن -]

چه باده ایست که مستست می فروش از وی
کسی که خورْد نیآید دگر به هوش از وی

چه باده ایست که مست و خراب اوست شراب
مدام در دلِ خُمها بُوَد به جوش از وی

۳ چه باده ایست ندانم که می دهد ساقی
که باده مستِ خرابست و باده نوش از وی

چو بحر قطرهٔ زآن می بِخورْد شد سرمست
به جوش آمد و در جنبش و خروش از وی

چه چهره بوْد که هر سوی چهرهٔ بِنَمُود
چه نقش بوَد که برخاست این نقوش از وی

۶ چه مطربیست که گردون به چرخ می آید
چو هر زمان رسدش نغمهٔ به گوش از وی

بیا بیا سخنی گوی زآن صنم با من
نمی سزد که شوی پیشِ من خموش از وی

به گوشِ هوشِ کس امروز می نَیَارَد گفت
دل آنچه سَمْعِ روانش شنید دوش از وی

۹ چو مغربیست ترا خازنِ خزانهٔ راز
دگر خزانهٔ اسرار را مپوش از وی

این غزل در نسخهء Li نیست. (۱ب) نسخهء T مصرع دوم بیت ۲ را دارد. || نیآید: نیامد Lii (۲آ) شراب: جهان T (۳ب) که باده مست و خرابست باده نوش از وی O (٤) —T (٤آ) چو بحر قطرهء از ان خورد کو شده سر مست O (٤ب) بجوش آمد از جنبش خروش از وی O (٥ب) این نقوش: هر نقوش O (٦آ) می اید: می آرد T, O, P (٦ب) به گوش: بجوش Lii (۷آ) بیا بتا Tpr., P (۷ب) نمیشود که شوی Lii || پیش من: پیش ما Tpr., P (۸)—T (۸ب) شنید: نمود P.

۱۹٤ مُتَقارِب مُثَمَّن سالِم

[ـ ـ ن | ـ ـ ن | ـ ـ ن | ـ ـ ن] ←

چه باشد اگر زآنک تو گاه گاهی
کنی سوی افتادگانت نگاهی
چه خوش باشد ار زآنک چون من گدا را
نگاهی کند همچو تو پادشاهی
۳ دلم را ربودست هندوی زلفت
به جز چشمِ تُرکت ندارم گواهی
از آن روْش دستِ تَطاوُل دراز ست
که دارد چو رویِ تو پشت و پناهی
کشیدست بر خِطّهٔ رومِ رویت
زهند و حَبَش شاهِ خَطَّت سپاهی
۶ مدامست مایل به خالِ تو زلفت
سیاهی نخواهد به غیر از سیاهی
هلالی و بَدْری زرخسار و ابرو
تو پیوسته داری و گردون به ماهی
نگاهی به رویِ تو کردم نهانی
جز اینم نَبُودست دیگر گناهی
۹ بُوَد مغربی را ز اندوهِ هجران
غمی همچو کوهی تنی همچو کاهی

(۱ب) افتادگانت: افتادگان یك O (۲آ) گدا را: گدای T, O (۳ب) به جز ترك چشمت O(٤ب) که چو دارد روی T (٥آ) کشیداست ز خال و خط روم رویتO (٦ب) به غیر از سیاهی: به غیر سیاهیP, T (۷آ) ز رخسار: بر رخسارT,Lii (۷ب) به ماهی: نمائی P (۹ب) غم همچو کوه و تن همچو کاهی O.

خَفیف

[-ن--|ن-ن-|ن‌ن-] <—

تاتو اندر مَراتِبِ عَدَدی
گه‌دهی گه هزار گاه صدی

لُبّ راقشر وقشرِ را لُبّی
جسم را روح و روح راجَسَدی

۳ نیستی هیچ خالی ازکثرت
تادرین مَعْرِض ودرین صَدَدی

گاه ابری وگاه بارانی
گاه‌بحری وگه برو زَبَدی

بلبل ونو بهار وبستانی
گلرخ وماهرو و سَروْ قَدی

۶ خوبیِ روی هر پری روئی
زیبِ هرزلف وخطّ وخال وخَدی

به‌حقیقت تراجهان وَلَدَست
گرچه‌اوراتواین زمان وَلَدی

گرچه‌درإسْم ونَعْت بسیاری
لیک در ذات‌وَاحِد وأحَدی

۹ پیش ازین بوْد مغربی أزَلی
مُدَّتی شد که‌گشته‌است‌أبَدی

(۱ب) که هزار گاه صدی: که هزار و گاه صدی T, O, Lii (٦ب) خال و خدی: خال خدی O (۱۷) به حقیقت جهان ترا ولدست T (۸)—Lii (۱۸) نعت: رسم P.

۱۹۶

خَفیف

[-ـِــ|ـِـ-ـِـ|--ـِـ]<——

رخِ دلدار را نقاب توئی
چهرهٔ یار را حجاب توئی

به‌تو پوشیده است مِهرِ رُخَش
ابر بر روی آفتاب توئی

۳ شد یقینم که پیشِ چشمِ یقین
پردهٔ شک و ارتیاب توئی

بر سَرِ بحرِ بی نهایتِ او
سر برآورده چون حباب توئی

تو سرابی به‌پیشِ اهلِ نظر
گرچه دعوی کنی که آب توئی

۶ نگرفتم ترا به‌هیچ حساب
باز دیدم که در حساب توئی

برتو است این عذاب گوناگون
عِلّتِ این همه عذاب توئی

آنک ناخورده بادهٔ ازلی
مست گردید وشد خراب توئی

۹ مغربی این خطاب با کس نیست
آنک با اوست این خطاب توئی

(٤آ) بی نهایت او: بی نهایت تو O(٤ب) سر بر او رو چون حباب تویی O (٥آ) تو سرابی پیش Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

Lii, T: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، +، ٦، ۷، ۸، ×، ۹.

O: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، +، ×، ۷، ۸، ۹.

+ تا تو هستی عتاب او باقیست   سبب و موجب عتاب تویی

× و آنك هرگز دماغ او نشنید   هیچ بوئی ازین شراب تویی

(+آ) عتاب: حجاب O (ب) سببی موجب حجاب توئی O.

۱۹۷ هزج مُثمّن سالِم

<— [ــ ــ ــ|ــ ــ ــ|ــ ــ ــ|ــ ــ ــ]

أَدِرلِي رَاحَ تَوْحِيدٍ أَلاَ يا أَيُّها السَّاقِي
أَرِحْنِي سَاعَةً عَنِّي وَعَنْ قَيْدِي وإِطْلَاقِي

بهجامِ صرفِ توحیدم بدان سان مَحْوکن ازخود
کهازفانی شوم فانی وباباقی شوم باقی

۳ وأَشْرِبْنِي حُمَيَّاهُ بِكَأْسٍ مِنْ مُحَيَّاهُ
وأَعْطِرْنى بِرَيَّاه وَ ذَوْقِ أَهْلِ أَذْوَاقِي

شرابِ نابِ توحیدم تواند وارهانیدن
زدستِ شِرْک وکفرودین وسالوسی و زَرّاقی

وَلاَتَسْأَلْنِي عَنْ فَضْلِي وعَنْ جَمْعِي وَعَنْ وَصْلِي
وَعَنْ فَقْدِي وَعَنْ وَجْدِي وعَنْ حَالاتِ أَشْوَاقِي

۶ توئی چون فَصْل ووَصْلِ من، توئی چون فَرْق وجَمْع من
توئی چون فَقْد ووَجْدِ من، بل ازمن هم تومشتاقی

أَمَا تَنْظر إِلى حَالى أَمَا تَنْظر إِلى بَالي
امَا تَنْظرُ إِلى ذَاتِى وأَسْمَائِى وَأَخْلَاقِي

توئی ازدیدهٔ عُشّاق ناظر درپری رویان
کهحسنِ جملهٔ خوبان ونورِ چشمِ عُشّاقی

۹ ندانم مغربی خودکیست کوپیوسته می گوید
أَنَا الشَّمْسُ اَلَّتِي طَلَعَتْ وهَذَا نُورُ إِشْرَاقِي

این غزل در نسخه های P, Li نیست. (۱ب) قیدی: قید O (۱۳) مُحَیّاهُ: حمیّا T (۳ب) واعطرفی Lii (۵ب) و عن وجدی و عن حالات: و من وجدی و من حالات T (٦ب) بل از من هم تو مشتاقی: بل از من هم مشتاقی O || بل از من تو مشتاقی Lii (۱۷) بالي: مالی T, O (۸ب) جمله: چهره Tpr., T, O (۹ب) و هذا نور اشراقی: و دهد انوار اشراقیO.

مُجتَث مُثمَّن مَخبون

[ب - ب - | ب ب - - | ب - ب - | ب ب - -] <--

شَهِدتُ فيكَ جَمالاً فَنَيتُ فِيهِ بِذاتي
قَتَلتَني بِلِحاظٍ وَذاكَ عَينُ حَياتي

زچشمِ مستِ خرابت مدام مست وخرابم
ولَيسَ نَشوَةُ فِي الحُبِّ مِنْ كُؤُسِ سُقاتي

۳ چوا زجميعِ جهاتست جلوه‌گاهِ توچشمم
لَقَدْ جَلَوتَ عَلَى العَينِ مِنْ جَمِيعِ جِهاتي

وَكَيفَ تُشبِهُ حُسناً بِكَ المِلاحُ جَميعاً
مِلاحٌ وَمِلحٌ أُجاجٍ تويى كه عَذبِ فُراتي

به‌حسنِ خُلْق وشمايل به‌هيچ خَلْق نمانى
كه‌بس جميلِ خصالى وبس حميده‌صفاتى

۶ زهجر تست هلاكم زوَصلِ تست نجاتم
رَأيتُ فِيهِ هَلاكي وَجَدتُ مِنهُ نَجاتي

به‌عَزمِ كعبهٔ كويت براى ديدنِ رويت
قَطَعتُ وَصلَ ثِقاتي دَخَلتُ فِي الفَلَواتِ

دَخَلتُ بِيدُ ظَلامٍ لاجلِ وَصلِكَ حُبّاً
كه‌همچو چشمهٔ حيوان نهفته‌درظُلُماتى

۹ بسى بجُستت‌ترا مغربى به مغرب ومشرق
بسانِ خضر وسكندر كه‌عينِ آبِ‌حياتى

(١آ) فَنَيْتُ: قلت P (١ب) قتلتنى: قتلتتنى Lii (١٤آ) تُشْبُهُ: شبه P (٤ب) ملاح و ملح: ملاح لمح P (١٥آ) به حسن خلق: بحسن و خلق T, Lii, P (٥ب) جميل حصالى: جميل صفاتى Tpr., O, Li || جميل مثالى Lii || حميده صفاتى: حميده خصالى Tpr., Li (٧ب) ثقاتى: تعالى P || الفَلَوَاتِ: الفلواتى Lii, P.

١٩٩

مُجتَث مُثَمَّن مَخبون اَصلَم

<— [ں-ں-|ںں--|ں-ں-|ںں-]

زچشمِ من چوتوناظر بەحسنِ خویشتنی
چرا نقاب ز رخسار برنمی فکنی

من وتوچونکەیکی بودەپیشِ اهلِ شهود
نهان زمن چەشوی چونکەمن توام‌تومنی

٣ چو رو بەآینۀ کاینات آوردی
برای جلوەگری شد پدید ما ومنی

نۀ زخلوت وازانجمن دمی خالی
کەهم بەخلوتِ خویشی وهم بەانجمنی

اگربەصورتِ غیر واگربەکسوتِ عین
بەهرصفت کەبرآیی برای خویشتنی

٦ ز روی ذات نەجانی ونەجهان ونەتن
ولی ز روی صفت هم جهان وجان وتنی

دلا زعالَمِ کثرت بە وحدت آور روی
کەوحدتست وطن گرتو عَازِمِ وطنی

ز روی لات ومنات آنکه دل ربود کەبوُد
مَنْ اَلّذي یَتَجَلّی لِعَابِدِ الوَثَني

٩ چو مغربی بخور از جامِ کاینات شراب
بەپیشِ ساقیٔ باقی بُوَد شراب هَنی

این غزل در نسخه های P, Lii, Li نیست. (۲آ) یکی بوده: یکی بود Liv (۵) Liii, Tpr., T (۷آ) به وحدت آ ور روی: بوحدت اوردی T (۷ب) گر تو عازم: گر تو عالم O || گر تو عارف Liv (۸ب) من الذی به تجلی O (۹ب) به پیش ساقی و باقی و بود شراب هنی O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء O. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

Liii:۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۸، ۷، ۹.

Liv:۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ۸، ۷، ۹. [بیت ٦ را ندارد]

مقدمه ترجیع بندها[1]

وَلَهُ أَدامَ اللّٰهُ ظِلَّ إِرْشادِهِ فِي التَّرجِيْعَاتِ
القُدْسِيَّةِ المنايحةِ مِن التَجَلِّياتِ البَرْقِيَةِ الأَقْدَسِيَةِ عِنْدَ
كَشْفِ سَبَحاتِ الجَلَالِ مِنْ غَيْرِ اشَارَةٍ وَرَفْعِ الموهُومِ مَعَ
صَحْوِ المَعْلومِ وَجَذْبِ الاحَدِيَةِ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ وَهَتْكِ السَّتْر
لِغَلَبَةِ السِّرِّ وَإِخْتِفَاءِ ظِلِّ الِامْكانِ بِظُهُورِ نُوْرِ الوُجُودِ
وَزَهْقِ البَاطِلَ بِمَحْيِّ الحَقِّ وَعَنْدَ رُؤْيَةِ قِيامِ الكَثْرَةِ
بِالوِحْدَةِ وَهی الفَرْقُ بَعدَ الجِمْعِ .

۱- این عنوان را مصحح افزود. این مقدمه در نسخه های T, O, P نیست. (۱) و له فی الترجیعات القدسیته Liii (۲) المنایحة: الفاتحیة .Liii, Tpr || التجلیات: الجلیت .Tpr (٤) صحو المعلوم: محو العلوم Liii || لصفة: بصفة Liii (٥) الستر لغلبة اسرِ و إختفاء ظلّ: السر لغلبة السرو اختفاً ظله .Tpr (٦) زَهْقِ: زهوق Lii || بِمْحیٌ: بمجی Lii || بمی Liii || و عند: و عنده .Liii, Tpr (۷) و هی: و هوی Lii.

ترجیع بند ۱

خَفیف --> [-ب--|ب-ب-|ببـ-]

آفتابِ وجود کرد اشراق
نورِ او سر به سر گرفت آفاق

سر فرو کرد پرتوِ خورشید
در تَنَزُّل ز هر دریچه و طاق

مطلق آمد به جانبِ تَقْیِید ۳
گشت تَقْیِید عازمِ اطلاق

هر که بُد جفتِ ظُلْمَتِ عدمی
کرد نورش ز جفتِ ظُلْمَت طاق

مَدَدِ رِزْق بر دوام رسید
تا عدم را وجود شد رَزّاق

کاروانِ وجود گشت روان ۶
جانبِ چین و هند و روم و عراق

مُجتَمِع گشت با وجود عدم
اجتماعی قرینِ بوس و عناق

چه عروسیست آنکه هستیٔ حق
باشد او را گَم نکاح، صداق

هر که از این نکاح شد آگاه ۹
دو جهان را به کلّ بداد طلاق

بیش با کاینات عهد نَبَست

هرکه شد مُطَّلِع برین میثاق

مئ هستی به‌کامِ عالم ریخت

ساقئ جان فزائ سیمین ساق

۱۲ چون مئ هستیش به‌کام رسید

تلخئ نیستیش شد ز مذاق

جامۀ ظُلْمَتِ عدم بِدَرید

مست بیرون دوید سینه به‌طاق

دَرْدِ اورا شراب شد درمان

زَهْرِ او را مُدام شد تریاق

۱۵ آمد أیّامِ قرب وعَهْدِ وصال

رفت هنگامِ بُعْد وهجر وفراق

چونک صحرا فروغِ مِهْر گرفت

روبه صحرا زخانقاه و رواق

نیست أیّامِ خلوت وعزلت

نیست هنگامِ اِنْزِوَا ووثاق

۱۸ پای برمرکبِ عزیمت آر

زآنک عَزْمِ دُرُستِ تُست براق

بُگْذَر از کرسی وزعرشِ مجید

التفاتی مکن به‌سَبْع طباق



روی آور به عالَمِ توحید
درگُذَر زین جهانِ شِرْک ونفاق

۲۱ تا رسی زین جهان جور وجفا
به‌سرائی پُراز وفا ووفاق

اسمِ خود مَحْوکن ازین طومار
رسمِ خود برتراش ازین اوراق

وَصْفِ او را مدان به‌خویش مُضاف
نَعْتِ او را مکن به‌خود الحاق

۲۴ هستی او را بوَد به استقلال
نیستیٔ مرترا به اِسْتِحْقاق

زآنک اندر جهانِ حکمت وعِلْم
نامِ هستی بروکنند اطلاق

رو زاخلاقِ خویش فانی شو
تاکه حقّ مرترا شَوَد اخلاق

۲۷ دیدهٔ وام کن زخالقِ خَلْق
تا به‌بینی به‌دیدهٔ خَلّاق

که‌جزاونیست در سرای وجود
به‌حقیقت کسی دگر موجود

(۲آ) سر در آورد O (۵آ) رسید: آمد Li (۷آ) مجتمع با وجود گشت عدم T (۷ب) اجتماع قرین O, Lii (۸آ) آنکه: انچه O (۸ب) نکاح، صداق: نکاع و صداق O (۹ب) به کل بداد: بداد زود P (۱۰آ) نَبَسْت: عهدی نیست O (۱۰ب) مُطْلَع: مطیع Lii (۱۱آ) به کام عالم: به کام وحدت O (۱۳ب) مست بیرون شد و



دوید بطاق O (١٥آ) عهد وصال: عید وصال P (١٥ب) بعد و هجر: هجر و بعدO (١٦) —Lii (١٨ب) تست براق: بست براق P (١٩ب) به سبع: بسبعه P (١٢٢آ) اسم خود را بکن T (١٢٣آ) مدان: بدان P (٢٥ب) برو: بدو T, O.

عشقِ پیش از جهانِ کن فیکون

درسرائی مُنَزَّه از چه وچون

بُود آزاد ازحدوث وقِدَم

بُوَد مستغنی ازظهور و بطون

٣ پا نهاد از حریمِ خلوتِ خود

بَهْرِ اظهارِ حسنِ خودبیرون

جلوهٔکرد برمظاهرِ کون

تا برون را بِداد رنگِ درون

داد برچشمِ خویشتن جلوه

حسنِ خود درلباسِ گوناگون

٦ روی خود دید در هزاران روی

چون نظر کردچشمِ او زعُیُون

گاه وامق شد وگهی عذرا

گاه لیلی شد وگهی محنون

صفتِ آن یکی ظهور و بروز

صفتِ آن دگر خَفا و کُمون

٩ نامِ اوگشت عاشق ومعشوق

چونک شد درجمالِ خودمفتون



وَصْفِ آن یک شده غنی وقوی
نام این یک شده فقیر و زبون

درآینه روی خود را دید
شاهد وشنگ ودلبرِ موزون

رنگهائی عجیب تعبیه کرد ۱۲
عشقِ نیرنگ ساز بوقلمون

وَصْفِ معشوق را به عاشق داد
تا فَرَحْناک شد دلِ محزون

نقطه را کرد در أَلِف ترکیب
داد پیوند کاف را با نون

چرخ را شوقِ او به چرخ آورد ۱۵
نامِ او گشت زآن سبب گردون

ساخت معجونی ازوجود و عدم
دوجهان مُمْتَزِج درآن معجون

جامعِ عِزّو ذُلّ وفقر وغنی
شامِلِ عِلْم وجهْل وعقل وجنون

برجهان وجهانیان پاشید ۱۸
درخِزاین هرآنچه بُد مخزون

بِدَرا نداخت موج ، قُلْزُمِ عشق
هرچه درقَعْرِ بَحْر بُد مَکْنون



گشت موجود هرکه بُد مَعْدوم

گشت دریا هرآنچه بُد هامون

۲۱ مُدّتی بوُد عقلِ دون هِمّت

مانده دُور از رُخَش به هِمّتِ دون

حسنِ دلدار چون تَجَلّی کرد

هوش او کَم شد و جنون افزون

چشمِ سرمستِ ساقیِ باقی

به هزاران فریب و مَکْر و فسون

۲۴ قدحی پر شراب و افیون کرد

عقل را داد با شراب افیون

بندبُگْشاد پرده‌ها بِدَرید

شد سَرَاسیمه و الجُنُونُ فُنُونٌ

مددِعشق چون پیاپی شد

در ربودش ز رویت مادون

۲۷ عینِ توحیدِ دوست گشت عیان

تا به‌عینِ عیان بدید کنون

که‌جز او نیست درسرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۲آ) حدوث و قدم: حدوث قدم O (۸ب) خفا و کمون: خفا و مکنون O (۹ب) جمال خود: جمال او T (۱۰ب) نام این: نام آن T, P, Li (۱۱ب) شاهد و شکل O (۱۲آ) رنگهای عجب چو O (۱۳) —P (۱۳آ) معشوق: معشوقه O (۱٦آ) از وجود و عدم: از وجود عدم O (۱۷آ) غنی: غنا O (۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱، ۲۲)—P

(۲۰ب) هر انچه: هرانك Li (۲۱ب) به همّت: ز همّت O (۲٤) شراب و افیون: شراب افیون Tpr., O, Lii, Li (۲۵آ) بند بگشاد و پردها O (۲۵ب) الجنون فنون: الجنون و فنون P, Li.

ترتیب ابیات بند دوم، ترجیع اوّل

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. با ترتیب متن، نسخهٔ T بیت های ۱٤ تا ۲۰ و ۲۲ تا ۲۹ را ندارد. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

O: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱٤، ۱۵، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲٤، ۲٦، ۲۵، ۲۷، ۲۸.

P: ۱، ۲، ۳، ۲، ٤، ٥، ٦، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱٤، ۱۵، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲٤، ۲۵، ۲٦، ۲۷، ۲۸.

مَحْرَمی کو که تا بگویم راز
که حقیقت چگونه گشت مجاز

پیشتر از ظهورِ پردهٔ کون
عشق در پرده بُوَد پرده‌نواز

راز خود را برای خود می گفت ۳
خویشتن می شنید از خود راز

مستمع کس نَبُوَد تا شِنُوَد
زآنک او داشت قِصّه‌های دراز

همدمِ خویش بُوَد و مونسِ خود
چو مر او را نَبُد کسی دمساز

کی شَوَد صادر از کسی نَبُوَد ۶
سخنِ خوب از سخن‌پرداز

مرغِ خود بُوَد و آشیانهٔ خود
شاهِ خود بود و شاه را شهباز

داشت اندرفضای خودطیران

بودش اندر هوای خودپرواز

۹ گُلِ صدبرک حسنِ دوست نداشت

عندلیبی که‌تا نوازد ساز

بُوَد سلطانِ حسنِ اودایم

مُتّکی برچهار بالشِ ناز

نازِ اورا نیاز می بایست

ناگزیرست ناز را زنیاز

۱۲ طاقِ ابروش سجده‌می طلبید

قامتش بودمستحقِ نماز

بوسه‌می خواست تا دهدلب او

غمزه‌اش خواست تا شَوَدغَمّاز

حسنِ معشوق عاشقی می جُست

بیدلی خواست دلبرِطناز

۱۵ زآنک در ذُلِّ اوْست وی را عِزّ

زآنک درسوزِ اوْست وی را ساز

به‌گدایست پادشاه پیدا

به‌نشیب است سربلندِ فراز

گرنه‌حاجی وشوقِ اوباشد

کس نگویدکه هیچ هست حجاز

ورنه محمود وعشقِ او باشد ۱۸
که شناسد که بوده است ایاز
حسنِ اوگفت دیدهٔ خود را
نظری برجمالِ خویش انداز
جزکه با سَمْعِ خویش راز مگو
جزکه با حسنِ خویش عشق مباز
ای زتو برگ وسازِ ما پیدا ۲۱
بی توما را نه برگ بُوَدونه ساز
چون نظربرجمالِ خویش انداخت
کردبرحسنِ خویش عشق آغاز
زآن نظرعشق وعاشق ومعشوق
گشت هریک زغیر خود ممتاز
زآن نظرگشت کاینات پدید ۲۴
زآن نظرگشت چرخ درتک وتاز
گشت یک حرف صدهزارکتاب
داد یک صوت صدهزار آواز
عشقِ خودبُوَد ناظر ومنظور
کردم القصّه قصّه راایجاز
ور زِمَن باورت نمی آید ۲۷
چشم بُگْشای تاببینی باز

که‌جز او نیست در سرای وجود

به‌حقیقت کسی دگر موجود

(۱آ) محرمی کن که تا Lii, Li || مستمع باش که تا P (۲آ) پیشتر از ظهور نور دو کون O (۵آ) مونس خود: مونس خویش O (۵ب) نَبُد کسی: کسی نَبُد O (۷ب) شاه خود بود شاه را شهباز O (۹آ) حسن دوست: بوی دوست Lii, P O (۱۰ب) ناز: باز P (۱۲ب) مستحق نماز: مستحق به نماز O (۱۵ ، ۱۷ ، ۱۸)—P (۱۶ب) سر بلند فراز: سر بلند فراز Lii (۱۷آ) حاجی و شوق: حاجی شوق O (۱۷ب) هست: نیست O (۱۹ب) خویش: خود O, P (۲۱ ، ۲۳ ، ۲۵) —P (۲۱ب) برك بود: برك هست Lii (۲۲آ) چون نظر به جمال انداخت P || جمال خویش: جمال خود P (۲۵آ) يك حرف صد هزار کتاب: يك حرف و صد هزاران کتاب Li (۲۷آ) نمی آید: نمی آمد P.

ترتیب ابیات بند سوم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. نسخهء T این خانه را ندارد.

ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤، ۱۹، ۲۲، ۲٤، ۲۷، ۲۸.

O: ۱، ۲، ۳، ٤، ٥، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤، ۱٥، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲٥، ۲٤، ۲٦، ۲۷، ۲۸.

پیش از آن کزجهان نَبُوْد نشان

عشق در نَفْسِ خویش بُوْد نهان

بُوْد در شینِ او جمیعِ شئُون

بُوْد در عینِ او همه اعیان

۳ قافِ او بُوْد مَسْکَنِ عنقا

بُوْد عنقا به قافِ او پنهان

کانِ او بُوْد مُنْدَرِج در ذات

شانِ او بُوْد مُنْدَرِج در کان

شان زکان چون قَدَم نهاد برون
گشت اسرارِ کان پدید از شان

کرد سلطان عزیمتِ صحرا ۶
شد روانه سپاه با سلطان

وَحش وطیر و پَری ودیو وبشر
باسلیمان شدند جمله روان

همه عالم سپاهِ او بگرفت
پُر شد از لشکرش زمین وزمان

دم به دم کاروان روان می شد ۹
سوی شَهرِ وجود از امکان

از رهِ عدلِ پادشاهِ قدیم
گشت معمور خِطّهٔ حَدَثان

بُوَد با هستیش رفیق ایجاد
بُوَد با حسنِ او قرین احسان

کرد از لازمان زمان پیدا ۱۲
کرد از لامکان پدید مکان

سوی عالم تَرَاختن آورد
عالمِ جسم گشت عالمِ جان

چون به میدانِ کاینات رسید
گوی وحدت فِکَنَد در میدان

۱۵ گِردِ میدانِ کاینات بگشت

کرد در عرصهٔ جهان جولان

نامِ او شد جواهر واعراض

نامِ او شد عناصر وارکان

کثرتِ خویش گشت ووحدتِ خود

شد مُلَبَّس بدین لباس وبدان

۱۸ تاهَ فی التّیهِ زاجِراً لاجِمَال

حارَ فی البِیدِ سَابِقُ الاَظْعَان

عقل گردید وعاقل ومعقول

شد مُقَیَّد به علّت وبرهان

نظری سوی جامِ عالم کرد

عکسِ رخسارِ خویش دید درآن

۲۱ گشت برعکسِ روی خود واله

مَانْد برنقشِ روی خود حیران

نامِ اوگشت عاشق ومعشوق

چونک شد برجمالِ خود نگران

کرد برفرقِ حسنِ خویش نثار

هرجواهر که بودش اندرکان

۲۴ شدزرخسار وقامتش پیدا

گُلِ هرباغ وسَرْوِ هربستان



خلعتِ کاینات در پوشید

کرد در خود نظر به چشمِ جهان

تا شنید از رم هزاران گوش

رازِ خود را زصدهزار زبان

رازِ او را بِسَمْعِ او می گفت ۲۷

هرزمانی به صدهزار بیان

چونک خود را به خود تمام نمود

نامِ خود کرد بعد از آن انسان

ورنشد این بیان ترا روشن

ور برون نَآْمَدَت یقین زگمان

جامِ گیتی نمای را بطلب ۳۰

تا به بینی درو به عینِ عیان

که جزا و نیست درسرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۲آ) شیون: نسیون (٤ب) ذات او بود مندمج در شان (۱۳آ) سوی عالم چو تاختن آورد (۱۳ب) عالم جسم گشت و عالم جان (۱۷آ) کثرت خویش گشت وحدت خود (۱۷ب) ملتبس شد برین لباس و ان (۱۹ب) علت و برهان: علت برهان (۲۱ب) مانده بر (۲۵ب) چشم جهان: چشم عیان (۲۷ب) هر زمانی: هر زبانی .

ترتیب ابیات بند چهارم، ترجیع اوّل

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. این بند در نسخه های P وT را نیست. ترتیب نسخهء O چنین است:

O: ۱. ۲. ۳. ٤. ٥. ٦. ۷. ۸. ۹. ۱۰. ۱۱. ۱۲. ۱۳. ۱٥. ۱٤. ۱٦. ۱۷. ۱۸. ۱۹، ۲۰. ۲۱. ۲۲. ۲۳. ۲٤. ۲٦. ۲۷. ۲٥. ۲۸. ۲۹. ۳۰. ۳۱.



عشق بی کثرتِ حدوث وقِدَم

نظری کرد در وجود وعدم

هردورا دید مُنْقَطِع ز اغیار

هردورا دید مُتَّحِد باهم

۳ هریکی زآن دگرنه پیش ونه پس

هریکی زآن دگرنه بیش ونه کم

گشته هریک درآن دگر مُدْرَج

بوده هریک درآن دگر مُدْغَم

هردوبا یک دگرشده مربوط

هردوبا یک دگرشده محکم

۶ عشق آمدمیانِ هردونشست

تا که گردیدهردورا محرم

برزخی گشت جامع وفاصل

همچوخَطّی میانِ نور و ظُلَم

شدیکی فاعل ویکی قابل

شدیکی ظاهر ویکی مُبهَم

۹ کردظاهروجوب را زامکان

کردپیدا حدوث را ز قِدَم

بُوْدامکان زهستی آبستن

به‌جهان داشت باردارِ شکم

گشت زاینده عالم از امکان

به دمی همچو عیسی از مریم

نیست تنها جهان شبیهٔ پدر ۱۲

نسبتی دارد او به مادر هم

بلک از عشق شد جهان زاده

بلک عشقست سر به سر عالَم

چون شهٔ عشق عَزمِ صحرا کرد

چتر برداشت ، برکشید عَلَم

تاج برسر نهاد و بست کمر ۱۵

دربر اَفْکَنْد خلعتِ مُعْلَم

کرد آهنگِ جِلْوَت از خلوت

سوی صحرا شد از حریمِ حَرَم

چون روانه شد از پیِ جولان

گشت با او روانه خِیْل وحَشَم

به قَدَم زنده کرد عالَم را ۱۸

چون زخلوت برون نهاد قَدَم

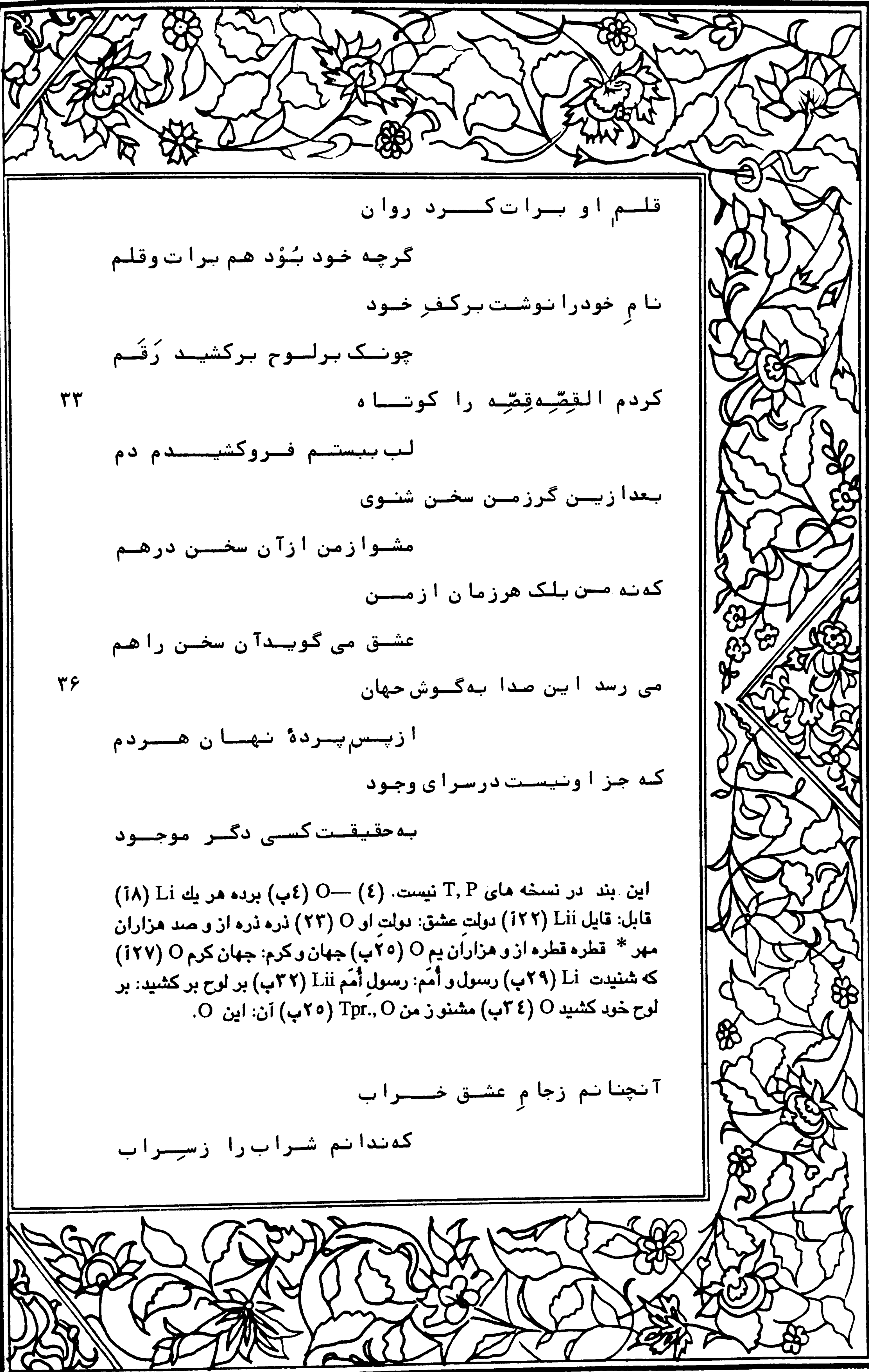
شد جهان از جمالِ او زیبا

گشت عالَم زحسنِ او خُرَّم

یافت خود را به کسوتِ حوّا

دید خود را به صورتِ آدم

۲۱ مَقْدَمش بُوْد برجهان میمون
چون جهان شد پدید از مَقْدَم
دارد انگشتِ دستِ دولتِ عشق
صد سلیمان نهفته درخاتَم
ذرّهٔ زو وصد هزاران مِهْر
قطرهٔ زو وصد هزاران یَم
۲۴ آدم ازمِهْرِ اوست یک ذرّه
عالَم ازبَحْرِ اوست یک شبنم
رامِ فرمانِ اودوصد کِسْرَی
مستِ جامِ مُدامِ اوصدجَم
بُوْد عالَم زنیستی غمناک
عشق اورا خلاص داد از غم
۲۷ به کَرَم دست برجهان بگشود
بلک جز اونَبُد جهان وکَرَم
که شنیدست درجهان هرگز
مُنْعِمی راکه نَفْسِ اوست نِعَم
یاکه دیدست باعِشی در کون
که بُوَدمُرْسِل ورسول واُمَم
۳۰ چون یکی باشد از رهِ تحقیق
حاجی وراه وکعبه وزَمْزَم



قلمِ او بـرات‌کـرد روان

گرچه خود بُوَد هم برات وقلم

نامِ خودرا نوشت برکفِ خود

چونک برلوح برکشید رَقَم

کردم القِصّه‌قِصّه را کوتاه ۳۳

لب ببستم فروکشیدم دم

بعدازین گرزمن سخن شنوی

مشوازمن ازآن سخن درهم

که‌نه من بلک هرزمان ازمن

عشق می گوید‌آن سخن راهم

می رسد این صدا به‌گوش جهان ۳۶

ازپسِ پردهٔ نهان هردم

که جز اونیست درسرای وجود

به‌حقیقت کسی دگر موجود

این بند در نسخه های T, P نیست. (٤) —O (٤ب) برده هر یك Li (۸آ) قابل: قایل Lii (۲۲آ) دولتِ عشق: دولتِ او O (۲۳) ذره ذره از و صد هزاران مهر * قطره قطره از و هزاران یم O (۲۵ب) جهان و کرم: جهان کرم O (۲۷آ) که شنیدت Li (۲۹ب) رسول و اُمَم: رسولِ اُمَم Lii (۳۲ب) بر لوح بر کشید: بر لوح خود کشید O (۳٤ب) مشنو ز من Tpr., O (۲۵ب) آن: این O.

آنچنانم زجامِ عشق خراب

که‌ندانم شراب را زسِراب

مدّتی شدکه فارغ آمده‌ام

ازامیدِنعیم وبیمِ عِقاب

۳ نه مُنَعَّم شناسم ونه نَعیم

نه مُعَذِّب شناسم ونه عذاب

هست یک رنگ نیک وبد پیشم

هست یکسان برم خطا وصواب

چه خبرسایه‌را ز ظُلْمَت ونور

چه اثر "نیست" را، زآتش وآب

۶ آنک حیران ومست ومدهوشست

چه خبر دارد از ثواب وعِقاب

"نیست" هرگزنمی شَوَد محجوب

"نیست" را نیست هیچ خوف وحجاب

بی خبرراکسی نَجُست خبر

بی خِرَد راکسی نکردعِتاب

۹ ادب ازعقلِ عاقلان طلبند

کس زدیوانگان نَجُست آداب

من که ازرَفْع ونَصْب بی خبرم

کس زمن چون طلب کند أعْرَاب

من که درپیچ وتابِ زلف وِیَم

نَشَوَد هیچ کس زمن درتاب

عشق را عقل چون بدید بگفت ۱۲
حَانَ وَقتُ الرَّحیلِ یا أَحْبَاب
مثلِ من تابِرا وکجا دارد
الوداع الوداع یا أَصْحَاب
تیغ دردستِ تُرکِ سرمستست
أُحْذِرُوا مِنْهُ یا أُولُوا الأَلْبَاب
بِسِتَانَد زدستِ عقل عنان ۱۵
عشق چون پا درآوَرَد به رِکاب
عشق را عقل نَـآوَرَد در دام
نکند پشهٔ شکارِ عُقاب
پای صرصر نداشت هیچ بَعُوض
صید عنقا نکرد هیچ ذُباب
عشق چون سایه بان به صحرا زد ۱۸
از ازل تا ابد کشید طناب
عقل را عشق مادرست وپدر
عقل را عشق مَرْجَعَست ومَآب
لوح بردستِ عقل عشق نهاد
عشق فرمود تا نِوِشت کتاب
عقل از عشق شد امامِ مبین ۲۱
عقل از وشد مُقَدَّمِ اصحاب

بُگْذَر ا زعقل زآنک عشقِ نزیه

خودا ما مست ومسجدومحراب

درعددنیست جزیکی محسوب

گر هزاران در آوری بهحساب

۲۴ دایماً گِرْدِ خویش گردانست

از سَرِ شوق عشق چون دولاب

هست از شوقِ خویشتن گردان

هست از مِهْرِ خویشتن درتاب

گاه ظاهر شَوَدگهی باطن

می دَوَد گِرْدِ خویشتن بهشتاب

۲۷ برسَرِ بحرِ بی نهایتِ عشق

دوجهانست برمَثَالِ حباب

خیمهٔ آب چون رَوَد برباد

چهبُوَد بعد از آن، توخود دریاب

اوّل وآخرِ جهان عشقست

بلکهجزاو نمایش است وسراب

۳۰ نسبتِ عشق چونک شدغالب

مُضْمَحِل گشت اندرو انساب

مَحْوگردیدعاشق ومعشوق

عشق از رخ چوبرفِگَنْدنقاب



قلمِ او براتِ کرد روان

گرچه خود بُوَد هم برات وقلم

نامِ خودرا نوشت برکفِ خود

چونک برلوح برکشید رَقَم

کردم القِصّه قِصّه را کوتاه ۳۳

لب ببستم فروکشیدم دم

بعد ازین گرزمن سخن شنوی

مشو ازمن ازآن سخن درهم

که نه من بلک هرزمان ازمن

عشق می گوید آن سخن راهم

می رسد این صدا به گوش جهان ۳۶

ازپسِ پردهٔ نهان هردم

که جز او نیست درسرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

این بند در نسخه های T, P نیست. (٤) —O (٤ب) برده هر یك Li (۱۸آ) قابل: قایل Lii (۱۲۲آ) دولتِ عشق: دولتِ او O (۲۳) ذره ذره از و صد هزاران مهر * قطره قطره از و هزاران یمِ O (۲۵ب) جهان وکرم: جهان کرم O (۱۲۷آ) که شنیدت Li (۲۹ب) رسول و اُمَم: رسولِ اُمَم Lii (۳۲ب) بر لوح بر کشید: بر لوح خود کشید O (۳٤ب) مشنو ز من Tpr., O (۲۵ب) آن: این O.

آنچنانم زجامِ عشق خراب

که ندانم شراب را زسِراب



مدّتی شدکه فارغ آمده‌ام

ازامیدِنعیم وبیمِ عِقاب

۳ نه مُنَعِّم شناسم ونه نَعیم

نه مُعَذِّب شناسم ونه عذاب

هست یک رنگ نیک وبد پیشم

هست یکسان برم خطا وصواب

چه خبرسایه‌را ز ظُلْمَت ونور

چه اثر "نیست" را، زآتش وآب

۶ آنک حیران ومست ومدهوشست

چه خبر دارد از ثواب وعِقاب

"نیست" هرگزنمی شَوَد محجوب

"نیست" را نیست‌هیچ خوف‌وحجاب

بی خبرراکسی نَجُست خبر

بی خِرَد راکسی نکردعِتاب

۹ ادب ازعقلِ عاقلان طلبند

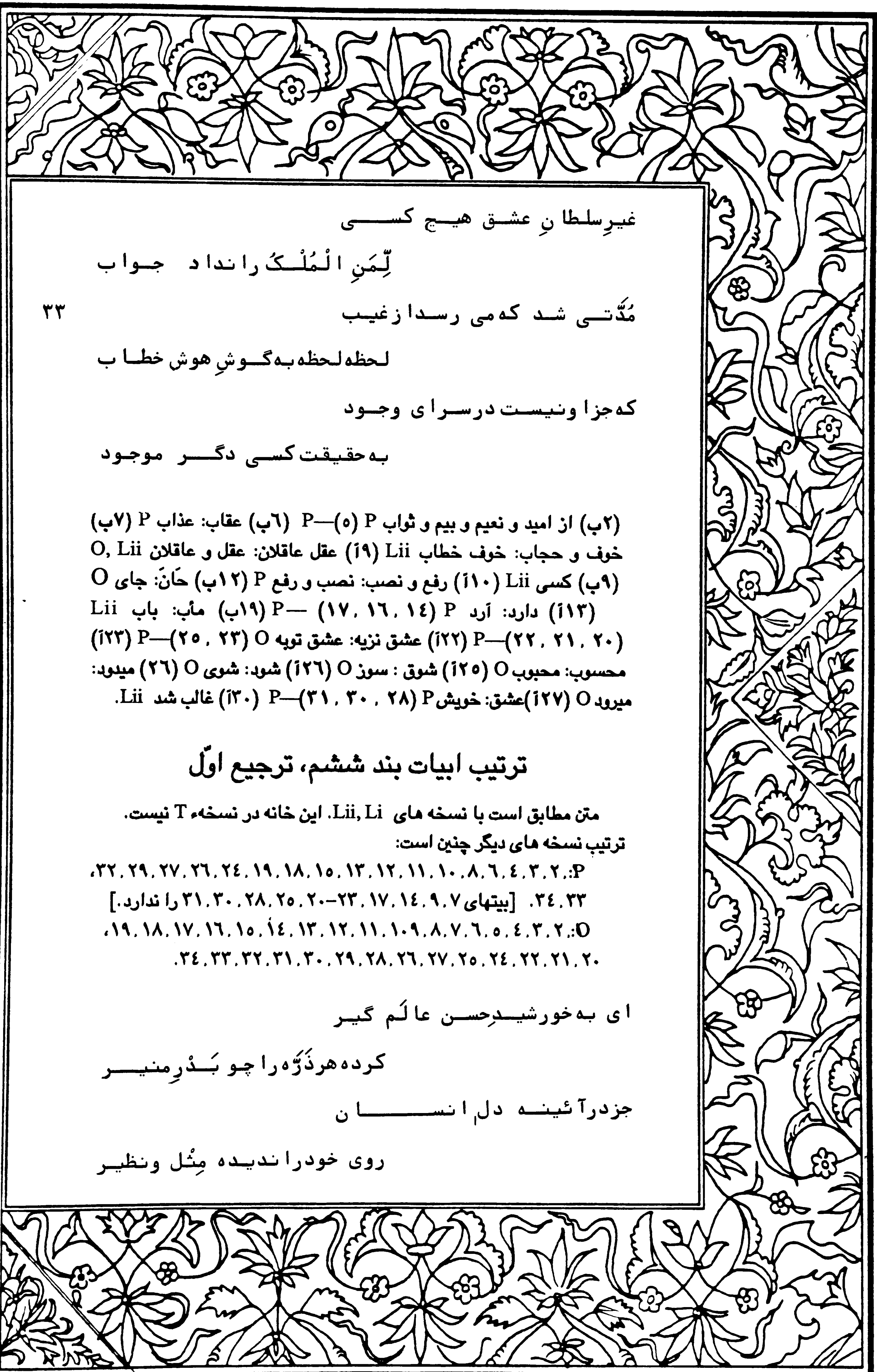
کس زدیوانگان نَجُست آداب

من که‌ازرَفْع ونَصْب بی خبرم

کس زمن چون طلب کند أعْرَاب

من که‌درپیچ وتابرزلفِ وِیَم

نَشَوَد هیچ کس زمن درتاب



غیرِ سلطانِ عشق هیچ کسی
لِمَنِ الْمُلْکُ را نداد جواب

۳۳
مُدّتی شد که می رسد ز غیب
لحظه لحظه به گوشِ هوش خطاب

که جزا و نیست در سرای وجود
به حقیقت کسی دگر موجود

(۲ب) از امید و نعیم و بیم و ثواب P (۵)—P (٦ب) عقاب: عذاب P (۷ب) خوف و حجاب: خوف خطاب Lii (۹آ) عقل عاقلان: عقل و عاقلان O, Lii (۹ب) کسی Lii (۱۰آ) رفع و نصب: نصب و رفع P (۱۲ب) حَانَ: جای O (۱۳آ) دارد: آرد P (۱٤ ,۱٦ ,۱۷) —P (۱۹ب) مأب: باب Lii (۲۰ ,۲۱ ,۲۲)—P (۲۲آ) عشق نزیه: عشق توبه O (۲۳ ,۲۵)—P (۲۳آ) محسوب: محبوب O (۲۵آ) شوق : سوز O (۲٦آ) شود: شوی O (۲٦) میود: میرود O (۲۷آ)عشق: خویش P (۲۸ ,۳۰ ,۳۱)—P (۳۰آ) غالب شد Lii.

ترتیب ابیات بند ششم، ترجیع اوّل

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. این خانه در نسخهء T نیست.
ترتیب نسخه های دیگر چنین است:
P: ۲، ۳، ٤، ٦، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲٤، ۲٦، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳٤. [بیتهای ۷، ۹، ۱٤، ۱۷، ۲۳–۲۰، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۱ را ندارد.]
O: ۲، ۳، ٤، ۵، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤، ۱۵، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲٤، ۲۵، ۲۷، ۲٦، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳٤.

ای به خورشیدِ حسن عالَم گیر
کرده هر ذَرّه را چو بَدْرِ منیر

جز در آئینه دلِ انسان
روی خود را ندیده مِثْل و نظیر

۳ نقشِ خودرا نگاشته بردل

شسته نقشِ جهان زلوح ضمیر

کرده برلوح عالَمی ترکیب

صورتی برمثالِ خودتصویر

هم به خودنَفْخِ روح او کرده

هم به خودکرده طینتش تخمیر

۶ نامِ او کرده آدم وحوّا

درجهانِ عبارت وتعبیر

گشته مجموعهٔ همه عالم

گشته اُنمُوذجِ جهانِ کبیر

نسخهٔ حق زرا و روح شده

زآنکه عالم زرا وِجسمِ صغیر

۹ او کتابست ، عالَمَش آیات

اوست آیات وعالَمَش تفسیر

در زَوَایایِ قلبِ مُتّسِعَش

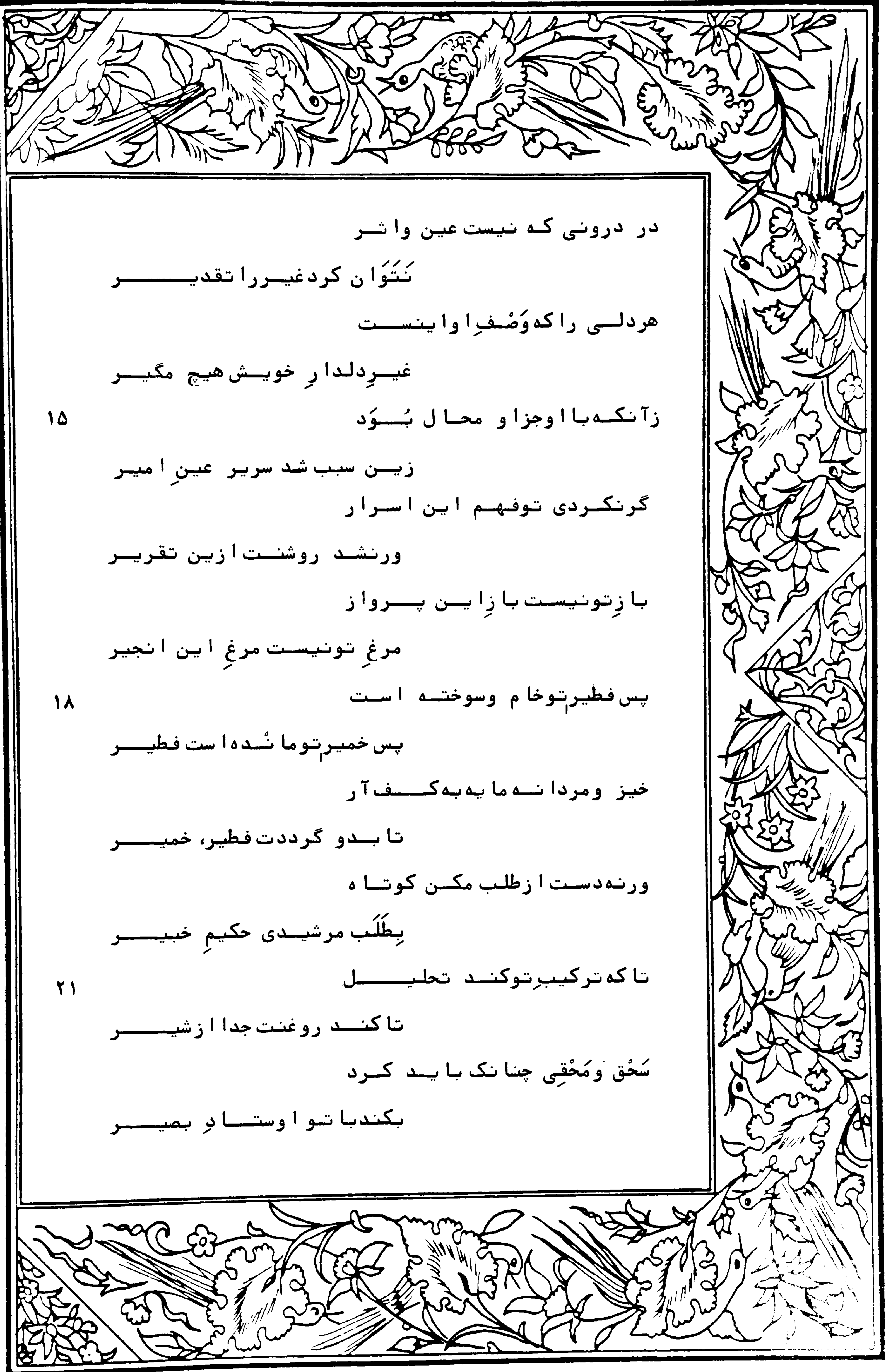
همه عالم چو ذرّه ایست حقیر

اوست خورشید و کاینات شعاع

اوست دریا وکاینات غدیر

۱۲ کی درو اِتّسَاعِ غیر بُوَد

دل که سلطانِ عشق راست سریر



در درونی که نیست عین واثر
نَتَوان کرد غیر را تقدیر
هردلی را که وَصفِ او اینست
غیرِ دلدارِ خویش هیچ مگیر
زآنکه با او جزاو محال بُوَد   ۱۵
زین سبب شد سریر عینِ امیر
گرنکردی توفهم این اسرار
ورنشد روشنت ازین تقریر
بازِ تونیست بازِ این پرواز
مرغِ تونیست مرغِ این انجیر
پس فطیرِتوخام وسوخته است   ۱۸
پس خمیرِ توما نُده است فطیر
خیز ومردانه مایه به کف آر
تا بدو گرددت فطیر، خمیر
ورنه دست ازطلب مکن کوتاه
بِطَلَب مرشیدی حکیمِ خبیر
تا که ترکیبِ توکند تحلیل   ۲۱
تا کند روغنت جدا ازشیر
سَحْق ومَحْقِی چنانک باید کرد
بکندبا تو اوستادِ بصیر

تا که آبا و اُمَّهات بهم

مُتَرَکِّب شَوَند بی تقصیر

۲۴ زِاِتّحادی که گرددت حاصل

چون پذیرد زوال ظِلّ وصَریر

پس زنو مُنْقَلِب شَوَند عیان

چونک هستی به نَفْسِ خویش اکسیر

پس بدانی که ذرّه زا رواح

چون درا جسا دمی کندتا ثیر

۲۷ بِشِنا سی که چون یکی گردد

آنکه پیوسته بوده است کثیر

از چه روعشق وعاشق ومعشوق

مُتَحِّدمی شوند بی تَغْیِیر

چون ذلیل وعزیز هردو یکیست

یا غنی از چه روست عینِ فقیر

۳۰ پس سزد مرترا اگر گویی

به زبانِ فصیح بی تفسیر

که جزا ونیست درسرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۲ب) ندیده: ندید T, O, P (۳آ) بر دل: در دل Lii (۳ب) شست نقش Lii
(٤ب) تصویر: ترکیب Li (۵آ) نَفْخ: نفح Lii || روح او کرده: روح خود کرده T

(٦ب) تعبیر: تفسیر P (٧ب) کشته ان موزج جهان خود کیر O (٨) —P (٨ب) ز ان عالم جسم صغیر Li || زان عالم زاده جسم صغیر Lii (١٠) —P (١٢ب) زانکه سلطان عشق راست سریر O (١٣آ) عین و اثر: غیر اثر O (١٤آ) بر دلی Li (١٦ب) ور نه شدO (١٧) —P (١٨آ) خام و سوخته است: خام سوخته است O (١٩ب) فطیر، خمیر: فطیر و خمیرO (٢٠ب) حکیم خبیر: حکیم و خبیر (٢١آ) تحلیل: تخلیل T, O, Lii, P (٢٢، ٢٤) —P (١٢٢آ) Tpr., Lii, P سحق محقی O, Lii (٢٤ب) زوال ظلّ و صریر: زوال ظل ضریرO (٢٥، ٢٦، ٢٨) —P (٢٨ب) تصییر: تصبیر T, O (١٢٩آ) این ذلیل و O (٣٠ب) تفسیر: تغییر Tpr., T, Li || تعبیر O, Lii.

ترتیب ابیات بند هفتم، ترجیع اوّل

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ١، ٢، ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ٩، ١١، ١٢، ١٤، ١٦، ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٣، ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٣١. [بیتهای ٨، ١٠، ١٣، ١٧، ١٨، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٨ را ندارد.]
T: ١، ٢، ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ٨، ٩، ١١، ١٠، ١٢، ١٣ تا ٣١ [بیت ١٤ را ندارد]
O: ١، ٢، ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ٨، ٩، ١٠، ١١، ١٢، ١٣، ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢٣، ٢١، ٢٢، ٢٤، ٢٦، ٢٥، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣١.

عشق چندین حجا بِ ظُلْمَت و نور
بر رخ آویخت ،شد بدان مستور
تا که عشق به جَهْد و جِدّ تمام
کند از روی عشق یک یک دور
پس به تدریج خوی او گیرد ٣
یا بدا ز هرچه غیرِ او ست نفور
بعد از آتش جمال بِنْمَایَد
وحدتِ عشق بی نیاز غیور

بِستانَد ز دستِ اغیارش

کندش قربِ عشق از همه دور

۶ بِرَهانَد زجورِ معشوقش

وصلِ عشقش ازو کُنَد مهجور

خرقهٔ نیستیش در پوشد

چونک گشت از لباسِ هستی عور

غرض از نامِ عاشق و معشوق

بُلْ مراد از حجابِ ظُلْمَت و نور

۹ نیست اِلّا خَفا و غیب و کُمون

نیست اِلّا بروز و عین و ظهور

زآنکه عشق وحید و بی همتا

پیشتر از جهانِ زور و غرور

بُوْد مستور در جهانِ قدیم

بُوْد مسرور در سرایِ سرور

۱۲ خود به خود بُوْد طالب و مطلوب

خود به خود بُوْد ناظر و منظور

بُوْد در نورِ او همه انوار

بُوْد دَر بحرِ او جمیعِ بُحور

حکمِ او را کسی نَبُد محکوم

امرِ او را کسی نَبُد مامور

لیک می خواست عِلْمِ او معلوم ۱۵

لیک می جُسْت قُدْرَتَش مقدور

نعمتش بُوْد طالبِ شاکر

تا که مُنْعَم شَوَد بدآن مشکور

نظری کرد بر جهانِ خراب

شد جهانِ خراب از او معمور

به دمی زنده کرد عالم را ۱۸

نفخهٔ عشق همچو صاحبِ صُوْر

همه را نَفْحِ عشق حاضر کرد

به زمینِ ظهور و ارضِ نشور

خوش برانگیخت صُوْر نفخهٔ عشق

کلماتِ دو کون راز قبور

گشت داودِ عشق نغمه سرا ۲۱

خواند در گوشِ کاینات زبور

شد سلیمان به سوی شهرِ سَبَا

بُرْد با خویشتن وُحُوش و طیور

سوی ظُلْمَت شتافت خِضْرِ روان

کرد موسیٔ جان عزیمتِ طور

شاهِ قیصر به سوی رُوْم آمد ۲۴

جانبِ چین روانه شد فغور

همه عالم سپاهِ عشق گرفت
شد جهان زآن سپاه پُرشروشور

گاه سلطان شد و گهی بنده
گاه استاد گشت و گه مزدور

۲۷ گاه عارف شد و گهی معروف
گاه ذاکر شد و گهی مذکور

چونک خود را به رنگِ عالم دید
مُسْتَتَر در تنوعاتِ ستور

پرده‌ها بر فِکَنْد از رخِ خویش
تا که شد در همه جهان مشهور

۳۰ که جز او نیست در سرای وجود
به حقیقت کسی دگر موجود

(۱ب) بدآن: ازان T, P (٦آ) برهاند ز جور و معشوقش O (۷ب) چون که هست Lii (۸) —Lii (۸ب) بل مراد: بد مراد O (۹آ) نیست الا خفا و غیب کنون O (۹ب) نیست الا بروز عین ظهور O, Lii (۱۰آ) زانکه عشق است وحید بی همتا O (۱۰ب) جهانِ زور و غرور: جهان لور عرور O (۱۲ب) خود بخود ناظر و منظور O (١٦آ) نعمتش بود طالب و شاکر O (۱۷ب) از و: از ان O, Lii (۲۱آ) کشت داوىوار نغمه سرى O (۲۲آ) سبا: سباع O (۲۵ب) پر: بی Li.

ترتیب ابیات بند هشتم، ترجیع اوّل

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li ، اما نسخهء بیت ۸ را ندارد. این بند در نسخه های T, P را نیست. نسخه های Lii وO بعد از بیت ۳ بیت زیر را افزوده اند:

چون به نیروی وقت و قوّتِ شوق — یابد از پرده های عشق عبور



برسرِ کوی عشق بازاریست
اندرو هر کسی پئ کاریست

هست در وی متاعِ گوناگون
هر متاعیش را خریداریست

برسرِ چار سوی بازارش ۳
مُتَمَکِّن نشسته عطاریست

شربتِ نوشِ او روان بخشست
لبِ شیرینِ او شکرباریست

هرطرف زآرزوی چشمِ خوشش
نگران اوفتاده بیماریست

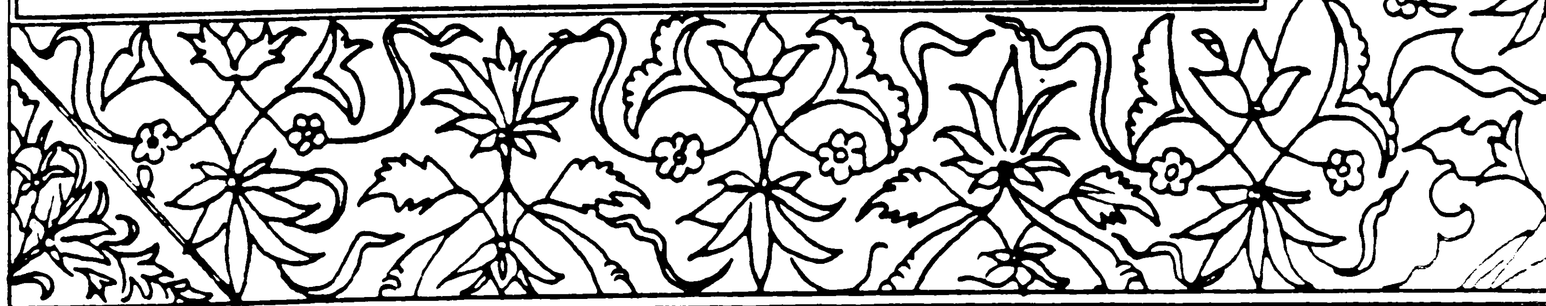
ازشفاخانهٔ لبِ ساقیش ۶
هرکسی راامیدِ بیماریست

گشته ازچشمِ مستِ او سرمست
درجهان هرکجا که هشیاریست

ازلبش وام کرده بادهٔ ناب
درجهان هرکجا که خمّاریست

گشته ازقامتش ورُخش پیدا ۹
هرکجا سَروُ وباغ وگلزاریست

ازپیِ گُلستانِ روی وی است
هرکسی راکه درقَدَم خاریست



زیرِهرچینِ زلـفِرا وچینیسـت

زیرِهرتـا رِمُـوَش تا تا ریسـت

۱۲ قامت‌ِچا بکش چـه چالاکیسـت

خال زنگیء اوچه عَیّا ریسـت

گِرد بـر گِـردِ نقطهٔ خالـش

دلِ سرگشتـه همچـو پرگا ریست

غمزهٔجادویش چـه غَمّا زیست

طُـرّهٔ هندویـش چـه طَرّا ریست

۱۵ هست شاگردِچشمِ خوان خوارَش

هرکجا درزمانه خونخوا ریست

همه ازمَکرِا وپدیـد آمـد

هرکجـا نـامِ مَکر ومَکّا ریست

غم بـه‌گِـرْدَش‌کجا تـوانـدگشت

همچوا وهر کرا که غم خوا ریست

۱۸ روی اورا بـه هرطـرف رویست

هرطرف سوی رُوَش نُظّا ریسـت

می کنـد بـر وجودِاو اقـرار

هستیء هر کرا کـه انکا ریست

گرچـه مُنْکِـرهمي کنـد انکار

نَفْسِ انکـا رِمُنْکِرا قرا ریسـت

آنچه تو دیدهٔ و می بینی ۲۱
بهٔ مَثَل دانهٔ زخروا ریست
یا زانبارِ علمِ اومشتیست
چونکه مشتی نمود انباریست
یا زدیوانِ اوست یک دفتر
یا زدفتر نوشته طوماریست
سوی او میرود بد و درو ۲۴
هرکرا جنبشی ورفتاریست
از پئ کیشِ زلفِ او بستست
درمیان هرکرا که زُنّاریست
رو بهٔ محرابِ روی او دارد
درجهان هرکجا که دین داریست
بهٔ حقیقت ورا پرستیدست ۲۷
هرکجا درجهان پرستاریست
یک سخن گوست، صد هزار زبان
از پسِ هرزبان بهٔ گفتاریست
دوجهان از جمالِ او عکسیست
عالم از روی او نموداریست
گشته پیدا زتابِ رخسارش ۳۰
هرکجا آفتابِ رخساریست

نیست جزا و کسی دگر موجود

غیرِا و هرچه هست پندا ریست

این همه کا روبا ر وگفت وشنید

جز یکی نیست گرچه بسیا ریست

۳۳ چشم بُگُشای تا عیان بینی

گرترا دیدهٔ ودیدا ریست

که جزا ونیست درسرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(١٤آ) روان بخشست: روان بخشید O (٦) —P (٦آ) لب ساقیش: لب شاقیش Tpr.,O (٩ب) باغ و گلزاریست: باغ گلزاریس O (١٦ ، ١٧ ، ١٨ ، ٢٠) —P (٢٠ب) اقراریست: انکاریست O (٢٢ ، ٢٤) —P (٢٤آ) بدو و درو: بدرد و بسوز O (٢٤ب) جنبشی: جنبش O (٢٥) —P (٣٥آ) از پیء کیش او کمر بستست O (٢٦آ) رو بمحراب ابرویش دارد O (٢٨آ) یك سخن کو و صد O (٢٩) —P (٣٢آ) این همه بار گفت و شنید O.

ترتیب ابیات بند نهم، ترجیع اوّل

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. این بند در نسخهء T را نیست.
ترتیب نسخه های دیگر چنین است:
P: ١، ٢ ، ٣ ، ٤ ، ٧ ، ٨ ، ٩ ، ٠ ، ١١ ، ١٢ ، ١٣ ، ١٤ ، ١٥ ، ١٨ ، ١٩ ، ٢١ ، ٢٣ ، ٢٦ ، ٢٧ ، ٢٨ ، ٣١ ، ٣٢ ، ٣٠ ، ٣٣ ، ٣٤. [بیت های ٦ و ١٦ ، ١٧ ، ٢٠ ، ٢٢ ، ٢٥ و ٢٦ را ندارد.]
O: ١ ، ٢ ، ٣ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ٧ ، ٨ ، ٩ ، ١٠ ، ١١ ، ١٢ ، ١٣ ، ١٤ ، ١٥ ، ١٧ ، ١٦ ، ١٨ تا ٣٤.

ای تو مخفی شده ز پیدایی

وی نهان گشته از هویدایی





هیچ سوئی نهٔ وهر سوئی
هیچ جائی نهٔ وهرجائی
تا به‌صحرا شدی تماشا را ۳
گشته‌ام ازپیء توصحرائی
هست امروز حسنِ بی مَثَلَت
درخوردیدهٔ تماشائی
ازپِیَت دربِدَر همی گردم
شده‌ام ازپیء توهرجائی
ازچِه‌ساکن نمی شَوَد دل ما ۶
چونک تو ساکنِ سویدائی
تونشسته درونِ خانهٔ دل
من زسوداَت گشته‌سودائی
چون زچشمم همی شوی پنهان
چونک ازچشمِ من توبینائی
غیرِتونیست کس ترا جویا ۹
به‌حقیقت ترا توجویائی
با تو یک دم نمی توانم بُوَد
بی توام نیست هم شکیبائی
تا بِرِدیدارِتو ندارد کس
گرچه بُرْقَع ز روی بُگشائی



۱۲ من ندانم ترا و گردانم

به‌خدا زمن توئی که‌دانائی

کس نداند درونِ دریا را

مگرآن کس که‌هست دریائی

ازتویابدمذاقِ شیرینی

نی زحلوا ویا زحلوائی

۱۵ بی لبت خود کجا تواندکرد

لبِ‌شیرین لبان شَکَرخائی

ازخَطَت یافت باغ سرسبزی

وزقَدَت یافت سَروْبالائی

هست برروی توجهان خالی

که‌رُخَت را ازوست زیبائی

۱۸ یا به گِرْدِ عذارِ توخطّیست

یافته زوعذار رعنائی

من چنانم ترا که‌می یابم

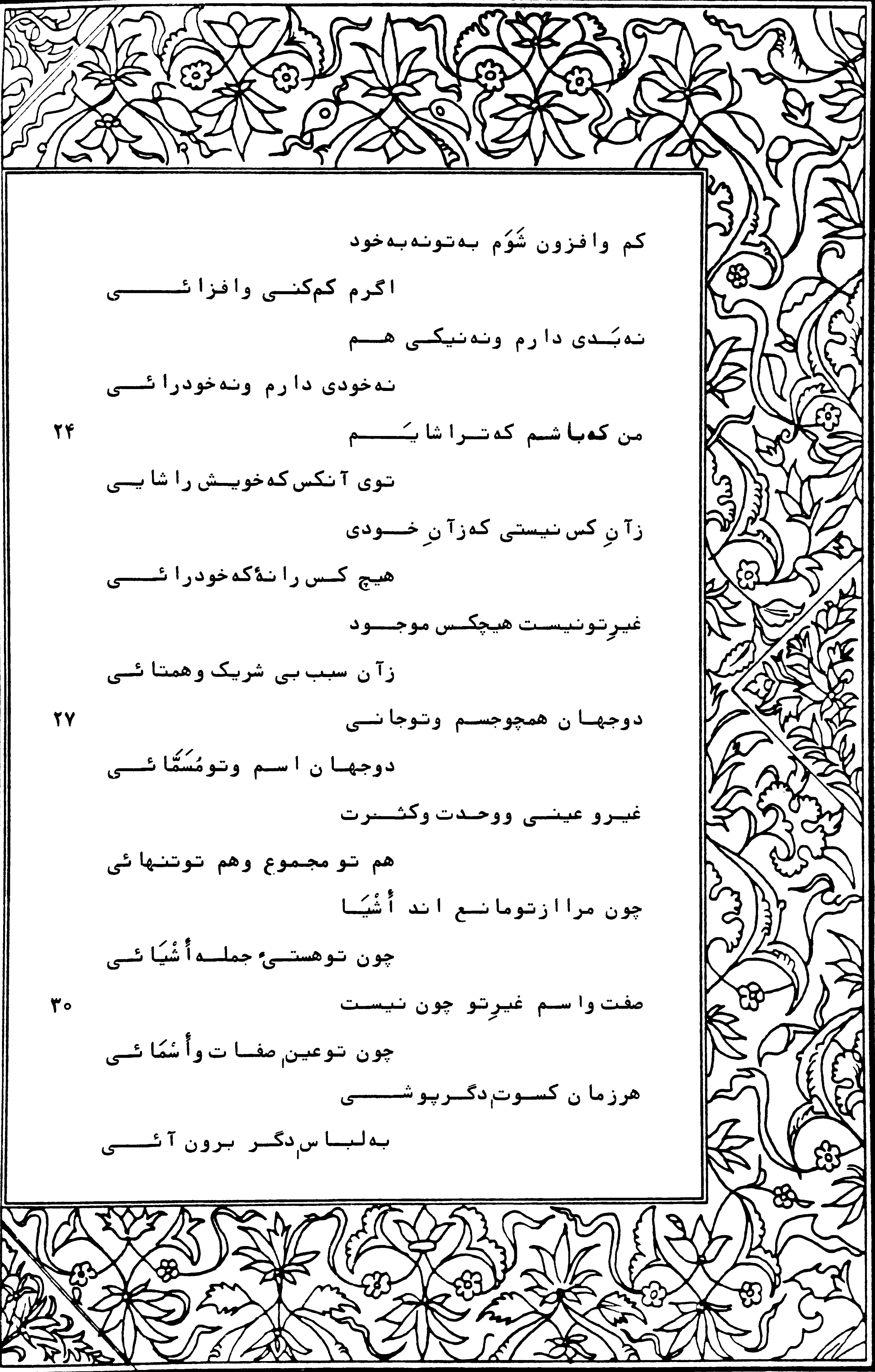
توچنانی مراکه‌می بائی

نیستم غیرِآنچه فرمودی

نکنم غیرِ آنچه‌فرمائی

۲۱ هرچه‌درمن دمی همان شِنَوِی

که‌منم چون نی وتوچون نائی



کم وافزون شَوَم بەتونەبەخود
اگرم کم‌کنی وافزائی
نەبَدی دارم ونەنیکی هم
نەخودی دارم ونەخودرائی
من کەباشم کەتراشایَم ۲۴
توی آنکس کەخویش راشایی
زآنِ کس نیستی کەزآنِ خودی
هیچ کس رانۀکەخودرائی
غیرِتونیست هیچکس موجود
زآن سبب بی شریک وهمتائی
دوجهان همچوجسم وتوجانی ۲۷
دوجهان اسم وتومُسَمّائی
غیرو عینی ووحدت وکثرت
هم تو مجموع وهم توتنهائی
چون مراازتومانع اند أشْیَا
چون توهستیء جملەأشْیَائی
صفت واسم غیرِتو چون نیست ۳۰
چون توعینِ صفات وأسْمَائی
هرزمان کسوتِ دگرپوشی
بەلباسِ دگر برون آئی

گه به بالای خویش راست کنی
کسوت آدمی و حوّائی
۳۳ هر نفس قدّ و قامت خود را
به لباس دگر بیارائی
لیلی گاه و گاه مجنونی
وامقی و گاه و گاه عذرائی
گه عزیزی و گاه مصر عزیز
گاه یوسف، گهی زلیخائی
۳۶ چون به یک جا دلم شود ساکن
یار من چونک نیست یکجائی
باید از کاینات یکتا شد
از پی وصل یار یکتائی
مغربی کی رهی ز مغرب خود
تا ز مشرق چو مهر برنائی
۳۹ او تو و اوست بی تو وائی
او من و ماست بی من و مائی
جهد کن تا شوی بدو بینا
چونک یابی به دوست بینائی
پس بدانی یقین و بشناسی
پس ببینی عیان و بنمائی

۴۲ که‌جز او نیست درسرای وجود

به‌حقیقت کسی دگر موجود

(۱ب) از هویدایی: در هویدایی O (٦آ) از چه ساکن نمی شویی در دل Lii ||
از تو ساکن O (٦ب) سویدایی: هویدائی O (۸آ) همی شوی : نمی شویP
(۸ب) چونکه در چشم O (۹آ) جویا: جویان Tpr., O, P (۹ب) ترا تو جویائی
: ترا جو جویایی O (۱۱ب) بگشائی: نگشایی Lii, Li (۱۲) —P (١٤ب) نی
ز حلوا و نی ز حلوایی O (۱٥آ) تواند کرد: تواند زد O (١٦آ) هست بی روی
تو O (۱۸) —P (۲۱ب) تو چون نائی: تویی نایی P (۲۳ب) نخودی دارم و
نخود رائی O (۲٤,۲۲) —P (۲٥ب) هیچ کس را نه نه خود رایئیO
(۲۸ , ۲۹ , ۳۰) —P (۲۸آ) غیر عینی O (۳۰ب) چون تو در عین وصف و
اسمائیی O (۳٤آ) گاه لیلی O (۳٤ب) وامقی گاه گاه عذرایئی O (۳۷ , ۳۹)
—P (۳۹آ) از تو و اوست بی تو و اویئی O (۳۹ب) از من و ماست O.

ترتیب ابیات بند دهم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li . این بند در نسخهء T را نیست.
ترتیب نسخه های دیگر چنین است:
P:۱تا۱۱ , ١٤ , ۱٥ , ١٦ , ۱۷ , ۱۹ , ۲۰ , ۲۱ , ٢٦ , ۲۷ , ۳۱ , ۳۳ , ۳٤ , ۳٥ , ۳٦،
۳۸ , ٤٠ , ٤١ , ٤٢. [بیت‌های۱۲ , ۱۳ , ۱۸ , ۲۲ , ۲۳ , ۲٤ , ۲٥ , ۲۸ , ۲۹ , ۳۷،
و ۳۹ را ندارد.]
O:۱تا۱۸ , ۲۰ , ۱۹ , ۲۱ , ۲۲ , ۲۳ , ۲٤ , ۲٥ , ٢٦ , ۲۷ , ۲۹ , ۲۸ , ۳۰ , ۳۱ , ۳٤,
تا ٤١ , ۳۳ , ٤٢.

ترجیع بند ۱۲[1]

هَزَج مُسَدَّس اَخْرَب مَقْبوض

[- - ب | ب - ب - | ب - -] <—

۱ ای هستیِ ذاتِ تو نهازکی

در جَنْبِ تو کاینات لاشي

محُواند در آفتابِ ذاتت

هم ظُلْمَت و هم ظِلال و هم فيّ

۳ در راهِ تو مُوْضِعِ قَدَم نیست

زآن سوی تو کس نمی بَرَد پی

کس پای درین بساط نَنْهاد

ناکرده بساطِ کون را طی

یک ره نَگُذَشت دل به کویش

تا بی سروپا نگشت صد پی

۶ وقت است که آن بهارِ شادی

ما را بِرَهانَد از غمِ دی

وقت است که هردلی فسرده

ازگرمیِ مِهرِ او کُنَد خوی

ای ساقی و باقیی که هستی

هم ساقی و هم حریف و هم می

۱- این ترجیع بند در نسخه های T, P نیست.

عالم همه‌در سماع ورقصند ۹

از قولِ خوش‌ِ توبی دف ونی

عمریست که‌ می رسد ندایی

ازغیب به‌گوشِ‌جان پیاپی

کای مفلسِ بی‌نوای ناچیز

درتُستْ نهفته بی‌تو وی

گنجی که‌طلسمِ اوست عالم ۱۲

ذاتی که‌صفاتِ اوست آدم

(۲ب) ظلال: ظلام Lii (۳ب) نسخهء Lii مصرع دوم بیت ٤ را دارد. (٤ب) نسخهء Lii مصرع دوم بیت ۳ را دارد. (۵آ) یکره بگذشت O (۵ب) تا پی ره و پا نگشته O (۷آ) دلی: دل Li (۸آ) ای ساقی باقی Lii (۱۱ب) در تست نهفته پی تو وی وي O (۱۲ب) اوست: ویست Li.

عالم که‌نمایش وسرابست

بربحرِ محیطِ حق حبابست

آن نقشِ حباب برسَرِ آب

از سرچوبرفت بادش آبست

حرفی زکتابِ اوست عالم ۳

تا ظن نبری که‌ اوکتابست

از صورتِ نقشهای امواج

پیوسته محیط درحجابست

رخسارهٔ جان فزای جانان

از پرتو خویش درنقابست

۶ پنهانیِ آفتاب دایم

از فرط ظهور آفتابست

ما مست وخراب چشم یاریم

نه مستیِ ما از آن شرابست

این بحر زجُنبِشی که دارد

درجوش وخروش واضطرابست

۹ دل برسر او ست همچوکشتی

پیوسته از آن درانقلابست

ما راست دل خراب لیکن

مستور درین دل خرابست

گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات اوست آدم

(۱آ) عالم که نمایش سرابست O (۳ب) که او کتابست: که ان کتابست O (۷ب) نه مستی: و مستی Li.

خورشید براوج آسمان شد

ذرّات جهان ازو عیان شد

افکند ز نور خویش تابی

برجان جهان جهان جان شد

سلطانِ ممالکِ دو عالم ۳

با لشکرِ خویشتن روان شد

از شهر وولایتِ خود آمد

آن شاه بدین جِهان جَهان شد

آن دُرِّ یتیم وگوهرِ پاک

سرمایه واصلِ بحروکان شد

آنکس که به ذَرّات بی نشان بود ۶

از روی صفات با نشان شد

با آنک یگانه است دائم

دیدی که چه سان یکان یکان شد

پیدا به وجودِ این وآن گشت

ظاهر به ظهورِ این وآن شد

ظاهرترا زاین نمی توان بُوَد ۹

پیدا ترا زین نمی توان شد

پوشید لباسِ جسم وجان را

درکسوتِ جسم وجان نهان شد

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۲ب) بر جان و جهان Li || بر جان و جهان و جان و جهان شد O (۵آ) دَرّ یتیم وگوهر: در یتیم گوهر Lii.

گنجیست نهاده در دلِ دل

دُرّیست فتاده در گِلِ دل

حُسنَست که گشته است ظاهر

در شَکْلِ خوش و شمایلِ دل

۳ آن مِهْرِ سپهرِ لایزالیست

در بُرْجِ روان و منزلِ دل

شد مملکتِ وجود معمور

از عدلِ ملیک عادلِ دل

این کارِ قوی مبارک افتاد

از بهر غلامِ مقبلِ دل

۶ چون بحرِ حقیقة الحقایق

پیوست به بحرِ کاملِ دل

بحریست کنون دلم که هرگز

کس می نرسد به ساحلِ دل

چون بُوَد زنقشِ غیر خالی

این مظهرِ پاک قابلِ دل

۹ زآن نقش نگار گشت پیدا

در آینۀ مقابلِ دل

عمریست که گشته است مخفی

در سینۀ جانِ واصلِ دل



گنجی که طلسم اوست عالم
ذاتی که صفات اوست آدم

(۲ب) در شکل خویش Lii (٤ب) از عدل ملیك و عادل دل Lii (۹آ(ز آن نقش و نگار Lii (۱۰ب) در سینه و جان O (۱۱ب) صفاتِ اوست: صفات ویست Li.

ای مِهْرِ تو مُهْرِ خاتَمِ جان
وی زندگی از تو در دمِ جان
بی تونَفَسی نمی توان زد
ای همدمِ جسم و همدمِ جان
برخانهٔ جسم و خلوتِ دل ۳
میمون ز تو بُوَد مَقْدَمِ جان
دل شاد به روی تو چنانست
کورا نَبُوَد دمی غمِ جان
از بحرِ محیطِ تو نِشِیند
برگلشنِ جسم و شَبْنَمِ جان
ای صورت و معنیء دو عالم ۶
وی احمدِ روح و آدمِ جان
بِگْرِفت ولایتِ سویدا
سلطانِ سوادِ أعْظَمِ جان
تا که سفری فتاد ما را
از عالَمِ تن به عالَمِ جان



۹ پیدا شد از آن سپس جهانی

بیرون ز جهانِ خُرّمِ جان

دیدیم در آن جهانِ بیچون

عریان ز لباسِ مُعْلَمِ جان

گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات اوست آدم

(۱ب) وی زندگی تو از دم جان Tpr., Lii (۲آ) نمی توان زد: نمی توان بودLii
(۳آ) بر خانه جسم Tpr., O, Lii (۳ب) بود: بوده Tpr., Lii (٥ , ٦) —Lii
(٦ب) تو چشمی و روح و آدم جان O (۷ , ۸ , ۹ , ۱۰) —Lii (۷آ) سؤیدا:
هویدا O (۹) پیدا شد ازین سبب حبابی * بیرونِ جهانِ حوزم جان O (۱۰آ)
دیدیم جهان دران پچون O.

ترتیب ابیات بند پنجم، ترجیع دوم

متن مطابق است با نسخه های O, Li. با ترتیب متن فوق ، نسخهء Lii
بیت های ٥ .٦ .۷ .۸، و ۹ را حذف کرده است و عوض آنها، با ترتیب مذکور،
بیت های ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰ از بند ششم افزوده است.

برخیز و بیا به عالمِ جان

بِرْهان نَفَسی دل از غمِ جان

ای همدمِ نَفْس بوده عمری

یک لحظه نَبُوده همدمِ جان

۳ ای از دمِ سردِ نَفْسِ مرده

کی زنده شوی تو از دمِ جان



گنجیست نهاده پُر جواهر
مخفی به طلسمِ محکمِ جان
ره بُرْد به گنج هرکه دانست
اسرار و رموزِ مُبْهَمِ جان
سلطانِ سرای هردو عالم ۶
پوشید لباسِ مُعْلَمِ جان
با لشکرِ خود سویِ جهان شد
درکسوتِ خوبِ آدمِ جان
سلطانیِ خویش کرد پیدا
درعالمِ جسم وعالمِ جان
ای جان توجانِ جانِ هرتن ۹
وی جسم تواسمِ أعْظَمِ جان
پیداست به نقشِ عیسیِ دل
مخفیست به شَکْلِ مریمِ جان
گنجی که طلسمِ اوست عالم
ذاتی که صفاتِ اوست آدم

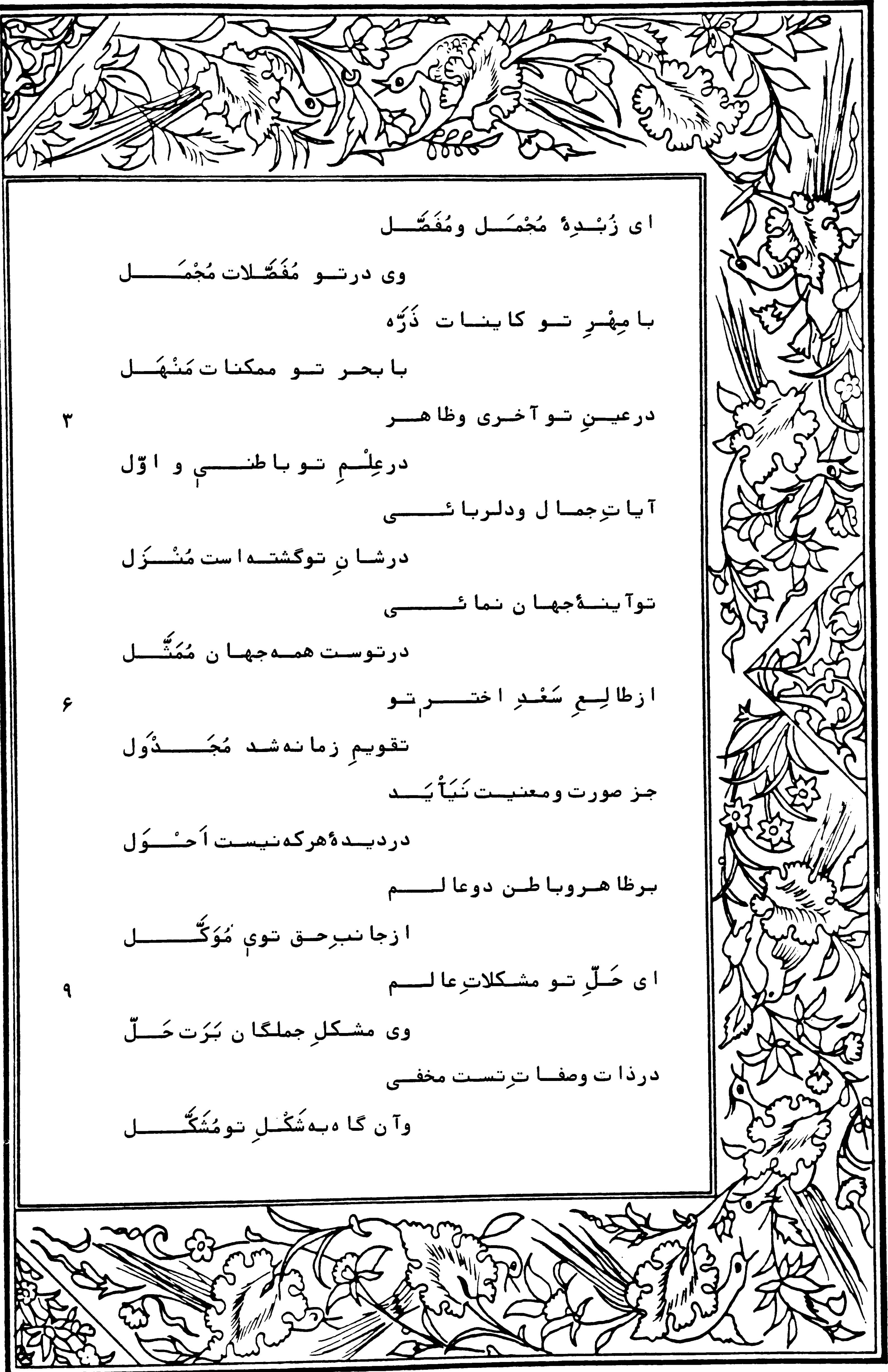
(۷ب) در کسوتِ خوب و آدم جان Lii. نسخهٔ Lii بیت های ۱.۲.۳.٤ را ندارد.

ای سایهٔ حضرتِ آلهی
وی مایهٔ مُلْک وپادشاهی



۳ درمُلکِ تو کمترین غلامی
از ماه گرفته تا به ماهی
تو پادشهی، جهان سپاهت
با آنک تو فارغ از سپاهی
جاهی که تراست کس ندارد
با آنک نه مُفْتَخَر به جاهی
۶ شد صدرِ جهان ترا مُسَلَّم
زآن رو که سزای پیشگاهی
بر وحدتِ آفتاب ذاتت
هر ذَرّه همی دهد گواهی
بر ذاتِ تو مُطَّلِع نگردید
در هر دو جهان کسی کماهی
۹ عالم به تو روشنست چون تو
بر چرخِ جلال مِهْرو ماهی
ای مردُمِ چشمِ هردو عالم
وی نورِ سپیدی و سیاهی
در ظاهر و باطنت نهانست
گنجی که دروست هرچه خواهی
۱۲ گنجی که طلسمِ اوست عالم
ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۱ب) ملك و پادشاهی: ملك پادشاهی O, Lii.



ای زُبدهٔ مُجمَل و مُفَصَّل
وی در تو مُفَصَّلات مُجمَل

با مِهرِ تو کاینات ذَرّه
با بحرِ تو ممکنات مَنهَل

درعینِ تو آخری و ظاهر ۳
درعِلمِ تو باطنی و اوّل

آیاتِ جمال و دلربائی
درشانِ تو گشته است مُنزَل

تو آینهٔ جهان نمائی
درتوست همه جهان مُمَثَّل

ازطالعِ سَعدِ اخترِ تو ۶
تقویمِ زمانه شد مُجَدوَل

جز صورت و معنیت نَیایَد
دردیدهٔ هرکه نیست اَحوَل

برظاهر و باطن دو عالم
ازجانبِ حق توی مُوَکَّل

ای حَلِّ تو مشکلاتِ عالم ۹
وی مشکلِ جملگان بَرَت حَلّ

درذات و صفاتِ تست مخفی
وآن گاه به شَکلِ تو مُشَکَّل

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(١٤) آیات جمال دلربائي O (١٥) آئینه جهان نمایئی O (١٩) ای حل ز توO (٩ب) ای مشکل حل وکان مرحل O.

ای گشته به جسم وجان مُقَیَّد

برخیز وزهردوشو مُجَرَّد

وی مانده زجَنَّتِ حقایق

دور از پیٔ جَنَّتِ مُخَلَّد

٣ در دوزخِ آن بهشت خواهی

ماندن ز برای شهوتِ خود

این جانِ کهن نه لایقِ تست

درباز و بِدُومشو مُقَیَّد

تا از بَرِ دوست هر زمانی

جانی دگرت رسد مُجَدَّد

٦ درفاتحه کی رسد کسی کو

نَگْذَشت به عمرِ خود زاَبْجَد

بی رسم شو از برای ذاتی

کوهست بری زرسم وازحَدّ

آن ذات که نور اوبسیطست

وآن نور که ظِلِّ اوست مُمْتَدّ

ای قاصدِ مَقْصَدِ حقیقی ۹

گر زآنکه تراست عَزْمِ مَقْصَد

تا پِیْ طلب کن اندرین راه

زآن کس که به حقْ بُوَد مُؤَیَّد

هرگز نرسی بدآن حقیقت

الّا ز شریعتِ مُحَمَّد

آن شرح که او به تو نماید

در ذات وصفاتِ پاکِ احمد

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(٤ب) در باز و برو مشو مقیدO (٦آ) کسی کو: کسی که Li (٦ب) نگذشت: نگذشته Li (٩ب) تراست: تواست Li.

ای چشم وچراغ وقُرَّةُ العَیْن

وی زُبْدِه ومُقْتَدای کونین

هم ذات وصفات را تو مظهر

هم غیر به تو عیان وهم عین

یک نقطه میانِ عین وغین است ۳

آن است میانِ هردو مابین

تو نقطهٔ غین مَحْو گردان

تا غین همان زمان شَوَد عین

هرچندکه نیست غیر نقطه

درکسوتِ غین وصورتِ غین

۶ آنجاکه مَقَرِّ ذاتِ نقطه‌ست

نی کَیْف پدید هست ونی أَیْنَ

برعین وجود نقطه آمد

اشکالِ جمیعِ حرفها غین

زاشکالِ میانِ نقطه وحرف

صد نُوْن پدید گشت وصد بین

۹ این غین زپیشِ عین بردار

پس بیشک وبی حجاب وبی رین

بُگْشای دوچشم تا ببینی

چون صاحبِ سِرِّ قابَ قَوْسَیْن

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۲ب) هم عین به تو عیان و هم عین O (۳آ) میانِ عین و غینست: میانِ غین و عین است Lii (٤ب) شود عین: شود عیان O (٥)—O (٦آ) هر جند که مقر ذات نقطهست O (۷ب) حرفها غین: حرفها عین O (۸آ) نقطه و حرف: نقطهء حرف O (۸ب) صد نون پدید O (۹ب) پس بیشك و بی ریا و بی د ـن O.

ای یارِ کهن حکایتِ نو

ازمغربیء ضعیف بِشْنو

خورشیدچوگشت طالع، انداخت

برظُلْمَتِ کاینات پرتو

این سایه که نامِ اوست عالم ۳

خورشیدِ وجود راست پی رو

زآن روی که نور گفت با او

تو در پیِ من همیشه می دو

دور از پیِ من مباش یک دم

هرجا که رَوَم تو نیز می رو

از صورتِ من مباش غافل ۶

زآن سایه که منم تو همچنان شو

چون نیست مرا دمی غنودن

ای سایهٔ من تو نیز مَغْنُو

من خسرو و کیقبادِ مُلْکَم

تو سایهٔ کیقباد و خسرو

از خَرْمَنِ نورِ هستیِ من ۹

آیدا گرت به چنگ یک جو

بینی به فروغ و تابش او

برتر ز جهان کهنه و نو

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۱ب) از مغربی این ضعیف بشنو O (۲آ) طالع: سایه Li (۳آ) نام: نور O (۳ب) پی رو: پررو O (۷آ) مرا دمی غنودن: مرا و من غنودن O (۸ب) تو خسرو کیقباد خسرو O (۹آ) از خرمن تو و هستی من O (۱۰آ) پرتو ز جهان O.

قطعات

-۱-

سریع

⟵ [- ںں - | - ںں - | - ںں - | - ں -]

سربه‌خراباتِ مغان درنهم
در قَدَمِ پیرِمغان سرنهم

درنظرِپیرِ مغان می کشم
وز کفِ او جامِ پیاپی کشم

۳ چون بخورم باده‌شَوَم مست ازو
نیست شَوَم، باز شَوَم هست ازو

این قطعه در نسخه های T, P نیست. (۲آ) در نظر پیر: در قدم پیر .Tpr.

-۲-

رَمَل مُثَمَّن مَخْبون مَحْذوف

--> [ـ ـ ـ ـ | ـ ـ ـ ـ | ـ ـ ـ ـ | ـ ـ ـ]

آنچه‌جان یابد از انفاسِ خوشت هرنَفَسی
چونکه کس مَحْرَمِ آن نیست چگویم بکسی

طعمهٔ بازبه‌گنجشک نشاید دادن
سِرِّ عنقا نَتَوان گفت به‌پیشِ مگسی

۳
سِرِّ دریا به‌گهر گوی چه‌گویی باکف
دُرّ چو بخشی به‌صدف بخش چه‌بخشی به‌خسی

باور ازمن نکنی قصهٔ دریای محیط
ای که‌هرگز نَشَنیدی وندیدی اَرَسی

الرّباعیات

رباعی ‹— [- - ـ‌ـ - | - ـ‌ـ - - ـ‌ـ -]
(ـ - ـ - بالای بخش میانی)

— ۱ —

بت گفت به بت پرست کای عابدِ ما

دانی ز چه روی گشتهٔ ساجدِ ما

بر ما به جمالِ خود تجلّی کردست

آنکس که زتُست ناظر و شاهدِ ما

— ۲ —

با آنک دو کون سر به سر هستیِ اوست ۳

انسان ز چه مغز گشت، عالم ز چه پوست؟

زینست که او مردمکِ چشمِ ویست

یا زآنک بُوَد آینهٔ چهرهٔ دوست؟

— ۳ —

مردان همه در سماع و نی پیدا نیست

مستان همه ظاهرند و می پیدا نیست

صد قافله بیشتر درین ره رفتند ۶

وین طرفه که هیچ گونه پی پیدا نیست

رباعی ۱ در نسخهٔ T نیست، و رباعی ۲ در نسخهٔ P نیست.
(۳ب) مغز گشت: مغز آمد T || مغز گشت، عالم: مغز گشت و عالم همه پوست O
(٦آ) ره رفتند: ره فتند O.

— ٤ —

کس نیست کزو به‌سوی تو راهی نیست

بی هستیِ تو سنگ وگِل وکاهی نیست

یک ذَرّه زذَرّاتِ جهان نَتْوَان یافت

کاندر دلِ او زمِهْرِ تو ماهی نیست

— ٥ —

نا برده به‌صبح درطلب شامی چند ٣

نَنْهَاده برون زخویشتن گامی چند

درکسوتِ خاص آمده عامی چند

بدنام کنندهٔ نکونامی چند

— ٦ —

پیش ازپس وپیش کین پس وپیش نَبُود

وین مِلَّت ودین ومذهب وکیش نَبُود

این مارمنی واین شمائی وتوئی ٦

درحضرتِ او به‌جزیکی بیش نَبُود

رباعی ٤ و ٦ در نسخهٔ P نیست. (٢ب) ماهی: واهی O.

— ۷ —

ای حسنِ تو درکُلِّ مظاهر ظاهر

وی چشمِ تو درجمله مناظر ناظر

ازنورِ رخ وظُلْمَت زلفت به جهان

قومی همه مؤمنند وقومی کافر

— ۸ —

۳ ای مِهْرِ رخِ تومُهْرِ گنجینهٔ دل

گنجیست نهان عشقِ تودرسینهٔ دل

جزشوقِ تونیست یارِ دیرینهٔ جان

جز دَرْدِ تونیست یارِ دیرینهٔ دل

— ۹ —

من دانهٔ خال وزلف چون دامِ توام

من آینهٔ روی دلارمِ توام

۶ پیمانهٔ باده غم انجامِ توام

هم جامِ جهان نمای وهمجامِ توام

رباعی ۷ در نسخهء T نیست و رباعی ۹ در نسخهء P نیست. (۲آ) زلفت به جهان: زلفت دائم Lii (۲ب) قومی شده مومنند و قومی کافر O (٤ب) یارِ دیرینهء جان: کار دیرینه مان O (۲ب) جز دَرْدِ تو: جز ورد تو T (۵آ) خال و زلف: خال ز زلف O || من دانهء خال: دیوانه ز خال T (۵ب) پیمانه باده عمر انجام توام O.

-۱۰-

من مست وخراب ومی پرست آمده‌ام

مدهوش زبادهٔ الست آمده‌ام

ناظن نبری که باز گردم هشیار

هم مست روم ازآنک مست آمده‌ام

-۱۱-

تا من زعدم سوی وجود آمده‌ام ۳

از بَهْرِ تَشَهُّد به شهود آمده‌ام

تا من زقیام درقعود آمده‌ام

درپیشِ رخِ تو درسجود آمده‌ام

-۱۲-

من شانهٔ زلفِ عنبرین بوی ویم

مشاطهٔ حسنِ روی دلجوی ویم

هم مردمکِ دیدهٔ دلجوی ویم ۶

هم جلوه‌گه وآینهٔ روی ویم

(۳ب) تَشَهُّد: شهادت O (٤ب) سجود: شهود Li (٥آ) عنبرین بوی: عنبرین موی T, P (٦آ) دیدهء دلجوی: دیدهء جادوی T,O,Lii,P (٦ب) جلوه گه: جلوه کر .P,O

-۱۳-

در روی پریِ رخان چو درمی نگرم

جز روی تو می نَیَآیَد اندر نظرم

۳ هرلحظه زهر پری رخی حسنِ رخت

بر دیده کند جلوه به وجهی دگرم

-۱٤-

خیزم طرب ونشاط وعیش آغازم

خود را به خراباتِ مغان اندازم

زآنجا به قمارخانه راهی سازم

تا هرچه مرا هست به کُلّ دربازم

-۱۵-

تا چند به زور ذِکْرِ افسرده کنم

تا کی صفت با دلِ پژمرده کنم

٦ ناکرده نماز را قضا کردم لیک

گر عمر بُوَد قضای این کرده کنم؟

رباعی ۱۳ در نسخه های P وT نیست و رباعی ۱۵ در نسخهٔ P نیست.
(۱آ) چو در می نگرم: چو من در نکرم O (٤ب) تا هست مرا هر چه بکل در بازمO.

-۱٦-

هادیٔ طریقِ اهلِ تحقیق منم

عارف به‌فنونِ جَمْع وتفریق منم

چون عدل وحیا وصدقست مرا

عثمان وعُمَر وعلی وصدیق منم

-۱۷-

گنجی که‌طلسمِ اوست عالم ماییم ۳

ذاتی که‌صفاتِ اوست آدم ماییم

ای آنک تویی طالبِ اسمِ اُعْظَم

ازما مَگُذَر که‌اسمِ اُعْظَم ماییم

-۱۸-

آنکس که‌بدومی شِنَوَم می گویم

وآنکس که‌بدو هرطرفی می پویم

هم اوست نه‌من که‌هر زمان می گوید ٦

پیدا ونهان که‌او ومن ومن اویم

رباعیات ۱٦ ، ۱۷ ، ۱۸ در نسخهٔ P نیستند. (۲آ) صدقست: جهلست Lii (۲ب) عثمان و عمر: عثمان عمر Lii (٦ب) پیدا و نهان او و من و من اویم Lii || پیدا و نهان که او و من من اویم O.

-۱۹-

ای گشته عیان روی تو از جامِ جهان
پیدا شده از نامِ خوشت نامِ جهان
پیدای جهان توی و پنهانِ جهان
آغازِ جهان توی و انجامِ جهان

-۲۰-

۳ برچهرهٔ یارِ ما نقاب ست جهان
بربحرِ وجودِ او حباب ست جهان
دردیدهٔ تشنگانِ آبِ هستی
در بادیهٔ طلب سراب ست جهان

-۲۱-

گه گاه به نَفْسِ خویش درپیچم من
بینم که چو رشته جمله درپیچم من
۶ گه دعویٔ آن کنم که من هیچ نِیَم
با آنک چو باز بِنْگَرم هیچم من

رباعی ۲۰ در نسخهٔ P نیست و رباعی ۲۱ در نسخه های P و O نیست.

—۲۲—

ای مِهرِرُخَت مظهرِ ذَرّاتِ دوکون
ذاتت به‌صفت مُعَیِّنِ ذاتِ دوکون
ای داده به‌نیستیء جمالت هستی
وی کرده‌زنَفْی عینِ اثباتِ دوکون

—۲۳—

تومستِ خودی وما همه مست به‌تو
توهستِ خودی وما همه هست‌به‌تو ۳
تا نسبتِ ما به‌توبُوَدا زهمه‌روی
دادیم ازآن سبب همه دست به‌تو

—۲٤—

آن کیست که‌غیرِتست آن کیست بگو
اوخود زکجاست یا.خودا وچیست بگو
چون غیرِترا نیست حیاتی به‌یقین ۶
آنکس که‌به‌جزتو بوُد چون زیست بگو

رباعی ۲۲ در .Tpr نیست و رباعی ۲٤ در نسخهء P نیست. (۱ب) ذاتت بصفت معنی O (۲ب) وی کرده ز عین نفی اثبات دو کون T (٦آ) حیاتی به یقین: حیاتی یقین O, Li (٦ب) آنکس که بجز تو بود ان کیست بگو T.

-۲۵-

با تو نَتَوان گفت چرا آمدهٔ

یا خودِ تو کی و از کجا آمدهٔ

از بس که به بازی و هوا مشغولی

گویی که به بازی و هوا آمدهٔ

-۲۶-

۳ تو مظهر و مرآتِ خدا آمدهٔ

آینهٔ وَجْهِ کبریا آمدهٔ

تا ظن نَبَری که بَهْرِ بازی وهوس

از حضرتِ او بدین سرا آمدهٔ

-۲۷-

از پیشِ خدا بَهْرِ خدا آمدهٔ

نی از پیِٔ بازی و هوا آمدهٔ

۶ در معرفت و عبادتِ ایزد کوش

کز بَهْرِ همین درین سرا آمدهٔ

(۱ب) یا خود تو کهء ... T, P, O (۲ب) از بس که ببازی و مشغولی Lii (٤ب) ز ان ملك بدین ملك سرا امده T.

-۲۸-

چون دانستی که از کجا آمدهٔ

یا کِیْست فرستادو چرا آمدهٔ

برخیز و قَدَم درنه و مردانه بکوش

گر زآنک تو از بَهْرِ خدا آمدهٔ

-۲۹-

هرچند که در مُلْکِ فنا آمدهٔ ۳

در مُلْک فنا پیٔ بقا آمدهٔ

اندر پیٔ تحصیلِ بقا باید بُوْد

چون از پی تحصیلِ لِقَا آمدهٔ

-۳۰-

از عالمِ حقّ بدین سرا آمدهٔ

بِنْگَر ز کجا تا به‌کجا آمدهٔ

خالی نَشَوی یک نَفَس از عِلْم و عَمَل ۶

گر ز آنک بدانی که‌چرا آمدهٔ

رباعی ۲۹ در نسخهء Li به شکل مغشوش نوشته است؛ متن فوق مطابق است با نسخهء P. رباعی ۳۰ در نسخهء O نیست. (۲آ) بر خیزم قدم در نه P || مردانه بکوش: مردانه درای T (٤آ) تحصیل بقا: تحصیل و لقا Tpr.,Lii (٤ب) تحصیل لقا: تحصیل و لقا Tpr., Lii (٦آ) خالی نشودT.

-۳۱-

ای آنک طریقِ عشقِ ما می سپری

باید که به کُلّ زخویش در گذری

تا با خبری زخویشتن بی خبری

تا بی خبری زخویشتن با خبری

-۳۲-

۳ از مستیء باده گرخروشان بُدَمی

کی ساقیء بَزمِ دُرْد نوشان بُدَمی

از حرقهٔ رنگ گرنه بیرون شُدَمی

کی واقفِ سرِّ خرقه پوشان بُدَمی

-۳۳-

درجمله صُوَر عابد و معبود تویی

ساجد زهمه جهان ومسجود تویی

۶ زآن روی که هرکه عابد ومعبودست

موجود بُوَد یقین وموجود تویی

رباعی ۳۲ در نسخهء P نیست، و رباعی ۳۳ در .Tpr نیست. (۲) تا بیخبر ز خویشتن با خبری * تا با خبری ز خویشتن بی خبری Lii, O, T (٤آ) وز خرقه Lii (٤ب) سرِ خرقه پوشان: سر درد نوشان Tpr., Li (٥ب) مساجد ز همه Lii || ساجد همه T (٦آ) ز آن روی که هر عابد و معبودست Lii.

-۳٤-

هرنغمه که از هزار دستان شنوی

آن را به‌حقیقت زگلستان شنوی

هرناله که از باده‌پرستان شنوی

آن می گوید ولی زمستان شنوی

-۳٥-

درخانقه از بَهرِجهت می پویی

در وی همه‌ذکر از ین جهت می گوئی

تا درجهتی زبی جهت بی خبری

بُگذَر زجهت ،چوبی جهت می جوئی

رباعی ۳٥ در نسخهء O, P نیست. (۱۲) باده پرستان: هزار دستان P.

فهرست اصطلاحات و ترکیبات و لغات[1]

آب ۲۳:۶ . ۳۲:۱، +۱۶:۱ . ۵۲:۱، ۵۳:۳،
۵۶:۸، ۱۰۶:۶، ۱۰۸:۸، ۱۲۵:٤، ۱٤۳:۹،
۱۵٦:۱۱، ۱۵۸:۵&۶،
٤-۲:۱۶۱ . ۱۷۲:۳ . ۱۹۶:۵ . ۱۷۹:۱&۳،
۸۲-۶:۱ت، ۲-۲:۲ت
آب باده ۵۵:۲
آب تجلی ۱۸۹:٤
آب حیات ۱۵:۱، ۲۲:۸، ٤۳:۶، ٤۵:۱،
۱۹۲:۶، ۱۹۸:۹
آب حیوان ۲۲:۸، ۶۸:۵، ۱۱۶:۳
۱٤۵:۸، ۱۵۸:۶
آب رخ ٤۷:۶
آب روی ۲۳:۶، ٤۷:۶، ۱۵۸:۶
آب زلال ۹٤:۸، ۱۹۲:۶،
آب وجود ۱۶:٤، ۱۶۰:٤
آب و گل ۲۸:۳
آبا ۵٤:۹، ۱۷۷:۶، ۲۳-۷:۱ت
آباد ۶۸:۱٤، ۱۸:۱۰
ابر ۱۹۶:۲، ۱۷۳:٤
ابر فیض ۵٤:٤، ۷۳:٤
آبرو ۱۳:۶ . ۱۵۸:۶
ابرو ۲۹:۹، ۳۰:۶، ۳۲:۲، ۶۲:۶، ۷۰:۱،
۱٤٤:۷، ۱۹٤:۷
ابروی خوبان ۱۱۰:۵، ۵۵۱:۲
ابد ۵۸:۱، ۱۰۵:۹، ۱۱۱:۱، ۱۵۱:۶،
۱۹۵:۹
اثر ۱۰۱:۲، ۱۲۸:۱، ۱۶۹:۱۰ . ۱۳-۷:۱ت
اثبات۲:۱، ۱۵۱:۵
احد ۱-۳:م، ۹-:م، ۵۱۵:۵
احمد ٤۱:۳، ۱۵۱:۵
احوال ۵۲:۶، ۱۱٤:۶، ۱۲۲:٤، ۱۹۰:۲
اخبار دل ۳۶:۵
آخر ۱-۳:م، ۱۵۸:۲
آخر و اول ۱-۳:م، ۱۰٤:۱، ۱۳٤:۹، ۱۷۱:۸
ادب ۸۶:۷، ۱۲۱:۶، ۹-۶:۱ت (آداب
۹-۶:۱ت)
آدم ۳۰-۵:۱ت، ۶&۱-۷:۱ت،۳۲-۱۰:۱ت،
۱۱-۳:۲ت، ۱۱-٤:۲ت، ۱۱-۵:۲ت
۱۱-۶:۲ت ۱۳-۹:۲ت
آرام ۹۱:۵، ۱۵۸:۳، ۱۷۸:۸
آرام دل ۱۵۸:۳
آرزو ۱۳۹:۸، ۱٤۷:۲: ۱۵۶:٤، ۱۵۸:٤
ارباب ۳۵:۶
ارباب دل ۱۵:٤، ۳۲:۲، ۱۰:۱ب۹۷، ۱۵۲:۶
ارباب کمالات ۲۹:۲
ارشاد ۹-٤:م
ارواح ۲۳:٤، ٤۵:۳، ٤۵:۵، ۲۶-۷:۱ت
ازل ۱۸-۲:م، ۹:۲، ۵۱:۶، ۱۳۸:۱، ۹:
۱۳۸، ٤: ۱۵۲، ۱۹۵:۹
اساس ۱۰۵:۱۱
اسرار نهان ۱۶۰:۸
اسرار بحر بی کران ۷۱:۱۵
اسم ۱۶-۷:م، ۲۲-۱:۱ت (اسماء ۱٤۱:۹،
۱٤۸:۸)
اسم و مسما ۷:۱، ۱٤۱:۱۰
اسم اعظم ۱۳۷:۲ . ۱۷٤:۶، ۱۷:ر،

۱- فهرست زیر بدین منظور تهیه شده است که کار پژوهش در بارهء محمد شیرین مغربی را برای علاقه مندان آسان سازد.
۱) شمارهء غزل و بیت برای هر لغت ذکر شده. مثال: "۸۹:٤" یعنی غزل شمارهء ۸۹ بیت چهارم.
۲) بعد از حرف "ت" برای ترجیع بند، شمارهء بند یا "خانه" و سپس شمارهء بیت ذکر گشته. مثال: "۲٤-۵:۱ت" یعنی ترجیع بند شمارهء ۱، بند ۵، بیت ۲٤.
۳)رباعی: شمارهء رباعی در مقابل حرف "ر" ذکر شده.
٤) مقدمه:بعد از حرف "م" شمارهء صفحه و شمارهء سطر ذکر گشته. مثال: "۱۱-٤:م" یعنی مقدمه، صفحه چهارم، سطر ۱۱.

اسم و رسم ۱۷:۱۶۹
آسمان ۸٤:۹، ۱٤۸:۳
آسمان جان ۱٤٤:۷
آسمان غیبت ۱۳۱:۱
آسمان ولایت ۸٤:۹
اسیر ۹۳:۸، ۹۳:۹، ۹۸:٦، ۱۱۳:۹
اسیر زلف ۹۸:٦
اشك ۱۸:ب٦۸
اصول ۱٤۸:٤
اعیان محلا ۲۵-۷:۱ت
انفس ۱۳۰:۷
انقلاب ٤۸:٦، ۱٤۲:۵، ۱٤۳:۱۲، ۱٦۱:٦،
۹-۲:۲ت
انقلاب زمانه ۱٦۱:٦
آواز ۷-٦:م ۱۲:۲، ۳۳:۳، ٤٦:۸، ۱۳٤:۲،
۱۷۵:۲، ۱۸۷:٦، ۲۵-۳:۱ت
اوراق جهان ۱٦۰:٦
آشفته ۱۲۱:۲، ۱۲٦:۱
اشك خونین ۱۱٦:٤
آشوب ۱۱:۸، ۱۲:۱۰، ۱۵۰:۱۰
اصل ۳۷:۷، ٤۵۱:۱، ۸۹:٤، ۵-۳:۱ت
اصل وجود ۱۳۷:۸
اصنام ۵٤:٦
اضطراب ۵۲:٦
اظهار ۸-٤:م، ٦۲۳، ۹۵:۱، ۹۸:۳، ۱۳۷:٤
آفاق ٤:۹، ۱۰۸:٦، ۱-۱:۱ت
آفتاب ۱۰:۱، ۱۰:۲، ۱۰:٤، ۱۰:۳، ۲۳:۱،
۲۵:۲، ۱-۱:۱ت، ۲-۱:۲ت، ٦-۷:۲ت
آفتاب تجلی ۱۸۹:۱، ۱۸۹:۲، ۱۸۹:۹
آفتاب حسن ۷۳:۵
آفتاب رخ ۱٤۷:۱
آفتاب رخسار ۳۰-۹:۱ت
آفتاب روی ۲۵:۲، ۱۵۱:۱۰
آفتاب مشرق ۲٦:۹، ۵۸:۹
آفتاب منیری ۱۰۳:٤، ۱۱۹:۱۱
افسانه ٦۷:۷، ۱۲۰:۹
افسون ٦۷:۷
افلاك (افلکی) ۳:۷، ۵٤:۸، ۵٤:۱۸،
۱۱۷:۱، ۱۱۹:۳
اقبال ۸۳:۹
اقداح ۵۷:۹، ۱٦۹:۱۰
اقداح کاینات ۱٦۹:۱۰
اعظم ۷-۵:۲ت
آغازی ۱۳٤:۹، ۲۲-۳:۱ت
اغیار ٦٤:۷، ۸۹:۱، ۱۳۱:٤، ۷۳۱:۲،
۱۵۰:۱۵، ۱٦۸:۱، ۱٦۹:٤، ۵-۸:۱ت
الهام ۹۷:۱
ام (امهات) ٦-۲:م، ۵٤:۹
امواج ۱:۳، ۱٦:٦، ۱۰:۱٦، ۵٦:۱، ۵٦:۳،
٦۷:۵، ۱٦۱:۷، ٤-۲:۲ت
امید ٦-۹:۱ت
انا الحقّ ۱۵:۸، ۱۹۰:۹
انبیا٤۱:٤
انتها ٤۱:۷، ٤۲:۱
انجمان ۱۹۹:٤
انس و جان ۲۷:۷، ۷۵:۹، ۱۰۳:۱
انفاس ۱:۱ق
انوار ۷:۳، ٤۳:٦، ۸۳:۸، ۱۳۷:۱۰،
۱٦۹:۱۵، ۱۳-۸:۱ت
انوار جمال ۱٤:۱، ۱۰٤:۲
اهل بینش ۲۷:۷
اهل تماشا ۱۲:۳
اهل دریا ۱۲:۹
اهل دل ۱۲:٤، ۵۷:۳، ۹۵:۷
اهل دیده ۵٤:۱
اهل شهود ۱۹۹:۲
اهل شمار ۹۳:۵
اهل فقر و فنا ۱۰۷:٤
اهل کفر و ایمان ۱٤۵:۳
اهل نظر ۳۲:۲، ۱۹٦:۵
اهل نور ۹۳:٤
اهل یونان ۱٤۵:۷
آواز ٦-٦:م، ۳۳:۳
اوج فضای قدس ۱۳۷:۵

اول ١-٣:م، ١٨١:٦
اول و آخر ٢٩-٦:١ت
آیت (آیات) ٢٠:٧، ٤١:١، ٤٧:٥، ١٥١:١٢
ایزد ٥٤:٩، ١٣٥:١، ١٩٠:٣، ٢٧-٢٤٥:ر
اوقات کون ١٥١:٢
آئینه ١١-٤:م، ٧٩:١، ٨٧:٤، ٨٨:٥، ٩٢:٥،
٩٥:٣، ٩٥:٧، ٩٥:٨، ١٠٢:٧، ١١٢:١
آئینه اسم ١٤١:١٠
آئینه تار ١٠٢:٦
آئینه پاك ١١٧:٣، ١١٩:١، ١٤١:٤
آئینه چهره ٩٥:٧
آئینه ذات پاك الهی ١١٧:٣
آئینه روی ١١:٤، ١١٩:٣، ١٣٩:٧،
١١-٢:١ت، ١٢- ٢٤٢:ر
آئینه صافی ٣٦:١١
آئینه کاینات ٩٩١:٣
آئینه کمال ١٨٣:٨
آئینه کون ١٤:١
آئینه گیتی نما ٥:٨
آئینه مهر رخ ٧٧:٤
باد ٢٨-٦:١ت
باد صبا ١١٠:٧، ١٢٤:٤، ١٣٢:٣، ١٣٣:٧
باده ١٧:١، ١٨:٣، ٢٤:١، ٣٩:١، ٤٥:٢،
٥٢:٤، ٥٥:٤، ٥٥:٥، ٦٨:٢٢، ١٢١:٧،
١٩٣:١، ٣-٢:ق، ٩-٢٤١:ر ٣٢-٢٤٦:ر،
٢٤٦:٣٤:ر
بادهٔ ازل ١٩٦:٨
بادهٔ توحید ٩١:٢
بادهٔ عشق ٣٧١:٦
بادهٔ ناب ٨-٩:١ت
باز ١٧-٧:١ت
بازار ٣-٩:١ت، ١-٩:١ت
باطل ٢٨:١١، ٢٠٠:٦
باطنی و ظاهری ٥١:٩، ٥١:١٠، ١٧١:٨،
٣-٨:١ت
باغ ١٦-١٠:١ت
باغ بهشتی ١٨٣:٢
باقی ١٥٢:٤، ١٩٧:٢
بال ٢٩:٦
بال و پر ١٢٨:٥
بالا ١-٧:م، ١٨:٨
باهوش ٨١:٢
بت (بتان) ٣-٦:م، ٣٥:٧، ٨٦:١، ١٨٢:٦،
١-١٤٠:ر
بتخانه ٣٣:٦، ١٢٢:٧، ١٥٠:١
بت عیار ٣٣:٦، ١٢٢:٧، ١٢٥٠:١
بتکده ١١:٦
بحر ١:١، ٢٨:١٦، ٢٨:٦، ٥١:٨، ٥٨:٦،
٦١:٩، ٧٥:١، ١٨٨:٣، ١٩-٢:١ت،
٢٧-٦:١ت، ١٣-٨:١ت ٢٤-٥:١ت
بحر بی پایان ٥٦:١، ٢٧-٦:١ت
بحر بی کران ٧٥:١، ٧٥:٥، ٧٥:٨، ١٤٤:٥،
١٤٩:١٠، ١٥٤:٦
بحردل ١٧:٩
بحرعمان ١٧١:٩
بحر وجود ١٤٣:٣
بحر وحدت ١٥٠:١٧
بدایت ٣-٣:م ٤٢:١
بر ١٦٠:٢، ١٨٨:٣، ٢٢-١:١ت
برزخ ٢٨:١٢، ٧-٥:١ت، ١-٨:١ت
برقع ١١-١٠:١ت
برهان ٦٨:٢١
بستان ١٣٤:٨، ١٤٦:١، ١٦٤:٦، ٢٤-٤:١ت
بقا ١٧-٢:م، ٢٩:ر
بلبل ٣:١، ٣٨:٦، ١٣٤:٨، ١٩٥:٥
بلبل غمگین ١٨٩:٤
بندگی ١٦٣:٩
بنده ٧٣:٨، ١٣٥:٢، ١٣٩:٢
بهار (بهاری) ٨١:٥، ١٩٥:٥، ٦-١:٢ت
بهشت ٣-٩:٢ت
بی پرده ١٤٧:٣
بیجان ١٣٤:٢
بی چاره ٨٨:٢
بیحجاب ١٤٠:٢

بی حرمت ۱۸٦:۷
بی خبر ۹۰:۲
بیدل ۲:۵، ۳۸:۱، ٦٥:۱، ۱۱۹:٤،
۱٤-۳:۱ت
بی دین ۱٤٥:۷
بی سر و پا ۸۲:٥
بی شك ۱٤۷:۷
بی قرار ۹۱:٥، ۱٤۳:۱۲، ۱۸۸:۱
بیصبر ۱۷۸:۸
بی کران ۱٤٤:۱، ۱٦٥:٦،
بی گمان ۱٤۷:۷
بی مثال ۱۰-۸:۱ت
بی نام و نشان ۱٦۰:٤
بینا ۱٤٥:٦
بی نشانی ۱٤٤:۲
بی نوا ۸۹:٤، ۱۸۰:۷، ۱۱-۱:۲ت
بیهوش ۱۷٤:۷
تاب ۱۲٥:۲، ۱۱-٦:۱ت، ۱۳-٦:۱ت،
۱۱-۱۰:۱ت
تاب تجلی ۱۸۹:۲
تاتار ۱۱-۹:۱ت
تارمو۱۱-۹:۱ت
تجلی ۱۱:۱، ۷٥:۱، ۸۷:٤، ۱۰۱:۸
تجلی جمال چهره۲:۱۰۲،
تجلی مهر روی ۱۰٦:۱
ترانه ۱٤٦:۸
ترسا ۱۰۸:٥، ۱۲۳:۲
ترك ۲:۷، ۲:۸، ۱٦:٤
ترك سر ۱۰۷:٦، ۱۷۹:۸
ترك تنگ چشم ۱٦۹:۱۲
ترك چشم ۱۳۲:٦
ترك یغمائی ۲:۷
تسبیح ٦۰۳:م
تشنه ۱٤۰:٦
تفصیل ۳-۳:م، ٤-۳:م
تن ۱٦-٦:م، ۳:۷، ۱۱۳:۸
تنگنای جسد ۱۰۷:۳
توبه ۱۲۳:۳
تیر غم عشق ۳٦:۹
پا ٤-۷:م
پادشاه ۱۰۷:۳، ۱۳٥:۱، ۱٦۱۷۱:٤-۳:۱ت،
۱۰-٤:۱ت
پادشاه عالم ۱۳۹:۱
پاك ٤۹:٥، ٦٤:٦، ٦٤:۷، ۱۳۰:۹، ۱٤۱:٤
پاك باز ۱۸۹:۷
پر ۲۹:٦
پرتو ۷:۳، ٤٤:۱۱، ۱۷۸:۱۰، ۲-۱:۱ت،
۲-۱۱:۲ت
پرتو رو ۸۲:۱، ۱۱۰:۹
پرتو خورشید ۳٤:۳، ۱٥۹:۹، ۱۷۳:٤
پرتورخ یار ٦٤:۱
پرتو ذات ٤۳:۱
پرتو مهر روی ۱٥٦:۲
پرده ٦۳:۸، ٦۳:۹، ۱٤۰:۳، ۱۷۲:۷،
۱٦۸:۱، ۲٥-۲:۱ت، ۲-۳:۱ت، ۳٦-٥:۱ت،
۹۲-۸:۱ت
پرده رخسار ۱٤۰:۲
پرده شك ۱۹٦:۳
پرکار ۱۳٦:٤
پرواز ۳۳:٥، ۱۳٤:۷، ۱٦٥:۲، ۱۷-۷:۱ت
پروانه ۱۰۸:۳
پروانه دل ۱۲۰:٥
پر و بال ۲۹:٦، ۱۱۳:٥، ۱۳۷:٥، ۱۸۲:۷
پری چهره ۱٦:۱
پریشان ٦۸:۷، ۱۷۹:٤
پریشان حال ۱۸۲:۳
پلاش ۱۰٥:۲
پنهان ۱:۸، ۲۷:۱۰، ۱۳۲:٦، ۱٥٤:۱
پوست ۸۷:۲
پیچ و تاب ۳۰:۲، ۱۲٥:۲، ۱۱-٦:۱ت
پیدا ۱:۸، ۲۷:۱، ۳۱:۳، ۷۸:۱۰، ۱۳۲:۸،
۱۷۱:۷
پیر ۲۲:٥، ۸۳:٦، ۱۱۱:٥، ۱٦۰:۷، ۱۸۱:۹
پیر مغان ۱-۲:ق، ۲-۲:ق

پیر و جوان ۲۷:۹، ۱٦۰:۷
پیمان ۱۲۱:۸، ۱٦٤:۸
پیمانه ۱۲۱:۸، ۹:ر
پیمانه دل ۱۲۰:۷
پیشوایی ۱۳٥:٤
جام ۱۰-٦:م، ۱۱-٦:م، ۲۳:۱، ۸۱:۱،
۸۱:۲، ۸۷:۷، ۱۳۳:٥، ۳٥۱:۱،
٥۲-٥:۱ت، ۲-۲:ق، ۹:ر
جام ازل ۱۱۱:۱
جام جهان ۱۳۱:۱، ۱٥۳:۱، ۱۹:ر
جام جهان نما ۱۳۹:۹، ۱٥۷:۲، ۹:ر
جام جهان نما ذات ۱۲٦:۱
جام حقیقت ۸۷:۷
جام دوست ۱۳۸:۳
جام شراب ۱٥٦:۱۰
جام صفا ۱٥:۱
جام غم ۱۳۳:۷
جام کاینات ۱۹۹:۹
جامه ۱٥۰:۱٥
جامه بیگانگان ۱۷۱:۲
جان ۳۰۲:م، ٦۱-٦:م، ۳:٦، ۲۸:۱۲، ٥۷:۹،
٦٥:۷، ۸٦:۳، ۸٦:۲، ۹۳:۸، ۱۱۱:۲،
۱۳٦:٥، ۱٤۱:٤، ۱٤٥:۱، ۱٥۲:۹،
۱٥٤:۹، ۱٥۸:۳، ۱٦٤:٤، ۱٦۸:۲،
۱۱-۱:۱ت، ٥-۲:۲ت، ۱۰-۳:۲ت،
۹-٦:۲ت
جانان ۱:۸، ۲٥:٤، ۲۸:۱، ۲۸:۱۲، ٦۱:۲،
٦٥:۷، ۷۲:۸، ۸۷:۳، ۱٤۲:۱، ۱٤٥:۱،
۱٥۸:۳، ۱٦٤:۲، ۱۸٦:٦، ۱۹۰:۲،
٥-۲:۲ت
جانبخش ٤:۱، ۳۲:۲، ۱۳۰:۷،
جان نثار ۲٤:۷، ۱۸٦:٦
جان جهان ۸:٦، ۸٤:۳، ۹۹:۲، ۱۷۱:۷،
۲-۳:۲ت
جان فزای ۱۱۸:٦، ۱۱۹:۳، ۱۳٥:۷، ۱۳۹:۷
جان وتن ۱٥۰:٥، ۳-٥:۲ت
جان و دل ۲۳:٤، ۲٦:٦، ۲۸:۱، ۳٤:۱،
٤٥:۲، ٦۱:۲، ۸۲:۹، ۹۲:۸، ۱۰٥:۱۰،
۱۳٦:۳، ۱٤۳:۱۰، ۱٥۹:۷، ۱۸۳:۱،
۱۹۰:۱
جاه ٤-۷:۲ت
جسم ۱٥-۷:م، ۸-۷:۱ت، ۱۰-۳:۲ت
جسم و جان ۲۱:٦، ۲۷:۳، ٥۸:٦، ۷٥:۳،
٦-۸:۲ت، ۱-۹:۲ت
جفا ۱٦۷:۳، ۲۱-۱:۱ت
جگر کباب ٤۸:۱،
جلال ۱۱٤:۳،
جلوه ٤:۳، ۲۱:۳، ٥۹:۳، ٦۸:۷۱، ۷۳:۱،
۱۳۰:۲، ۱۳۲:۲، ۱٦٦:۱
جلوه کنان ۱۳۰:۸، ۱٤۱:۸.
جلوه گاه ٥٤:۲، ۱٦۷:۲،
جلوه گری (جلوهگر) ٤:٥، ۳٦:۷، ۸٤:۷،
۸٥:٦، ۹٦:۸، ۹۹:۸، ۹۹:۳، ۱۳۲:۱، ۹،
۱٥٤، ۱٥٥:۷
جلوه گه ۱۱۸:٦، ۱۲:ر
جمال ٤:۳، ۱۳:۱، ۲۱:۳، ٦۹:۱، ۸۸:۲،
۸۸:٥، ۸۹:٦، ۹٥:٥، ۱۰۱:۱، ۱۰۲:۳،
۱٤۰:۲، ۲-۹:۱ت، ۲۲-۳:۱ت، ٤-۸:۱ت،
۲۹-۹:۱ت
جمال رو ۱٤:٤
جمال وحدت ۱۱۱:۷، ۱۸۰:۳
جمال یار ۱٥٤:۰
جمله ذات ۱۰۱:٤، ۱٥۰:۳
جمله جهان ٤:۱، ٦۳:۳، ۸٥:۱، ۱۰۲:۳،
۱۱٤:٦، ۱۲۲:۲، ۱۳۹:۹، ۱٤۰:٥،
۱٥۹:٥، ۱۹۲:۳
جمله صفات ۱۲۲:۱، ۱۲٦:۱
جمله گیتی ۱۲٤:۹
جمع ۳-۳:م، ۷-٤:م، ۸-٤:م
جنات ۱۹۰:٥
جنبش و جوش ۹:٥، ۱٤٦:٦، ۱٦٦:٦
جنت ۱۲٥:٤، ۱-۱:۲ت، ۱-۹:۲ت
جنت اعلی ۱۷٦:۳
جنت بحر حقیقت ۱٤۰:٥

جنت دل ۱۷۷:۱
جنت دیدار ۱۹۰:٤، ۱۷۳:٥
جنون (جنونی) ۷-۲:۱ت، ۲۲-۲:۱ت، ۲٥-۲:۱ت
جور ۲۱-۱:۱ت
جوش ۹:٥، ۱٤٦:٦
جولان ۱۲۹:٤، ۱٥-٤:۱ت، ۱۷-٥:۱ت
جوی ۷۸:٦
جهان ۱۳۹:۲، ۱۳۹:۳، ۱٥۳:۱،
جهان جسم و جان ۷٥:۳
جهل ۱۰-۲:م، ۷۱-۲:۱ت، ۱٤٥:۷
چاره ساز ۸۸:۹
چتر ۱٤-٥:۱ف
چراغ ۱-۱۰:۲ت
چرخ ٥٤:۸، ۸۱:۳، ۱٥-۲:۱ت
چرخ دل ٦۹:٥،
چرخ دولاب ۱۲٥:٤
چرخ روان تابیده ۱۳۲:٥
چشم ۲:۱، ۲:٤، ٥:۳، ٦:۷، ٦:۸، ۱۸:۷، ۲۸:٦، ٥-۲:۱ت، ٦-۲:۱ت، ۲۳-۲:۱ت، ۱٥-٤:۱ت، ۳۳-۹:۱ت، ۱-۱۰:۲ت
چشم ترک ۱۹٤:۳
چشم جادو ۱۱۰:۳
چشم جان ٦۹:۷، ۹۸:۷، ۱۰٥:۱، ۱۱٦:۲، ۱٦٤:۲
چشم حق بین ۳٥:۲
چشم خراب ٥۳:۲
چشم خلق ۱۷٦:۲
چشم خوش ٥-۹:۱ت
چشم دل ۹۱:۹
چشم دلبر ۹۸:٥
چشم شوخ ۳-۷:م، ۱٥۹:۸
چشم عنقا ۱۰٦:٤
چشم فتان ۱۰۳:۱۰
چشم فتنه جوی ٦۸:٤، ۷۱:۱۰
چشم مست ۷۲:۷، ۱۲٥:۱، ۱٦۱:۱، ۱۹۸:۲
چشم یار ۹۱:۹، ۱۲٦:۱
چشم یقین ۱۹٦:۳
چشمه ۱۹۸:۸
چشمهء حیات ٥٤:٤، ۱۲٦:۱۰
چغانه ۱٦٥:۱۱
چنگ ۱۳٤:۱، ۱۷٥:۲
چنگ دل ۱۷۱:۸
چوگان ۳٦:۱۰، ٦۸:۱۹، ۸۲:٥، ۸۷:٥، ۱۷۹:۹
چوگان سر زلف ۱۱۲:٦
چهره خوبان ۱٥٥:۱
چهره ذات ۱٤۱:۹
چهره زیبای ٦٤:٦، ۱۷٤:٤
چهره غذار ۱۱۲:۷
چهره صبح ۱٥۳:۳
چهره یار ۱۰۲:۲، ۱۹٦:۱، ۲:ر، ۲۰:ر
چین ۱۱-۹:۱ت
حاجات ۱٥۱:۷
حاصل ۸٦:٥، ۲٤-۷:۱ت
حاضر ۱۹-۸:۱ت
حال۲۹:۷، ٦۱:۷، ۱۱-۳:م، ۲۱-۳:م
حالات ٤٤:۱۱، ۱٥۱:٤
حال هشیار ۱۰۹:۸
حام ٥٥:۳
حبابی ۲۳:۷، ۱٤۰:٤، ۱٦۱:٥، ۱۷۲:٦، ۷۲-٦:۱ت، ۱-۲:۲ت، ۲-۲:۲ت، ۲۰:ر
حبیب ۱۳:۱
حجاب کونین۱٤۳:۷
حریم ۱۱-۲:م، ۷٤:۹، ۱٦-٥:۱ت، ۳-۲:۲ت
حزن ۸۹:٤
حصار ۹۳:۹، ۱۳٦:٥
حق ۲۸:۱۱، ۳٥:۲، ۳٥:٦، ۷۱:٤، ۹۳:۲، ۱۳٥:۲، ۱۳۹:۱۱، ۱۸۱:٤، ۱۸۱:٥، ۱۸۱:۹، ۸-۱:۱ت، ۲٦-۱:۱ت، ۸-۷:۱ت، ۱-۲:۲ت، ۱۰-۹:۲ت، ۳۰:ر
حقایق ۱۸-۷:م، ۱٦:۸، ٦-٤:۲ت، ۲-۹:۲ت
حق مطلق ۱۰۰:۳

حقیقت ٢-٢:م، ٣٢:٣، ٣٥:٦، ٥٦:٥،
٨٧:٧، ٨٨:٥، ٩٧:٦، ١٠٦:٣، ١٣٩:٨،
١٤٠:٨، ١٤١:١١، ١٦٢:٩، ١٦٩:١٦،
٢٨-١:١ت، ٢٨-٢:١ت، ١-٣:١ت،
٢٧-٣:١ت، ٣١-٤:١ت، ٣٧-٥:١ت،
٣٣-٦:١ت، ٣١-٧:١ت، ٣٠-٨:١ت،
٢٧-٩:١ت، ٣٤-٩:١ت، ٩-١٠:١ت،
٤٢-١٠:١ت، ١١-٩:٢ت، ٤٣:ر
حکمت ١٤٥:٧، ٢٥-١:١ت،
حل ٨-١:م، ٩-٨:٢ت
حلقه زنجیر ١٤٦:٣
حلقه گیسو ٣٠:٢، ٣٢:٤، ١٢٤:١٠
حوا ٢٠-٥:١ت، ٦-٧:١ت، ٣٢-١٠:١ت
حیات ١٥٧:١، ٤٢:ر
حیران ٦٨:٢٢، ١٢٩:٣، ١٤٥:٤، ١٥٤:٢
حیرت ١٩:٩، ٢١-٤:١ت، ٦-٦:١ت
حیل ٨٣:٦
حیوان ١٤٥:٨، ١٩٨:٨
خاتم ملك سلیمان ١٣٧:٦
خار خاشاك ٨٩:٤، ١٦٧:١١
خازن ١٦٠:٨، ١٩٣:٩
خاطر ١٤٦:٢
خال ١-٧:م ٦٥:٢، ٨٠:٤، ١٢-٩:١ت، ٩:ر
خالی ٦٥:٨
خانقه ١٢٢:٥، ١٢٣:١، ١٦-١:١ت، ٣٥:ر
خانهء توحید ١٠٥:١١
خانه خدا ٦٢:٤
خانه خمار ٥٧:٢،
خانه دل ٢٦:٤، ١٢٠:١، ٧-١٠:١ت
ختم نبوت ٤١:٤، ٤٢:٢
ختم ولایت ٤١:٤
خدا ٥:٢، ٣١:٦، ١٣٩:١٠، ١٦٢:٣، ٢٧:ر
خداوند جهان ١٣٥:٢
خراب ١٢:١، ١٥:٩، ٤٥:٢، ٥٢:٣، ٥٣:٢،
١٤٠:٩، ١٤٣:١١
خراب آباد دل ١٤٤:٣
خراب تجلی ١٨٩:٥
خراب چشم ١٤٣:١١
خرابات ٤٤:٨، ١٢٠:٨، ١٢٢:٧، ٢-٦:م،
٧-٦:م
خرابات مغان ١٢٤:١٠، ١٤:ر، ١-٢:ق
خرام (خرامات) ٧٨:٦، ٩٩:٧
خرد ١٨:٥، ٥١:١١، ٨٣:٦، ٩٠:٣، ١٠٩:٨
خرقه ٢٣:ر
خرقه ناموس ١٢٣:٣
خرّم ١١٧:٥، ١٣٧:٢، ١٩-٥:١ت
خرمن ٣١:٧، ٩-١١:٢ت
خروش ١٦٦:٦، ٨-٢:٢ت
خزانه اسرار ١٩٣:٩
خسرو ٨-١١:٢ت
خشك و تر ٣٤:٩
خصال ١١٤:٥
خضر ٢٢:٨، ٤٥:١، ١١٦:٣، ٢٣-٨:١ت
خط ١-٧:م، ٢٨:١٢
خط دوست ٤٩:٧
خط و خال ٢٩:٣، ٦٩:٧، ٨٠:٤، ١١٤:٤،
١٨٢:٦، ١٩٢:٥، ١٩٥:٦
خط و خال بتان ١٥٥:١
خطا ٤-٦:١ت
خطه ٣٩٤:٥: ١٠-٤:١ت
خطه روم ١٩٤:٥
خلد برین ١٧٧:٢
خلعت ٢٧:٣، ١٥٧:٥، ٢٥-٤:١ت،
١٥-٥:١ت
خلق ١٦:٥، ٧٠:٦، ١٥٣:٦، ٢٧-١:١ت،
خلق و خوی ٨٧:٨، ١٥٦:٨
خلوت ٢:٣، ٢٧:٢، ٤٥:٨، ٦٤:٧، ٧٧:٥،
١٧٣:٧، ١٧-١:١ت، ٣-٢:١ت، ١٦-٥:١ت،
١٩-٥:١ت
خلوت تاریك ١٢٢:٨
خلوت جان ٢٦:٤
خلوت خاص ١١٢:٤
خلوت خانه ٦٧:٦
خلوت خانه وحدت ٢:٣، ٧:٢، ١٠٩:٢

خلوت دل ۱:۱۰۱، ۳-۵:۲ت
خلوت سرا ۳۸:۸، ۶۵:۸،
خلوت عدم ۱۳۸:۳
خلوت گه شهود ۸۵:۱
خلیل ۱۰۶:۵،
خُم ۱۱-۶:م، ۸۲:۵، ۸۷:۵، ۸۷:۷
خُم می ۱۱۱:۴
خَم ۱۵:۸، ۱۷:۱، ۳۲:۲، ۴۸:۶
خَم ابروی ۳۲:۲
خَم چوگان زلف ۳۰:۹، ۹۶:۴، ۱۲۹:۱،
۱۵۴:۳
خم زلف ۳۰:۱۰، ۶۸:۱۹، ۸۴:۳
خمار ۲-۶:م ۵۲:۲، ۱۳۸:۱، ۸-۹:۱ت
خموش ۲۱:۵، ۱۱۱:۹، ۱۹۳:۷
خوان ۶۵:۶، ۱۰۶:۵، ۱۸۱:۶
خوب ۱۱:۱
خوب روی ۱۴۶:۵
خوبان ۱۹:۹، ۴۷:۵، ۶۵:۴، ۶۸:۱۶،
۷۹:۴، ۹۵:۲، ۱۲۴:۵
خوبان دل ربا ۱۶۹:۳
خود ۱۸:۳، ۸۵:۶، ۳-۲:۱ت، ۳-۲:۱ت،
۶-۲:۱ت، ۲۳-۱۰:۱ت، ۲۵-۱۰:۱ت
خود پرستی ۱۵۰:۲
خورشید ۱۰:۳، ۱۰:۵، ۱۰:۵، ۲-۱:۱ت،
۱-۷:۱ت، ۱۱-۷:۱ت، ۱-۳:۲ت،
۲-۱۱:۲ت، ۳-۱۱:۲ت
خورشید آسمات ولایت ۸۴:۹
خورشید باده ۱۳۸:۲
خورشید تابان ۱۸۰:۸
خورشید جمال ۶:۲۱، ۹۵:۲
خورشید رخ ۶:۱،
خورشید روی ۱۵۴:۱۰
خورشید صفت ۶۴:۹،
خورشید فلك ۶۰:۱
خور و خوبان ۱۷۲:۵
خون ۶۷:۲
خوی ۳-۸:۱ت

خیال (خیالات) ۶:۷۰، ۲:۱۱۴، ۹:۱۲۲
خیال بازی ۴:۱۹۲
خیمه ۴:۹، ۲۸-۶:۱ت
دام ۳:۶، :۲۴، ۷:۷۰، ۲:۱۵۳
دام زلف ۲:۶۵
دامن ۲۶:۸، ۲:۱۳۶
دامن یار ۲:۱۳۶
دانه ۴:۱۲۳، ۲:۱۵۳، ۹:ر
دانهٔ تسبیح ۴:۱۲۳
دانه دل ۶:۱۲۰
دانش ۱۱:۵۱
داود ۱۲-۸:۱ت
دایر ۸:۱۳۷
دُر ۲-۲:م ۶:۱۴، ۵-۳:۲ت
درد ۱۳-۲:م، ۲۰:۶۸، ۲:۱۴۵، ۱:۱۷۰،
۱۴-۱:۱ت
دردمند عشق ۵:۱۵۲
دردی کش ۱:۱۳۸
درمان ۲۰:۶۸، ۲:۱۴۵، ۵:۱۵۲
درون ۹:۲۶، ۴:۹۰، ۴-۲:۱ت، ۱۳-۷:۱ت،
۳۱-۱۰:۱ت
درویش ۴:۱۱۵
دریا ۳:۱، ۵:۲۸، ۷:۲۸، ۱۱:۵۱، ۱:۵۸،
۱:۶۷، ۲:۷۴، ۱:۱۴۸، ۴:۱۶۴
دریای بی پایان ۸:۱۲۸
دریای حیات ۸:۱۴۵
دریای وجود ۵:۶
دست ۴-۷:م، ۴:۷۲
دستان ۶:۸۳
دعوی ۱۲:ر
دف ۳:۸۱، ۷:۱۵۸، ۹-۱:۱ت
دفتر جمال ۴:۱۱۴
دل ۳-۲:م، ۲:۲، ۳:۲، ۳:۵، ۴:۸، ۱:۹، ۷:۱۱،
۱:۱۴، ۴:۱۶، ۳:۲۴، ۱:۴۰، ۱:۴۲،
۴:۵۷، ۱:۶۵، ۱:۶۶، ۴:۶۹، ۷:۷۰،
۱:۷۲، ۱:۷۶، ۵:۷۷، ۱:۸۰، ۳:۸۱،
۱:۸۳، ۴:۸۳، ۷:۸۴، ۳:۸۶، ۱:۸۷،

۸۸:۶، ۱:۹۰، ۲:۹۲، ۸:۹۳، ۱۲، ۹۵:۱۲،
۹۶:۷، ۱:۱۱۲، ۳:۱۱۳، ۸:۱۱۶، ۵:۱۲۰،
۸:۱۳۰، ۱:۱۳۲، ۲:۱۳۷، ۶:۱۳۸،
۳:۱۴۱، ۱:۱۴۲، ٤:۱۴۳، ۱۵٤۹، ۲:۱۵۹،
۶:۱۶۳، ٤:۱۶٤، ۲:۱۶۸، ۷:۱۸۳،
٤:۱۸۵، ۱:۱۸۷، ۲-۷:۱ت، ۳-۷:۱ت،
۱-٤:۲ت، ۸:ر
دل بیچاره ۹:۸۸
دل خراب ۱:٤۸، ۱۰-۲:۲ت
دل دمساز ۹:۱۳۳
دل دیوانه ٤:۱۲۰، ۳:۱٤۶
دل ریش ۱:۱۱۶
دل سرگشته ۹:۲۲، ۲:۹۷، ۳۱-۹:۱ت
دل سرگشته و حیران ٤:۱٤۶، ۳۱-۹:۱ت
دل شکسته ۸:۱۵۲
دل شیدا ۱:۱٤۱
دل فریب ۲:۵٤، ٤:۶۸، ٤:۱۱٤
دل مسکین ۵:۲۶، ۳:٤۸، ۷:۹۲
دل نواز ۷:۷۲، ۷:۱۸۸
دلارام ۷:۸۸، ۵:۹۱، ۲:۹۷، ۹:۱۱۲،
۸:۱۷۸، ۸:۱۸۲، ۹:ر
دلبر۱۲۳، ۱:۱٤، ۹:۱۶، ۹:۱۲، ۳:۲۹،
۹:٤۵، ۸:۵۹، ۷:۹۶، ۱:۱۱۰، ۲:۱۱۳،
۱:۱۲۹، ٤:۱۳٤، ۱۱-۲:۱ت، ۱٤-۳:۱ت،
دلبریگانه ۱:۱٤۶
دلبری ۱۰:۷۰، ۱:۱۸۶
دلجویی ۶:۱۱۰، ۱۲:ز
دلدار ٤:۲٤، ۱:۳۸، ۸:۶۵، ۷:۷۰، ۷:۱۰۹،
۶:۱۱۶، ٤:۱۳۷، ٤۱-۷:۱ت
دلداری ۶:۱۶۳
دلیل جان ۲:۱۵۶
دم ۳:۲، ۱:۵، ٤:۳۷، ۲:۶۶، ۱:۸٤،
۹:۱۰۹، ۶:۱۲۸، ۳:۱۳۹، ۹-٤:۱ت،
۳۳:۵:۱ت، ۱۸-۸:۱ت، ۱۰-۱۰:۱ت،
۱۲-۱۰:۱ت، ۱-۵:۲ت، ۳-۶:۲ت
دم عیسی ٤:۳۷
دم مزن ۱:۱٤۵، ۱:۱٤۶، ۱:۱٤۸
دماغ جان ۸:۱٤۲
دو جهان ۱٤:۶، ۲:۷۵، ۲:۱۰۱، ۸:۱۲٤،
۵:۱۳۰، ٤:۱٤۰، ۱:۱۵۹، ۶:۱۷۳،
۸:۱۸۳،
دوعالم ۷:۲۸، ۶:۶٤، ۶:۷۳، ۸:۱۱۱،
۲:۱۲۰، ۱:۱۳۵، ۱٤۹۲، ٤ك۱۵۰،
۱۰:۱۵۸، ۲:۱۶۶، ۵:۱۸۵، ۱۱:۱۸۶
دو کون ۵:۱۳، ۱:٤۳، ۸:۵۷، ۵:۱۱۸،
٤:۱۲۶، ۳:۱۶۵، ۲۰-۸:۱ت، ۲۲:ر
دور ولایت ۱:۱٤۱
دوزخ ۳-۹:۲ت
دوست ۹:۷، ۱:۹، ۲:۱۲، ۸:۳۹، ۵:٤۰،
۹:٤۲، ۹:٤۹، ۸:۶٤، ۱۲:۷۰، ۸:۸۶،
۱:۸۷، ۶:۸۸، ٤:۹۰، ۲:۹۶، ۱:۹۷،
۹:۱۱۶، ۱۰:۱۱۸، ۱۳:۱۲۷، ۱:۱٤۱،
۲۷-۲:۱ت
دوست و دشمن ۳:۱۱۵
دیار جان ٤:۱۸۶
دیدار ۵:۲۵، ۸:۶۸، ۷:۷۹، ۵:۹۰، ۵:۹۵،
۱:۱۰۲، ۱:۱۰۹، ۱:۱۳۰
دیداری ۳۳-۹:۱ت
دیده ۷:٤، ۳:۵، ۳:۲۵، ۱:٤۰، ۸:۶٤،
٤:۷۹، ۱:۸۳، ۵:۹۵ك ۱:۹۶،
۱:۱۰۱، ۸:۱۰۲، ۳:۱۰٤، ۱:۱۰۹،
۱:۱۳۰، ٤:۱۳۱، ۲:۱۳۳، ۱۲:۱۵۱،
۶:۱۵۳، ۲:۱۵۹، ۱:۱۶۶، ۱:۱۷٤، ۳:۱۸۰
دیدهء جان ۲:۸۲، ۱:۱۳۲، ۱:۱٤۱
دیدهء دل ۸:۱٤۱
دیدهء شهلا ۶:۱۲٤
دیدهء عشاق ۱:۱۶۷
دیدهء وامق ۵:۱٤۱
دَیر ٤-۶:م، ٤:۱۶۳
دیو ۳:۱۸۱، ۷-٤:۱ت
دیوان ۲۳-۹:۱ت،
دیوانه ٤:۸۳، ۹-۶:۱ت
ذات پاك ۶:٤۲، ۱:۵۰، ۱:۱۵۱
ذات کون ۱:۱۵۱، ۲۲:ر

ذاکر ۵:۰ ٤، ٦:۳۰۱، ۲۷-۸:۱ت،
ذرات ۱:٦، ۱:۷۸، ۱:۱۲۲، ۷:۱۲٤،
۲:۱۳۸، ۱۰:۱۵۱، ۲۲:ر،
ذرات جهان ۷:۱۲٤، ٤:۱۷۳
ذرات دو کون ۱:٦، ۱۰:۱۵۱،
ذرات عالم ٦:٦۹، ۹:۱۰۵، ۹:۱٤٤،
ذرات کاینات ۸:۱۰۳، ۸:۱۵٤،
ذره ٦:٦۹، ۳:۷٦، ۱۱:۷۸، ۱:۱٤۸،
۹:۱۷۰، ۲٤-۵:۱ت، ۱-۷:۱ت، ٦-۷:۲ت
ذره سر گشته ۵:۱۷۱
ذکر ۷:۱۰۳، ۵۱:ر، ۳۵:ر
ذل ۱۷-۲:۱ت،
ذلت ۱:۸۸، ۲۹-۷:۱ت
ذوق ۲:۱٦۰
راز ۱-۳:۱ت، ۳-۳:۱ت، ۲۰-۳:۱ت،
۲٦-٤:۱ت، ۲۷-٤:۱ت
رام ۲۵:۵:۱ت
راه جانان ٦:۱٤٦
راه حق٤:۱٤٤
راه و رسم ۵:٤٤، ۱:۸۰
راه وصال ۷:٦۹
رب ۹-۱:م
رب العالمین ۵:۱٤۷
رخ ۵:۸، ۱:۱۱، ۳:۱۲، ٦:۱٦، ۱:٦۹،
۷:۷۸، ۱:۷۹، ۱:۹۰، ۲:۱۱۲، ۳:۱۳۰،
۳:۱۳۱، ۵:۱۳٤، ۲:۱٤۱، ۲:۱٤۲،
۲۱-۲:۱ت، ۲۹-۸:۱ت، ۹-۹:۱ت،
۱۷-۱۰:۱ت
رخ خوبان ۱:۱٦۷
رخ دلدار ۸:۹٦، ۱:۱۹٦
رخ دوست ۸:۱۹، ۱:٦۳، ٦:۱۸۸
رخسار ۲-۷:م، ۱۰:۳۸، ۵:۵۹، ۱:٦٤،
۲:۷۹، ۸:۸۳، ۱:۱۰۹، ٤:۱۱۰،
۲٤-٤:۱ت، ۳۰-۹:۱ت
رخسار جانبخش ۲:۳۲
رخساره ۲:۱۱، ۵-۲:۲ت
رسم ۵:۲۷، ٦:۷۰، ۲۲-۱:۱ت
رسم جانبازی ٦:۱٦۳
رسم خانقاه ۱:۱۰۷
رسم و رسوم ٦:۱۷۱
رسم واثر ۲:۱۰۱
رسل ۲۹-۵:۱ت
رطب۱:۸٦
رعنا ۷:٦، ۱۸-۱۰:۱ت
رند ۷-٦:م
رندان خرابات ۹:۱۲۰، ٤:۱۸۸
رنگ ۱:٦۷، ٤-۲:۱ت، ۱۲-۲:۱ت،
۳۱-۸:۱ت
روان ۹:۱٤۲، ۵:۱٦۰، ۲:۱۷۳
روح ۲:۱۹۵، ۵-۷:۱ت، ۸-۷:۱ت، ٦-۵:۲ت
روح بخش ۸:۱۲٦، ۷:۱۳۵
روزگار ۹:۸۹،
روز و شب ۵:۸، ۵:۸۲، ۱۰:۱۸۱
روشنی ۱٦-۷:۱ت
روضه ۲:۷٦، ۸:۱۳٤
روی ۹:۸۳، ۵:۱٤٦، ٦-۲:۱ت
روی خوبان ۱۰:۱٤٦
روی نکو ۵:۱٤٦،
روی یار ٤:۱۱٦
رهنما ۱۱:۱۳۹
رهنمایی ٦:۲٦، ٦:۱۳۵، ۸:۱۷۰
ریاضات ۸:۱۲۲
زاهد ٤:۷٦
زبان ۳:۵، ۷:٦٦
زبانی ۹-۱:م
زبور ۲۱-۸:۱ت
زلف ۵:۸، ۷:۱۹، ۵:۲٤، ٤:۳۸، ۹:۵۹،
۷:٦۸، ۷:۷۱، ٦:۷۲، ۹۰:۱۷۸:۷، ۳:۱٤٦،
زلف پراکنده ۸:۱۱
زلف پرشکن ۹:۱۵۰، ۸:۱۵۲
زلف پریشان ۵:۷۲، ۱:۱۲۱، ۲:۱٤٦
زلف دلکش ۵:۱٤٦،
زلف مشک آسای ۸:۱٤۲

زلف مشکین ۲٦:٥
زلف مه رویان ۱۱۰:۲
زلف و خال ۹٤:۲، ۹۷:۳، ۱۲۱:۲
زمان ۱۰-۲:م، ۲۷:۸، ٥-۹:۲ت
زمین۱۱:۱۰، ۱٤۷:۹
زمین دل ٥٥:۲، ۱٤٤:۸
زنار ۳-٦:م۳۸:٤، ٦۸:۷، ۱۲۱:٤، ۱۲۳:۲،
۱۳۸:٤، ۱٦۳:٥، ۱٦۹:۷، ۲٥-۹:۱ت
زنار زلف
زنار زلف ساقی باقی ۱۳۸:٤
زنجیر سر زلف ۸۳:٤، ۱۲۰:٤
زنجیر زلف دلبر ۷۰:۷، ۱٤٦:۳
زنگر ۱۰۲:۷
زوال ۹٤:۷، ۲٤-۷:۱ت
زیبا ۷۹:۱، ۱۷-۱۰:۱ت
ساحل ۹:٥، ۲۸:٦
ساده ۱٦۳:۲
ساز۸۸:۲، ۱۳٤:۱، ۱۲-۲:۱ت
ساقی ۸-٦:م، ٥:۱، ۱۲:۱، ۱٥:۸، ۱۸:۳،
۳۸:۳، ٤٥:۱، ٥۷:۸، ۸۱:۱، ۹۷:٤،
۱۰٤:۹، ۱۱۱:٤، ۱٥۲:٤، ۱٥۳:۱،
۱٦۳:۳، ۱۸٥:۳، ۱۹۷:۱، ۲۳-۲:۱ت،
۳۲:ر
ساقیء باقی ۱۲:٤، ۳۹:۱، ٥٥:۱، ۱۰۹:۸،
۱۲۱:۷، ۱۸۹:۷، ۱۹۹:۹، ۸-۱:۲ت
ساقیء جان ۸۱:۲
ساقیء سرمست ۹٥:۱۲
ساکن ٦-۱۰:۱ت
سالوس ۱۲۳:۳
سایل ٥۳:۷
سام ۱٥٥:۳
سایهء ۱۰:۱، ۲۲:٦، ۲۸:۹، ۱۰٦:۲،
۱٥۳:٥، ۱٤۷:۹
سایهء خوشید ۱۰:۱، ۱۸۲:۲
سایه صفت ٦٤:٥
سایهء مهر ۸۱:٥
سایه هستی نما ۲۲:۷
سبب ۸٦:۹، ۸۹:۸، ۱٥-۷:۱ت
سبز قبا ٦۲:۸
سبو۱۱-٦:م، ۸۱:۱، ۱۳۳:٥
سپاس ۱۰٥:۷
سپاه ۲٥-۸:۱ت
سپهر دل ۱۳۲:٥
سجاده ۱۲۳:۲
سجده ٥٤:۷
سجود ۱٥۷:٦، ۱۱:ر
سجود گاه ۱٥۷:٦
سحر ۹:٤، ۳۰:۱، ٤۰:۳، ۷۰:۸، ۱۳۰:۷
سَحَر گاه ۱٥۷:٤
سر ٤-۷:م، ۸۹:۹، ۲-۱:ق
سر چشمه ٦۸:٥، ۱٤۳:۸، ۱٥۸:٥
سر زلف ۳٦:٥، ۸۳:۷، ۱۱۳:۲، ۱٥٦:۷
سر گردان ۱٤٦:٤، ۱٥٤:۳
سر گشتگی (سرگشته) ٥۲:۱، ٥۲:٦، ۹٦:٦،
۱٤۳:۱۲، ۱۲۱:۲، ۱۲٥:٤، ۱۲٦:٥،
۱۳٦:٤، ۱۷۰:۹، ۱۷۱:٥
سر گشته و حیران ۱۰۸:۲،
سر مست ۳-۷:م، ٥:۳، ٦۸:۲۲، ۷۲:۱،
۷۲:۹، ۱۷۳:٦، ۲۳-۲:۱ت، ۷-۹:۱ت
سر دریا ۱۰٦:۸، ۳-۱:ق
سِرّ سلطان ۱۰٦:۷
سَراب ۲۳:٦، ۱٦۱:٤، ۱-٦:۱ت، ۲۹-٦:۱ت
سَراب کونین ۱٤۳:۳
سرای حضرت جانان ۱۸۷:۳
سرایت ۱٤۲:۹
سرای لم یزل ٥۸:۳
سرخ کلاه ٦۲:۸،
سرود عاشقانه ۱٦٥:۱۲
سرور ۱٤۹:۱۲، ۳۱، ۱٤۹، ۱۷۳:۱،
۱۱-۸:۱ت
سرو۱۷-٦:م، ٦۸:۱، ۱۳۳:۷
سرو رعنا ۹۹:۷
سرو خرمامان ٦۸:۱۲، ۹۸:٤
سرو روان ۷۸:٦، ۱۲٤:۳،

سرو قامت٣:١٦٩، ١٨٦:٨
سرو قد ٣٦:٣، ٥٩٥:٥
سرو گلستان ١٣٣:٧، ١٤٦:١
سریر ١٢-٧:١ت
سکان صحاری ٦١:٦،
سلاسل ٨٣:٥
سلسله موی ١٢٤:٩
سلطان ٥:٦، ٣١:٥، ١٠-٣:١ت، ٦-٤:١ت،
٣٢-٦:١ت١٢-٧:١ت، ٢٦-٨:١ت
سلطان ظهور ١٥١:٩
سلطان عشق ١٦٧:٨
سلطنت ٨٦:٥، ١٩٠:٣،
سلیمان ١٨١:٣، ٧-٤:١ت
سماع ٨١:٣، ٢٠-٣:١ت، ٢٧-٤:١ت،
٩-١:٢ت، ٣:ر
سماوت ٢٠:٦، ١٢٢:٨
سنائی ١٠:١٧، ١٦٩:٢٢، ١٨٤:٩
سواد الوجه فی الدارین ١٠٠:١
سودا ٥٩:١، ١٢١:٢، ٧-١٠:١ت
سودای زلف وخال ١١٠:٦
سوار ٨٩:٢
سوزان جگر ١٧٢:٢
سویدا ١١٠:٦، ١٤٢:٣، ٦-١٠:١ت،
٧-٥:٢ت
سیاه ٩-٧:٢ت
سیراب ٦١:٦، ١٤٣:٨
سیموغ ١٦٦:٩
سینه بی کینه ١٧٢:٢
سینهء جان ١٧٣:٢
شاد ٣٧:٩
شراب ٥-٦:م، ٨:٢، ١٥:٨، ٥٢:٤، ٥٣:١،
٥٥:٨، ٩٧:٤، ١١١:٤، ١٤٠:٧، ١٤٦:٥،
٢٤-٢:١ت
شراب تجلی ١٨٩:٧
شراب عشق١١١:١
شراب ناب بی رنگ ١٠٥:٥،
شراب ناب تجلی ١٨٩:٨
شراب ناب توحید ١٩٧:٤،
شاکر ١٠٣:٧
شام ٧٠:١، ٨٦:١
شانه ١٢:ر
شاه ٣١:٥، ٧-٣:١ت، ١٤-٥:١ت،
٢٤-٨:١ت
شاهباز ١٣٤:٧
شاهد ١١:٥، ١٤٦:٥، ١٥٨:٨، ٢:ر
شبستان ٥-٦:م، ١٤٦:٥
شب تاریك ٢٦:٦، ١٤٤:٧
شب تیره ١٥٠:٩
شرار ١١١:٤
شرك ٢٠-١:١ت
شفا ٦-٩:١ت
شك ٩-٢:م، ٦١:٥، ١٤٥:٥
شَکَرَ ٤-٩:١ت
شکر خای ١٤٢:٩، ١٥-١٠:١، ١ت
شکل ٢٧:٩، ١٠-٨:٢ت
شمس ٩٦:٥، ١٣٢:٥
شمس احد ١٠٠:٨
شمس انوار ١٠٩:٩
شمس حقیقت ١١٠:٧
شمع ٥-٦:م، ١٠٨:٣، ١٤٦:٥
شمع فلك ١٢٠:٥
شمن ١٥٠:٢
شور ٤٩:٨، ١٥٠:١٠، ١٧٣:٢
شور و غوغا ٢:٨
شور و فغان ٦٣:٢
شوق ٥١-٢:١ت، ١٩-٣:١ت، ٢٥-٦:١ت
شهرسان دل ١٤٤:٤، ١٤٤:٥
شهرستان روان ١٤٤:٥
شیخ ١٢٢:١٠
شیدا ٦٤:٢
شیر ١٨١:١، ٢٢-٧:١ت
شیرین لب ٦٣:٢، ٤-٩:١ت
صاف (صافی) ١٦٣:٢
صافی و پاك ٩١:٨، ٩٦:٧، ١١٨:٤، ١١٩:٥

صباح ۱:۵۷
صبح ۱:۸٤
صحبت جانان ۷:۱۷۳
صحرا ۲:۱، ۹:٤، ۱۳:٦، ٥:٥٦، ٧:٦٤،
٥:٧٥، ٤:۱۰۹، ۷:۱٤۱، ۳۱:۱٤۹،
۷:۱٥۰، ۱٦-۱:۱ت، ٤۱-٥:۱ت،
٦۱-٥:۱ت، ۸۱-٦:۱ت، ۳-۱۰:۱ت
صحرای ابد ۱:۵۸،
صحرای امکان ۱۳:٦۸
صحرای جهان ۳:۲۷، ۱۱:٦۸
صحرای دل ۲:۲، ٦:۱٤۱،
صد ٥:۵۸، ۹-۳:۱ت، ۲٥-۳:۱ت،
۲۲-٥:۱ت،
صدف ۱۰-۱:۱م
صدق ۸:۷۲، ۲:۱۳٦، ۸-۱:۱ت، ۱٦:ر
صراحی ۷:۱۵۸،
صراط مستقیم ۱۰:۲۸
صفا ٤:۲٦، ۱:٤٦، ٤:٦٥
صفات ٥:٦٤، ۱:۹۳، ٦:۹٦، ٤:۱۰۸،
۱:۱۲۲، ۱۲:۱٥۱، ۱:۱٥۷، ۳۰-۱۰:۱ت
صفات بی کرانی ۱:۲۲
صفات کمال ٥:۹٤
صفای ۲:۷۸، ۸:۹٦
صفای چهره ۷:۹۱، ٥:۹۰، ٤:۱۰۱
صفای رخ ۲:۷۸
صفت ٦:۱۳۱، ۳:۱۳۹، ۸-۲:۱ت، ۸-۲:۱ت
صنم ۲:۱٥۰، ۱:۱۷۱، ۷:۱۹۳
صنما ۱:۱۳۲، ۱:۱۸٤
صنم بیگانه وش ۱:۱۷۱
صورت ٦:٦، ۳:۷۳، ٥:۷٦، ٥:۱۰۱،
۱:۱۰۳، ٦:۱٤۱
صورت خوبان ۱:۱۳۳
صورت عشق بلبل ٥:۱٦۸
صورت واجب الوجود ۳:۱۲٦
صوفی ٦:۷٦
صومعه ٤:۱۲۲، ۱:۱۲۳
صیقل توحید ۷:۱۰۲
طاعت ۹:٦۸،
طاق ابروی ٥:۹۹
طالب ۱:۸، ۹-٦:۱ت، ۱۰-٦:۱ت
طاووس ۲:۱٦۹
طایر ٥:۱۳۷
طایر جان ۷:۱۸۲
طرب ۱٤-۱:م، ۳:٦۸، ۲:۱۳٤، ۲٤:ر
طره هندو ٦:۳۲، ۱۱:۱۲٤، ۱٤-۹:۱ت
طریق ۱:۱۰۷، ٦:۱۲۱، ۱۰، ۱٦٦، ٦۱:ر،
۳۱:ر
طریق تجلی ۷:۱۲، ٥:٤۲، ۳۱:ر
طریق و راه ۱:۱۰۷
طریق عقل ٥:٤۲
طریق مدرسه ۱:۱۰۷
طریق فقر و فنا ۲:۱۰۷، ٤:۱۱٥
طعمه ۳:۱۳٦
طفل ۲-۲:م، ۹:٥٤
طفل دل ۳:۱٦٤
طلب ۹:۹، ٤:۸٦، ۱۰-٦:۱ت، ۲۰-۷:۱ت،
۱۲-۸:۱ت، ۱٦-۸:۱ت۱۰-۹:۱ت، ۲۰:ر
طلسم ۱:۲۲، ٤:۲۸، ۳:۱۳۷
طناب کونین ۱۳:۱٤۳
طوبی ۲:۷٦
طور ۲۳-۸:۱ت
طومار ۹-۲:م، ۱۰:۱۷۹
طیار ٥:۱۳۷، ۷-٤:۱ت
طیور ۲۲-۸:۱ت
ظل ٤:۲۲، ۸:۲۸، ۲٤-۷:۱ت، ۸-۹:۲ت
ظلال ۱۱:٦، ٦:۹٤، ٥:۱٥۳،
ظلال صفات ۱۱:۱٦۹
ظالم ٥:۱٥۳
ظلمت ۸:۲۲، ۱:٤٤، ۸:۱۱۷، ۱۰:۱۲٦،
٥:۱٦۱، ۲-۳:۱ت، ٥-٦:۱ت، ۱-۸:۱ت،
۸-۸:۱ت، ۲۲-۸:۱ت۲-۱۱:۲ت، ۷:ر
ظلمت آباد ۱۰:۱۸۱
ظلمت کفر ۱:۱۲۱
ظلمت و نور ۱-۸:۱ت، ۸-۸:۱ت

ظهور ٨-٤:م، ٢-٢:١ت، ٨-٢:١ت،
٢-٣:١ت، ٩-٨:١ت، ١٩-٨:١ت،
٨-٣:٢ت، ٦:١٢، ٢٠:٥، ٢٢:٤، ٢٧:٣،
٤٦:١٠، ٨٤:١، ١١٩:١٠، ١٣٧:٤،
١٥١:١٠، ١٥٣:٤
ظهور دوست ١٥٣:٤
ظاهر و باطن ٦:٦، ٤٢:٢، ١٠٤:١، ١٢٤:٨،
٨-٥:١ت، ٩-٥:١ت، ٢٦-١٦ت
عابد ١٦٣:٥، ٣٣:ر
عارض ٢-٧:م
عارف ٥٢:٨، ٢٧-٨:١ت، ١٦:ر
عازم ٣-١:١ت
عاشق (عاشقان) ٢:٢، ١١:٥، ١٢:٧، ٥٧:٢،
٦٨:١٨، ٧١:٦، ٨٨:٢، ١٢٣:١، ١٣٤:٤،
١٤٥:٩، ١٤٩:٩، ١٥٨:٨، ١٦٥:٩،
١٦٧:٣، ١٨٤:٥، ٩-٢:١ت، ١٣-٢:١ت،
١٤-٣:١ت، ٢٣-٣:١ت٢٢-٤:١ت،
٣١-٦:١ت، ٢٨-٧:١ت، ٨-٨:١ت،
عاشق ديوانه ١٢٤:٩،
عاشق نواز ٨٦:٤
عاقبت ٨٦:٢
عاقل ٢٨:٩، ١٢٣:٧، ١٣٨:٦، ٩-٦:١ت
عالم ٢-٢:م، ٢-٣:م، ٢:٢، ٢٧:٢، ٢٨:٨،
٥٩:٢، ٦٦:٥، ٨٤:١، ٨٤:٩، ٨٥:٩،
١٠١:٦، ١٣٩:٦، ١١-١:١ت، ٢٠-١:١ت،
١٣-٥:١ت، ١٨-٥:١ت، ٢٤-٥:١ت،
٢٦-٥:١ت، ٤-٧:١ت، ٩-٧:١ت،
١٨-٨:١ت، ٢٥-٨:١ت، ٣١-٨:١ت،
٢٩-٩:١ت، ١١-٤:٢ت، ١١-٥:٢ت،
١١-٦:٢ت، ١١-٧:٢ت، ١١-٨:٢ت،
١٣-٩:٢ت، ١١-١٠:٢ت، ١١-١١:٢ت،
١٧:ر، ٣٠:ر
عالم جان ٦٨:١٤، ٨-٥:٢ت،
١-٦:٢ت٨-٦:٢ت
عالم دل ١٤:٩
عالم علم ٢٧:٤
عبادت ١٢٣:٢، ٢٧:ر
عتاب ٥٣:٦، ١٢٥:٧، ٨-٦:١ت
عدم ١٢٣:٦، ١١:ر
عدد ٨٩:٥، ٢٣-٦:١ت،
عذاب ٣-٦:١ت
عذار ٧:٧، ٨٩:٣، ٧-٢:١ت، ٣٤-١٠:١ت
عراقى ١٨٤:٩
عرش ٥٤:١٨، ٨٠:٦، ١٩-١:١ت
عرش رحمانى ١٩٠:٣،
عرش مجيد ١٩٠:٣
عرض ١٣٩:٦
عروس ٨-١:١ت
عز ٨٨:١، ١٧-٢:١ت، ١٥-٣:١ت
عزلت ١٧-١:١ت
عزم ٦٥:٣، ٦٨:١٢، ١٤٩:١٣، ١٩٨:٧،
١٨-١:١ت، ١٤-٥:١ت،
عزيز ١٦٧:٥، ٢٩-٧:١ت، ٣٥-١٠:١ت
عزيمت ٢٣-٨:١ت،
عسس ١٠٦:٧
عشاق ٩٥:٢، ١٥٩:٤، ١٦٧:٢، ١٩٧:٨
عشق ٨:٦، ١٤:٧، ٢٤:٨، ٤٠:٧، ٥٤:٨،
٥٩:٢، ٧١:١٢، ٧٩:٥، ٨٨:٤، ٩٨:٩،
١٠٩:٥، ١٢٥:٦، ١٢٥:٨، ١٢٧:٦،
١٣٨:٧، ١٤٩:٢، ١٥٠:١، ١٥٠:١٤،
١٥٧:٥، ١٥٩:١، ١٥٩:٥، ١٦٥:٥،
١٦٥:٨، ١٦٧:٢، ١٧٨:٢، ١٩٠:٤،
١٩١:٦، ١-٢:١ت، ١٢-٢:١ت، ١٩-٢:١ت،
٢٦-٢:١ت، ٢-٣:١ت، ١٨-٣:١ت،
٢٠-٣:١ت، ٢٢-٣:١ت، ١-٤:١ت،
٦-٥:١ت، ١٣-٥:١ت، ٢٢-٥:١ت،
٣٥-٥:١ت، ١-٦:١ت، ١٢-٦:١ت،
١٢-٧:١ت، ٢٨-٧:١ت١-٨:١ت،
١٨-٨:١ت، ١-٩:١ت، ٨:ر
عشق باز ٨٨:٨
عشق بازى ٩٨:٩
عشوه ٣٠:١، ١٥٤:٩، ١٨٤:٨،
عشوه گرى ٤٠:٨، ٩٢:٨
عصيان ٦٨:٩،

عطا ۱۰:۸۵،
عطار ۱۶۹:۲۲
عظمت ۱۳۹:۵
عتاب ۱۸۵:۶
عقبی ۷٦:٤
عقل ۵:۳، ۸۸:۸، ۹۰:۸، ۹۳:۸، ۹٦:۵،
۱۰۵:۱۰، ۱۷-۲:۱ت، ۱۲-۲:۱ت،
۲٤-۲:۱ت، ۱۹-٤:۱ت. ۹-٦:۱ت،
۱۲-٦:۱ت، ۱٦-٦:۱ت، ۲۲-٦:۱ت
عکس ۸۳:۸، ۱۸۵:۷،
عکس جمال ۱۱٤:۳،
عکس رخ ۱۱۲:۱، ۱۳۱:۱، ۱٦۳:۲، ۱۷۲:۹
عکس زلف ۱۰۳:۹،
عکس ساقی ۱۳۳:۵
علم ۲۸:۸، ۲۵-۱:۱ت، ۱۷-۲:۱ت،
۱٤-۵:۱ت، ۱۵-۸:۱ت، ۲۲-۹:۱ت، ۳۰:ر
علم اسماء ۱٤۸:۸
غلم ذات ۱۵۱:۵
علی ۱٦:ر
عمان ۱۵٤:۵،
عُمَر ۱٦:ر
عُمْر ۱۵٤:۷، ۱۵۸:٤
عندالیب ۱۱۳:۹، ۱۳۷:٤
عناصر ۵٤:۱۸
عنان ۱۳٦:۷، ۱٤۳:۱۰، ۱۸۸:۲
عنان سواری ۱۳٦:۷
عنقا ۲-۱:ق
عهد ۱۸:٤، ۱۰-۱:۱ت،
عهد سوسن ۱۱۳:۱۰
عهد شکن ٤۸:۳،
عهدِ نبوت ٤۱:۱
عیار ۱۲:۱ت،
عیان٤:۷، ۲۱:۱، ۲۱:۱۲، ۲۷:۱، ۷۸:۱،
۸۸:۵، ۱۳۱:٤، ۲۷-۲:۱ت، ۳۰-٤:۱ت،
۱-۳:۲ت
عیانی ۱۳۱:۷
عیسی۱٦:۲، ۳۷:۵، ۱۰۸:۵، ۱۰-٦:۲ت
عین ۵-۳:مو ۱۰-۳:م، ٦:۱۰، ۱۰:۲،
۲۱:۱، ۲۸:۷، ۹۰:۵، ۲۷-۲:۱ت،
۲-٤:۱ت، ۳۰-٤:۱ت، ۱۳-۷:۱ت،
۱۵-۷:۱ت، ۲۹-۷:۱ت
عین آب حیات ۱۹۸:۹
عین اسم اعظم ۷٤:٦،
عین جمع ۲۸:۱۲
عین جمله اشیه ۱٤۸:۹
عین حیوان ۱٤۸:۸
عین خود ۷٤:۱،
عین نور بسیطی ۱۱۷:۸
غارت ترکانه ۷۰:۷
غافل ٦-۱۱:۲ت، ۲۸:۲
غایات کون ۱۵۱:٦
غایت ۱٤۱:۷،
غبار ۸۹:۲، ۸۹:۸
غبغب ۱۸۰:٤
غدار ۲-۷:م
غرامت ۱۵٤:۷
غرب جسم ۷۱۱:۲
غربت ۱۸۳:۷
غرص ۸-۸:۱ت
غرض ۱۱۷:٤
غرق (غرقه) ۱۲۸:٦، ۵۵:۳، ۱۷٦:٤
غرور٤:۱٤۹، ۱۰-۸:۱ت
غفلت۳-۲:م، ۱۰-۲:م، ۱۱۷:٦
غل و غش ۱۱٦:٦
غلام ۱۵۳:۸
غم ۳٦:۹، ٦٦:۱، ۸٤:۸،
۱۱۷:۵ ,۲٦-۵:۱ت، ۱۹-۹:۱ت، ٤-۵:۲ت،
۱-٦:۲ت، ۹:ر
غم دل ۷٤:۸
غم و شادی ۳۷:۹، ۹۰:۱
غمزه ۱۱:۸، ۳۰:۱، ۳۳:۸، ٤۰:۳، ۷۰:۸،
۹۰:۲، ۱۳۱:۳، ۱۷۸:۵
غمزه جادری ۳۰:۱، ۱۳۲:۷، ۱٤-۹:۱ت
غمزه خوبان ٤۰:۳،

غمزه مرد افکن ۶:۱۸۴
غمناك ۵:۱۱۷، ۲۶-۵-۱:ات
غنا ۳:۶۲
غنی ۷:۵۰، ۹:۸۵، ۱۰-۲:۱ات، ۱۷-۲:۱ات،
۲۹-۷:۱ات
غوغا ۸:۴
غیب ۶:۱۴۴، ۳۳-۶:۱ات، ۹-۸:۱ات
غیر ۱۷-۲:م، ۵-۳:م، ۷:۱۳۸، ۷:۱۹۰،
۱۴-۷:۱ات، ۲۱-۷:۱ات، ۱۳-۷:۱ات،
۳۰-۱۰:۱ات
غیرو عین ۸:۹۰، ۱۳-۷:۱ات
غیرت ۱۵:۱۵۰، ۴:۱۸۸
فارغ ۶:۱۷۴، ۲-۶:۱ات
فارغ بال ۱:۱۸۲
فاضل ۷:۶۰، ۷-۵:۱ات
فانی ۹:۱۰۴، ۱:۱۹۰، ۲:۱۹۷، ۲۶-۱:۱ات
فتنه و شور ۱۰:۱۰۳
فدای ۲:۱۳۹
فردوس ۱:۷۷
فرش ۶:۸۰
فرق ۴:۱
فرقه ۴:۱
فرقی ۳:۶۱
فروش
فروغ ۷:۷، ۱:۶۰، ۱:۷۸، ۳:۷۸، ۳:۱۰۲،
۴:۱۱۰، ۱۶-۱:۱ات، ۱۰-۱۱:۲ات
فروغ آفتاب ۶:۱۶۷
فروغ باده ۲:۱۳۸
فروغ خورشید ۱۱:۷۸
فروغ رخ ۳:۷۷، ۱۱:۷۸
فروغ مهر ۱:۱۸۵
فروغ نور مصباح رخ ۱۱:۱۵۱
فروغ و تاب تجلی ۱:۱۸۹
فضای قدس ۸:۹۷، ۵:۱۳۷
فصل بهار ۲:۱۸۳
فقر ۳:۶۲، ۱:۱۰۰، ۶:۱۸۱، ۱۷-۲:۱ات
فقر و فاقه ۸:۱۵۵، ۴:۱۷۱
فقر و فنا ۱:۳۱، ۶:۷۶، ۸:۸۱، ۵:۸۶،
۱:۹۱، ۱۱:۱۰۵
فقیر ۷:۵۰، ۱۰-۲:۱ات، ۲۹-۷:۱ات
فکر ۷:۳۷
فلسفی و معتزلی ۹:۱۸۳
فلك ۶:۸۰، ۶:۹۱، ۵:۱۲۰، ۱۲:۱۵۶
فنا ۱۷-۲:م، ۲:۱۹۰، ۲۹:ر
فنون ۲۵-۲:۱ات
فنون عشوه خری ۸:۱۴۰
فنون غشوه گری ۸:۱۴۰
فیض ۶:۶۱
قاب قوسین ۱۰:۱۸
قاصد ۸:۱۷۱
قاف ۳-۴:۱ات
قافله ۴:۱۲۳و ۷:۱۷۰، ۲:ر
قامت ۵:۶۴، ۶:۷۰، ۱:۸۶، ۳:۱۶۹،
۲۴-۴:۱ات، ۹-۹:۱ات، ۱۲-۹:۱ات
قامت رعنا ۴:۱۷۴
قبله دل ۲:۱۲۴
قبا ۸:۶۲
قُله، قاف ۹:۱۶۶
قد ۱-۷:م، ۳:۱۶۹
قد و قامت ۱:۶۸و ۹:۱۵۴، ۳۳-۱۰:۱ات
قدح ۲۴-۲:۱ات
قدر ۵:۱۵۴
قدر نبات ۹:۱۵۶
قدس ۳:۱۸۷
قدم ۱:۱۹۱، ۱-۵:۱ات، ۹-۵:۱ات،
۱۸-۵:۱ات، ۱-۲:ق
قصه شك و گمان ۵:۱۴۵
قصه کوران ۶:۱۴۵
قصه گلشن ۶:۱۰۶
قطب ۹:۱۲۶
قطره ۱:۱۴۸، ۵:۱۵۴
قعر ۱:۱۴۸
قفا ۴:۳۹، ۲:۱۳۳
قفس ۱:۳، ۶:۱۰۶، ۹:۱۱۳

قفس تن ٤:٣،
قفس تنگ کاینات ٤:١٣٧
قفس جسم ١١:١١٣، ٧:١٨٢
قلب ٤:٥، ٦:٩، ٦:١١٦، ١:١٨٨
قلزم ١٩-٢:١ت
قمر٢:٣٦، ٥:١٣٢
قوت ٣:١٣٦
قیصر٢٤-٨:١ت
کار و بار ٦:١٢٧، ٣٢-٩:١ت
کاروان جان و دل ٦:٢٦
کاشانهٔ دل ١:-١٢
کافر ٥:١٠٠، ٣:١٠٤، ٥:١٠٨
کام ٢:٨، ٧:٩٧، ١:١٣٧، ٢:١٧٣
کامرانی ٩:١٥٣
کامل ١٠:٨٣، ٩:١٩٢، ٦-٤:٢ت
کان ٤-٣:م، ٤-٤:١ت، ٥-٤:١ت، ٢٣-٤،
١ف، ٥-٣:٢ت
کاه ٩:١٩٤،
کاینات ٥:٨، ٩:٩، ٢:١٣، ٣:٢٢، ٣:٢٣،
٢:٤٦، ٦:٤٩، ١:٥٤، ٢:٥٤، ٩:٥٦،
٥:٧٣، ٨:٨٩، ٢:١١٥، ٩:١١٧، ٤:١٢٦،
٢:١٥٣، ١٠:١٦٩
کباب ١:١٥٣
کبر ٣:٣٥، ٣:١٣٤، ٤:١٧٠
کبریای ٥:١٣٩، ٤:١٧٠، ٦٢:ر
کتابی ٥:١٢٣، ٦:٢٥، ٨:١٤٠،
کثرت ٦:١، ٦:٦، ٢:١٣، ٦:٨٩، ٨:١٠٥،
٧:١١١، ٩:١٦٧، ١٠:١٦٧
کدخدای ٢:١٣٥
کُرد ١:١٦، ٤:١٦
کرشمه ٢:٩٠، ٧:١٥٢
کرم ٢٧-٥:١ت
کسوت ٣:٤، ٦:٦، ٦١:١٠، ٣:٦٢، ٨:٦٧،
٢:٧٣، ٦:٨٩، ٣:٩٨، ٣:١٠٤، ٧:١٦٠،
٢:١٦٢، ٨:١٦٨
کسوت خوب ٨:١٣٢، ٧-٦:٢ت
کسوت عین ٥:١٩٩،
کسوت یار ٢:٩٨، ٦:١٠٩
کشتی ٥:١٤٢،
کشف و کرامت ٣:١٢٢
کشور دل ٨:١٥٩
کعبه ٨:٤٤، ٧:١٢٢، ٣:١٣٧، ٤:١٨٨،
٧١:١٩٨
کفر احمد ٨:١٠٠
کفر باطل ٣:١٠٠
کفر حق ٣:١٠٠
کفر حقیقی ٢:١٠٠، ٦:١٠٠
کفر زلف ٩:١٤٦،
کفر مجازی ٢:١٠٠
کفر و ایمان ١٠:١٠٠، ١١:١٠٠، ٣:١٤٥،
٧:١٤٦
کفر و دین ٧:٧٨، ١:٩٠، ٩:١٠٣، ٤:١٤٧،
کفر هر دو عالم ٦:١٠٠
گُل ١٠:٦، ٥:٧٤، ٧:ر
کلاه فقر ٨:١٧٩
کلیم دل ١٠:٧١
کمال (کمالات) ٦:١٥٤
کم و بیش ٦:١٥٤
کوران ٤:١٤٤
کوران جان و دل ٦:٢٦
کور ٦:١٤٥
کون ٤:١٨، ٩:٩٣، ٦:١٠١، ١:١٥١،
١١:١٥١، ٤-٢:١ت، ٢-٣:١ت، ٢٩-٥:١ت،
٢:ر
کون ومکون ٣:٧٨،
کونین ٣:٦٨، ١:١٤٣، ٩:١٤٣، ١٧:١٥٠،
١-١٠:٢ت
کوی دل ٢:١٥٨
کوی مغان ٥:١٢٣
کوی وحدت ١٠:١٠٥
کیش ٢٥-٩:١ت
گبر ٥:١٠٨، ٤-٦:م
گدای ٦:٥، ٥:٣١، ١:١٣٩
گردن ٢-٢:م

گردون ۱۱:۵. ۱٤:۷۱، ۲:۸۱، ٦:۶۹،
۱۹۳:٦
گرگ ١٦٧:٥
گره ۹:۷
گفت و گوی ۸۷:۹
گل ۱:۹، ۲:۱۱۷، ۱۸٥:٤، ۱-٤:٢ت
گُل ۷۱-٦:م، ٢:۹، ۹-۳:۱ت، ٢٤-٤:١ت
گل توحید ۳٥:۳
گلخن ۳:۲، ۱۱۳:۷
گل رخ ۱٦۹:۲، ١٩٥:٥
گلزار ۱۷-٦:م، ٥٩:٣، ١٣٣:٧، ١٣٤:٨،
١٦٩:٢
گل صد رنگ
گلستان ۱۲-۳:م، ٦٨:١١، ٨١:٥، ١٣٤:٨،
١٦٩:٢، ١٠-٩:١ت، ٣٤:ر
گلستان رخ ٣٨:٦
گلشن ٣:٣، ٢٦:٣، ١٠٦:٦، ١١٣:٧،
١٣٧:٤ ١٨٦:١٣، ٥-٥:٢ت
گلشن جان و دل ٦١:٧
گلشن جمال ١٨٦:١٣،
گلشن دهر ١٢٤:٣
گلشن عالم ٦٢:٨
گناه هستی ١٠٧:٩
گنج ٢٢:٢، ٨٥:٧، ٨٥:٩، ١٤٤:١،
١٨٦:١٤، ١١-٢:٢ت، ٦٨:٣، ١٤٣:١،
١٤٣:٩، ١٥٠:١٧، ١١-١٠:٢ت
گنج بی نهایت ١٤٤:١
گمان ١٣١:٨، ٢٩-٤:١ت
گو ١٤٥:٤
گوش ١-٢:م، ٦٥:٥، ٦٦:٤، ١٢-٨:١ت،
١٠-١:٢ت
گوش دل ١٧:٤، ٢٩:٨، ١٦٨:٧
گوش هوش ٤١:٨، ١٣٩:١٠، ١٩٣:٨،
٣٣-٦:١ت
گوهر ٧٥:٨، ٥-٣:٢ت
گوهر پاك ٦٢:٥
گوهر كان ١٧١:٩
گوهر مكنون
گوی ٣٠:٩، ٣٦:١٠، ٦٨:١٩، ١٥٤:٣
گهی ٧-٢:١ت
گیتی ٥:٨، ٦٨:٥، ٦٨:١٨، ١٨٦:٨،
٣٠-٤:١ت
گیسوی ٧٠:٤، ٩٩:٣
لات و منات ٥٤:٧، ١٥٧:٢١، ١٩٩:٨،
لاشیء ١٧٥:٦
لاله ١٧-٦:م
لانه ١٦٥:٣
لاهوت ١٠-١:م، ٩٧:٨
لب ٥-٢:م، ٣-٧:م، ٨:٢، ١٢:١، ٥٠:٣،
٦٤:٢، ٨٠:٢، ٨٤:٦، ٨٦:١، ١٤٦:٥،
١٥١:٤، ١٦٤:٥
لب جوی ٧٠:٦، ٩٨:٤،
لب ساقی ٧٢:١، ١٦٣:١، ١٦٣:٤، ١٧٥:١،
٦-٩:١ت
لب شیرین ٢:٨، ٧٨:٤، ١٠٣:١٠، ١٤٢:٩،
١٧٣:٢
لب لعل ١٢:١، ١١٦:٣
لب یار ١٨٠:٢
لباس ٨٨:٤، ١٣٢:٩، ١٥٠:٤، ١٥٠:١٤،
١٦٢:٢، ١٦٦:١
لذت دیدار ٩٠:٦، ١٠٨:٧
لشکر ١٨٩:٨
لطیف ٨-١:م، ١٨٣:١
لعبت خندان ١٦٤:١
لعل شکر بار ٧٢:٥
لعل لب ١٢:١، ١٦:٥، ١٣٣:٧
لقا ١٣٩:٨، ٢٩:ر
لوح ٥:١٠، ٨:٩، ٢٥:٦، ١٧٤:٩،
٣٢-٥:١ت، ٢٠-٦:١ت، ٣-٧:١ت،
٤-٧:١ت،
لوح محفوظ ٨٠:٩
لوح وجود ١١٦:٩، ١٥٧:٨،
لوح هر دو جهان ٤٤:٣
لوح هستی ١٦٧:١٠،

لولوی ۱۲:۱٤۱، ٤:۱٦٤،
لیلی ۱٤:۱۰، ۱۲:۷۱، ۱:۷٦، ۷:۸۱،
۲:۱۷٤، ۷-۲:۱ت، ۳٤-۱۰:۱ت
ماتم ۱۰:۳۷، ٦:٦٦
ما ومن ۱:۱، ٤:۷، ٦:۷۵، ۲:۱۲۸، ۱:۱۵۰،
۱٤:۱۵۰، ۲:۱۷۹، ۳:۱۸۷
ماسواه ۱۰:۱٦۷،
مالك ۱۰:٦۸،
ماه ۳:۹، ۳:۳٦، ۱:۷۳، ۳:۸۳، ٦:۱۳۲،
۱:۹٦، ٤:۱۷۲،
ماه تابان ۱:٦۸، ۱۱:۱٤٦،
ماه رخ ۱:۸٦
ماه روی ۲:۱۸٦، ۵:۱۹۵
ماهی جان ۳:۱۷۲
مایهء سرد و زیان ۸:۸۵،
متاع ۲-۹:۱ت
متحسب
مثال ۲-۷:۱ت، ۵-۷:۱ت
مجاز و حقیقت ۵:۸۸، ۸:۱۲٤، ۱-۳:۱ت
مجاور۳:۱۳۷
مجلس ۱۰-٦:م، ٤:۵۲، ۷:۵۵، ۷:۱۸۷،
۷:۱۵۸
مجلس رندان ۷:۱۸۹
مجموع ۲:۷۹، ۵:۱۳٤، ۲۸-۱۰:۱ت
مجموع کائنات ۳:۱۱٤، ۸:۱۱۹
مجموعه ۷-۷:۱ت
مجنون ۱٤:۱۰، ۷:۷۰، ۱۲:۷۱، ۱:۷٦،
۷:۸۱، ۳:۱٤٦، ۲:۱۷٤، ۷-۲:۱ت،
۳٤-۱۰:۱ت
محبوب ۱۲-٤:م، ۳:۱۱، ۹:۱۱، ۱:٤۹،
٤:۸٦، ۵:۱٦۹،
محجوب ۹:۱۱، ۹:۳۵، ۷:۱٤۳، ۷-٦:۱ت
محراب ٦:۳۰، ۵:۹۹، ۲۲-٦:۱ت،
۲٦-۹:۱ت
محتاج وجود ۷:۱۵۱
محرم ۹:۷٤، ۲-۳:۱ت، ٦-۵:۱ت
محرم اسرار ۱:۱۳۷
محمود و ایاز ۱۸-۳:۱ت
محو ۲۲-۱:۱ت، ۳۱-٦:۱ت
محو وجود ۵:۱۵۱
محیط ۷:۱۸۹، ۱۰:۱٦۷
مخزن اسرار ۹:٤٦
مخفی ۱-۱۰:۱ت
مدتی ۳۳-٦:۱ت
مدهوش ٦:۱۲۱، ٦-٦:۱ت، ۱۰:ر
مذهب ۸:۸، ۱:۸۰، ٦:ر
مرآت ۱۰-۳:م، ۱۳-٤:م۹:۲۰، ۹:٤۵،
۸:۵۰، ۱:۱۵۱، ۱۰:۷۱
مرآت وجه ذات
مراتب عدد ۱:۱۹۵
مراتب اجمال ۵:۱۸۲
مراد ۷-۱۱:۲ت
مرجان ٤:۱٦٤،
مرد ۹:۲.۹:۲۸، ۲:۱٤۵، ۱۹-۷:۱ت، ۲۸ر
مرد کامل
مرغ ٤:۱۳۳، ۱۱:۱۱۳
مرغ دل ۳:۹۷، ٤:۱٦۵
مرغزار قدس ۳:۱۳٦
مرکب ٤:۸،
مرکز ۷:۸۹،
مرکز توحید ٦:۹۱،
مرهم ۱۰:۱۱۵
مرید ٤:۱۹۰
مریم ۱۰-٦:۲ت،
مسافر ۱۱-۱:م،
مست ٦-٦:م، ٤:۱۲، ۹:۵۱، ۲:۱۷، ۱:۱۸،
۱:۲٤، ۳:۳۸، ۱:۳۹.۳:۵۲، ۲:۵۳، ۹:٦۰،
۱:۸۱، ۲:۸۱، ۷:۸۷، ۵:۹۸، ٦:۹۳
۱۱:۱۰۳، ٦:۱۲۳، ۱۲:۱۲۷، ۳:۱۳۸،
۷:۱٤۰، ۱:۱۷۵، ۱۳-۱:۱ت، ۲۵-۵:۱ت،
٦-٦:۱ت، ۲۲-٦:۱ت، ۱۰:ر، ۱۳:ر،
۳-۲:ق
مست عالم ۷:۱٤۰،
مست و خراب ۲:۱۷، ٦:۱۲۳، ۱:۱۲۷،

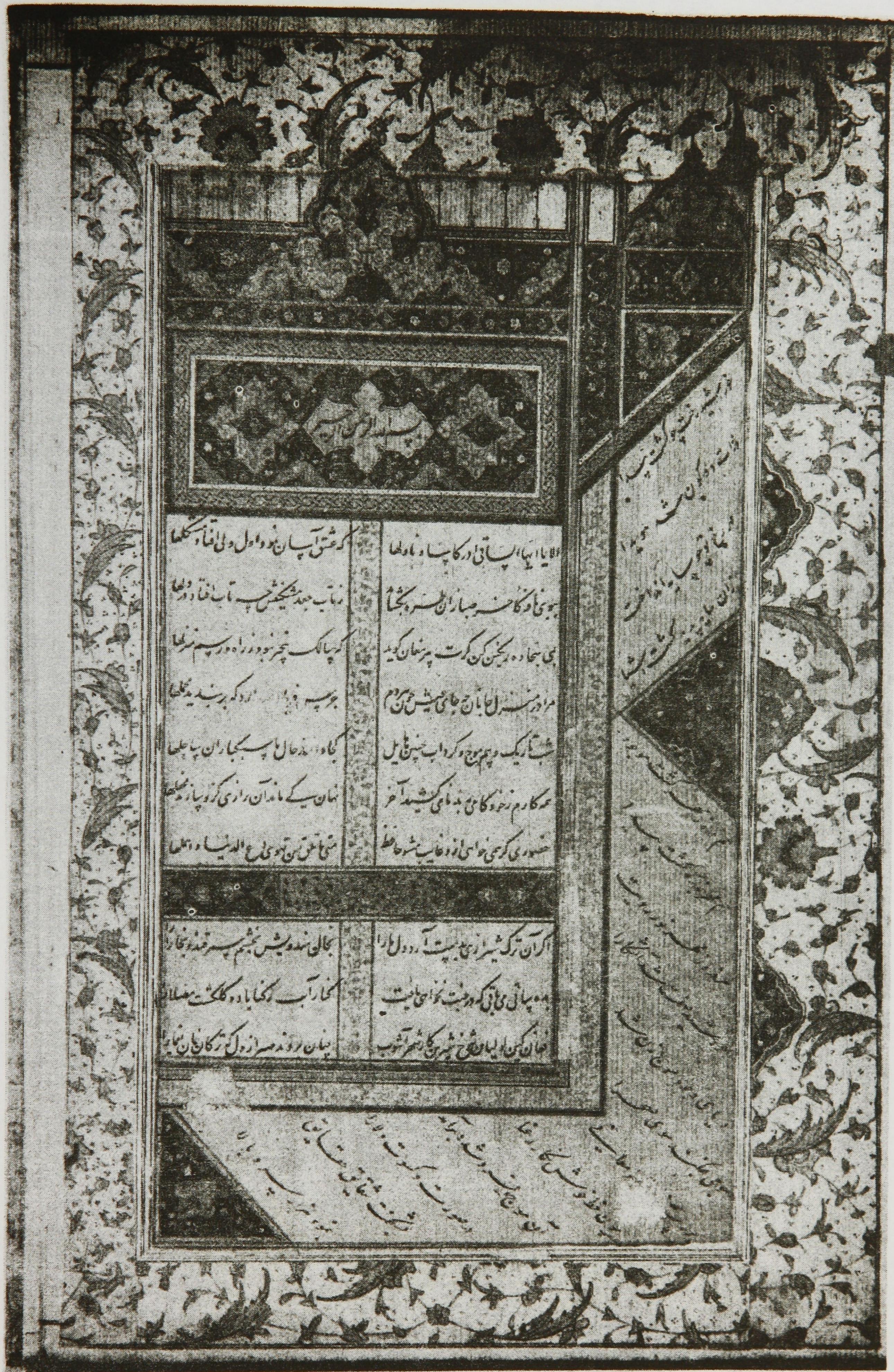
۱۰:۱۵٦، ۱۷۲:۱، ۱۹۳:۲، ۱۹۸:۲،
۷-۲:۲ت، ۱۰:ر
مست و هشیار ۱۸:٦،
مستتر ۳۱-۸:۱ت
مستور ۱۲۵:۲، ۱-۸:۱ت
مستی ٤-۲:م، ۱۵:۸، ۱۱:۱، ۱٦۳:۳، ۳۲:ر
مسجد ۱۳-٦:م، ۲۲-٦:۱ت
مسجد کاینات ۱۵۷:٦،
مسکن ۳:۹، ۱۱۳:۲
مسکن دوست
مسکین ۱۱۹:٤، ۱۲۱:۳، ۱٦۷:۲، ۱۷۰:۷
مسمای ۱٤۱:۱۰
مسلمان ٦۸:٦، ۹۵:۱۳، ۱۲۲:۱۲
مشتاق ۱۱۲:۷
مشتری ۱٦۹:۱، ۱۷۱:۷
مشرب ۸:۱، ۸۰:۱
مشرق ٦٤:۹، ۱۰۹:۹، ۱۲۵:۹، ۱۲٦:۱۰
مشرق آدم ۸٤:۱
مشرق انوار ۱۳۷:۱۰
مشرق جان ۷۹:۸
مشرقی ۵۲:۷، ۷۲:۱، ۱٤٤:۹، ۱۵۸:۱۱،
۱۷۱:۱۱
مشکل ۹:۷، ۲۲:۲، ۱۵۷:۳،
مشهود ۱۱:۵
مصاحبت ۱۱۳:۸،
مصباح ۲۰:۱۰، ۱۵۷۷،
مصطرب ۱۸۸:۱،
مصطفا ۱۸۳:٦،
مصفا ۱٦:۵، ٦٤:٦، ۱۱۲:۱، ۱٤۱:٤،
مطلوب ۱۱:۵، ۲۸:۱، ٤۹:۱، ۸٦:٤،
۱۲۱:۵، ۱٦۹:۵، ۱۲-۸:۱ت
مطرب ۱۵۸:۷
مطرب عشق ۱۳۳:۲
مظاهر ٦:۱۱، ۲۰:۵، ۷۳:٦، ۸۸:۵،
۱۳۸:۸،
مظاهر اسمای ذات ۱۳۷:٦،
مظهر ۱۹:۹، ۵۳:۵، ٥٤:۱، ۷۳:٦، ۱۰۱:۸،
۱۳۹:۱۰، ۱۷۱:۱۰، ۲-۱۰:۲ت، ۲۲:ر،
۲٦:ر
مظهر آیات ۱۲۲:۲
مظهر پاك ۱۰۱:۸
مظهر جامع ۱٤۲:۷،
مظهر خورشید حسن ۱۵۰:۱۱،
مظهر ذات ۵۰:۹، ۱٤۱:۹
مظهر عشق ۱٤۱:۵
معانی ۱٦:۷
معارف ۱۸٤:۹
معبود ۳۳:ر
معتدل ۱۸۳:۲،
معرفت ۵-۲:م، ۲۷:ر
معشوق ۱۱:۵، ۸۸:۳، ۱۱۲:۷، ۱۲۳:۱،
۹-۲:۱ت، ۱۳-۲:۱ت، ٤۱-۳:۱ت،
۲۳-۳:۱ت، ۲۲-٤:۱ت،
۲۸-۷:۱ت٦-۸:۱ت، ۸-۸:۱ت
معطر ۱٤۲:۸
معنی ۷٦:۵، ۱۰۱:۵، ۸:۲ت
مغان ۱۲۳:۱
مغز و پوست ۷۱۰:م
مفرد و یکتا ۱٦٤:۹
مفلس ۱۸۰:۷، ۱۱-:۲ت
مقابل ۹-٤:۲ت
مقام (مقامات) ۷-٤:م، ۱۰-٤:م،
مقام بقا ۱۹۰:۵،
مقامر ۱۳۸:۱،
مقرب ۱:۹،
مقصد ۱۷۱:۸،
مقید ٤-۹:۲ت
مکتب ۸:۹، ۸۰:۹، ۱۷٤:۹
مکتب دوست ۸۰:۹
مکاری ۱۷۸:٦، ۱٦-۹:۱ت
مکارم اخلاق ۱۱٤:۵
مکر ۸۳:٦، ۲۳-۲:۱ت، ۹۱٦:۱ت
مَلك ۹:٤، ۱۱٦:۸، ۱۳۲:۹،
مُلك ۱۳:٤، ۳۱:۷، ٤۲:۷، ٦۱۳، ۷۲:٤،

۸۱:۸، ۹۱:۱، ۱۶۷:۸، ۱-۷:۲ت،
۲-۷:۲ت، ۲۹:ر،
مُلک سلیمان ۷۷:۸، ۸۰:٤، ۱۷۳:۸
مُلک نیستی ۸٤:٤
مُلک وجود ۶۸:۱٤
مُلک نیمروز ۸۶:۵
ملول ۱۵۲:۲
ممکنات ۲۲:٤، ۷۳:٤، ۱۵۷:۲
ممکنات حسن ۱۷٤:۳
مملکت فقر ۹۰:٤
مملکت فقر و فنا ۳۱:۷
من ۱:۱، ۷:٤، ۱۳۱:۹، ۱۳۹:۱، ۱٤۸:۷،
۶:ر
من و ما ۱۱۲:۳
مناجات ۸-۶:م
منزل ۹:۳، ۸۳:۳، ۱۱۳:۲، ۱۳۲:٤،
۳-٤:۲ت
منزوی ۱۸۰:٤
منظور ٤:۸، ۱۱:۵، ۲۶-۳:۱ت
منعم ۲۸-۵:۱ت، ۳-۶:۱ت
منقلب ٤۸:۶، ۱۸۸:۱، ۲۵-۷:۱ت
منکر ۶۸:۲۱
مه رو ۷۰:۸
مهر ۵:۱۰، ۶:۳، ۶:٤، ۹:۱، ۱۰:۲، ۲۰:۱،
۳۹:۵، ٤٤:۱۱، ۵۲:۱، ۷۳:۱، ۱۱۶:۷،
۱۲۱:۹، ۱۲۲:۱، ۱٤۳:۵، ۱٤٤:۹،
۱٤۶:۱۱، ۱٤۸:۲، ۱۶-۱:۱ت، ۲۳-۵:۱ت،
۲٤-۵:۱ت، ۲۵-۶:۱ت، ۳۸-۱۰:۱ت،
۹-۷:۲ت، ۲-۸:۲ت،
مهر تابان ۱۲۱:۹، ۱۶۳:۷
مهر رُخ ۶:۲، ۵۳:۸، ۶٤:۵، ۷۶:۳، ۸٤:۱،
۹٤:۷، ۱۲٤:۷، ۱۹۶:۲
مهر سایه ۱۷۱:۱۱
مهر سپهر ازل ۶۲:۹
مهر سپهر عالم ۱۸۲:۱
مهر سپهرحقیقت ۱۸۷:۸
مهر مشرق جان ۱۱۷:۲
مهوش ۶۵:٤، ۱۸۲:۶
مو ۷۰:۵، ۸٤:۲
موج ۱:۲، ۶:۵، ۶:۶، ۶:۹، ۹:۵، ۱۰:۱۵،
۵۸:۱، ۶۱:۹، ۶۷:۱، ۱۶۷:۱۱
موج بی عدد ۲۳:۲
موج بحر بی کران ۵۸:۲
موج بحر محیط ۱۱۷:۸، ۱۱۹:۹
موج بحر وحدت ۱۶۷:۱۰
موج زن ۶:۵
موج محیط ۸۷:۶
موجود ۱۶-۲:م، ۳۱-۹:۱ت، ۶:٤، ۲۵:٤،
۶۸:۱۰، ۱۷۶:۳، ۲۸-۱:۱ت، ۲۰:۲:۱ت،
۲۸-۲:۱ت، ۳۱-٤:۱ت، ۳۷-۵:۱ت،
۳۱-۷:۱ت، ۳۰-۸:۱ت، ۳٤-۹:۱ت،
۲۶-۱۰:۱ت، ٤۲-۱۰:۱ت، ۳۳:ر
موزون ۷۱:۲، ۱۱-۲:۱ت
موسی ۷۶:۷، ۱۷٤:۷، ۲۲-۸:۱ت
موسیقی ۱٤۸:٤
می ۷-۶:م، ۱۶-۶:م، ۱۱-۱:۱ت،
۱۲-۱:۱ت، ۱۱:۶، ٤۵:۱، ٤۵:٤، ۵۷:۷،
۵۷:۹، ۷۲:۱، ۸۱:۹، ۱۲۳:۱، ۱۳۳:۸،
۱۱-۱:۱ت، ۱۲-۱۰:۱ت، ۱۰:ر
می باقی ۱۰٤:۹، ۱۲۶:۱۱، ۱۳۳:۵،
۱۶۳:٤
می فروش ۱۱۱:۵
می قدیم ۵۵:۱
می هستی ۱۳۸:۳
میان ٤-۷:م، ۲۱:۸، ۸۷:۷
میانه ۸۷:۵
میخانه دل ۱۲۰:۸
میدان ۸۷:۵
میکده ۷-۶:م، ۱۳-۶:م، ۱۷:۱، ٤٤:۸،
۵۲:٤، ۱۲۳:۳، ۱۳۸:۱، ۱۵۶:۱۰،
۱۶۳:۳، ۱۶۳:٤
میل ۵:۵، ۲٤:۲
ناز ۸۸:۱، ۸۸:۳، ۱۳٤:۳
نازین ۱٤۷:۱

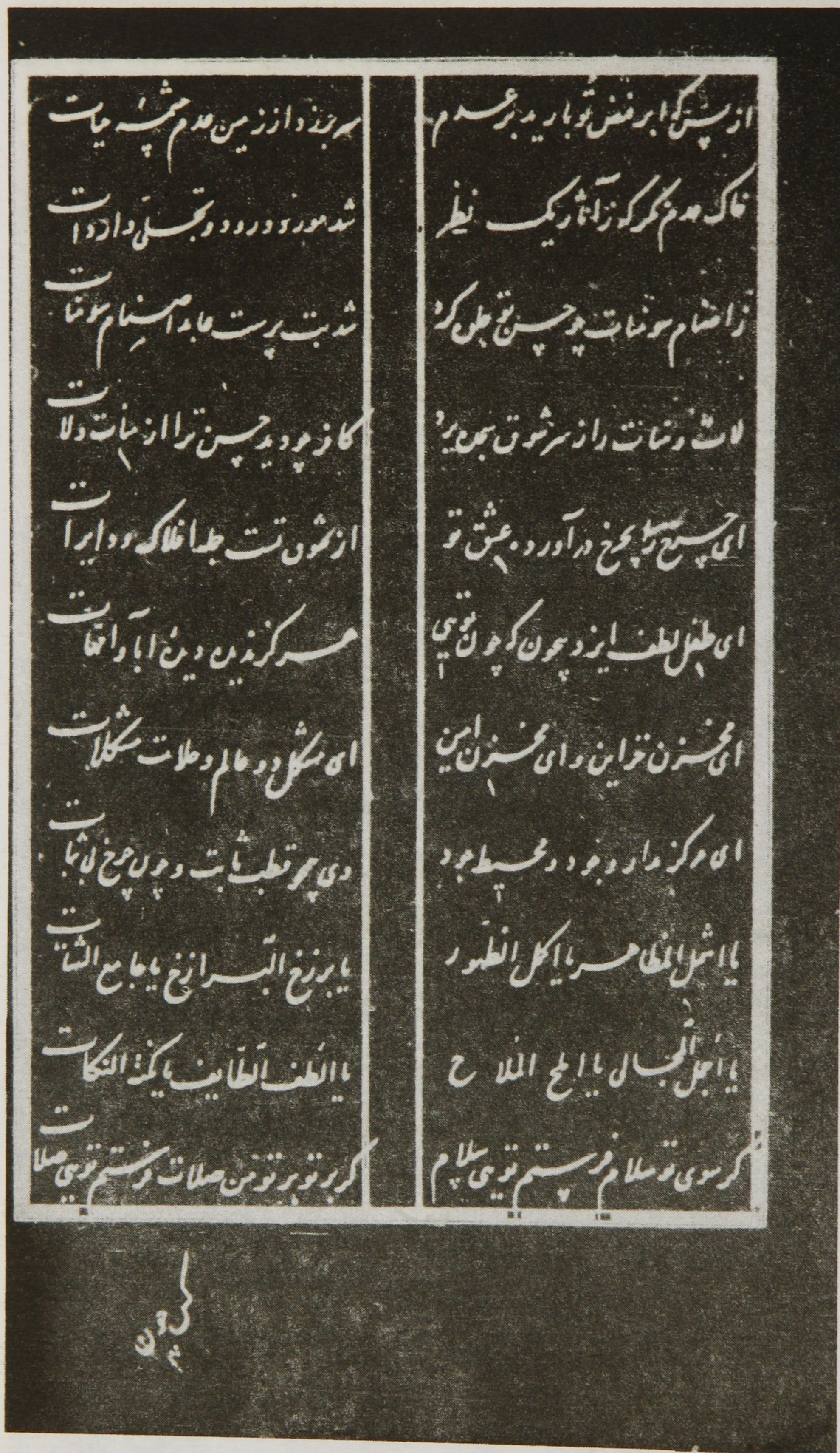
ناله نی ۱۷۵:۲
نام ۲۷:٤، ۷۸:۳، ۲۵-۱:۱ت، ۹-۲:۱ت،
۱۵-۲:۱ت، ٦-۷:۱ت، ۲:ر، ۱۹:ر
نثار ۲۳-٤:۱ت،
نجات ۵۷:٦
ندا ۵۷:٤،
نرگس مست ۱۲:۱، ۱٤۰:۹
نرگس جادو ۱۲٤:٦
نسیم ۱٤۲:۸
نسیم گل ۱۱۳:۱۰
نسیم سحر ۱۳۰:۷،
نشان بی نشانی ۷۵:٦
نظار ۱۸-۹:۱ت
نظر ٦-۲:۱ت، ۱-۵:۱ت
نعت ۷۰:۳، ۲۳-۱:۱
نعره ۱۵٦:۱۲
نغمه ٤٦:۸، ٦۵:۵، ٦٦:٤، ۸۱:۳،
۲۱-۸:۱ت، ۳٤:ر
نَفَسْ ۳۰:٤، ۵۰:۳، ۷۵:۱، ۸۰:۱، ۸۱:۲،
۸۱:٤، ۹۵:۵، ٦۸:۱۰، ۱۰٦:۱، ۱۳۰:۲،
۱۳۱:۵،
نَفْس ۱۰:۱۰، ٤۵:۲، ۹۳:۸، ۹٦:۵،
۱۲۳:۸، ۱-٤:۱ت، ۳۵-۷:۱ت، ۲۰-۹:۱ت،
۳۳-۱۰:۱ت، ۲-٦:۲ت، ۱-۱:ق، ۲۱:ر
نفس عنان کش ۱۵۳:۷
نفس پرستی ۱۲۳:۸
نفس خود ۲۵:۷، ۲۵-۷:۱ت، ۲۱:ر
نفی و اثبات ۵۰:۵
نقاب ۷:۱، ۷:۳، ۲۳:۸، ۱٤۳:۱، ۱۳-٦:۱ت
نقاب صفات ٤۳:۱
نقش ۹:٦، ۱۵:۱۰، ۲۲:۳، ۲۸:٦، ٦۳:٤،
۷٤:۲
نقش آدم ۳۷:۱
نقش رج دوست ۱۹:۱
نقش کاینات ۲۲:٤
نقش و نگار ۳۵:۸، ۸۹:۲، ۱۸۷:۵
نقصان ۱۵٤:٦
مقطه ۸۹:۷، ۱٤-۲:۱ت
نقطه توحید ۲۸:۱۲
نگاری ۵:۷، ۲۰:۸، ٦۳:۱، ۸۹:۲، ۹۰:۳،
۱۰۲:۸، ۱۳٦:۱، ۱۸۳:۱
نگین ۹۰:٤
نوح ۵۵:۲
نور ۳۹:۳، ٦۰:۲، ٦۱:۵، ٦۲:۹، ۸۷:٤،
۲۰۰:۵، ۱-۱:۱ت، ۲-۳:۱ت، ٦-۵:۱ت،
۵-٦:۱ت، ۱-۸:۱ت، ۱۳-۸:۱ت،
٤-۱۱:۲ت
نور ایمان ۱۲۱:۱
نور بصر ۹٦:۲، ۱۳۲:۷
نور تجلی ۱۷٤:۵
نور چشم ۱۷۱:۱۱
نورچشم یقین ۱٤۰:۵
نورخدا ۱۰:۱
نوررخ ۱۱۰:٤، ۷:ر
نور روی ۲٦:٦،
نور مشرق انور
نورهدایت ۱٤۲:۳،
نور هستی ۱۰۵:۹، ۹-۱۱:۲ت
نوش ۸٤:٦، ٤-۹:۱ت
نوش دارو ۱۳۵:۵
نی ۹-٦:م، ۸۱:۳، ۱۳٤:۱، ۲۱-۱۰:۱ت
نیاز ۸۸:۱، ۸۸:۳، ۱۱=۳:۱ت
نیستی ۲۸:۱۱، ۸۵:۷، ۲٤-۱:۱ت
نیل ٦۷:۲
نیمشب ۸٦:۵
نهان ٤۹:۹، ۷۸:۱۰
هبا ۱۰:۱۰
هجر ٦۰:۵، ٦۸:۲۰، ۱۱۸:۷، ۱۷۰:۱،
۱۹۸:٦
هجران ۱٤٦:۸، ۱۹٤:۹
هدهد جان ۱۷:۷
هر دم ۹:۵، ۲۸:۱۰، ۲۹:۱، ٦۱:٦، ۷۰:۳،
۷۲:۱،
هرزه گردی ۱۷۹:٤

هستی ۸:۱، ۸:۱۰، ۲۳:۸، ۲۴:۱۰،
۲۸:۱۱، ۳۹:۴، ۵۱:۷، ۷۹:۸، ۹۳:۲،
۱۰۵:۷، ۱۱۵:۵، ۱۲۳:۵، ۱۲۷:۹،
۸-۱:۱ت، ۲۴-۱:۱ت، ۱-۱:۲ت،
۹-۱۱:۲ت، ۲:ر
هستی خود ۶۴:۳
هستی مطلق ۲۳:۷
هشیار ۴-۲:م، ۳۸:۳، ۹۵:۱۲، ۹۷:۴،
۹۸:۵، ۱۰۹:۸، ۱۳۸:۶، ۱۰:ر
هلاک۱۱۷:۷، ۱۱۸:۸، ۱۱۹:۱۱
هلال ۳:۹، ۲۹:۹، ۶۹:۵، ۷۰:۱، ۱۱۵:۲،
۱۹۴:۷
همت ۴۴:۱۲، ۲۱-۲:۱ت
همتا ۱۰-۸:۱ت، ۲۶-۱۰:۱ت
همدم ۶۶:۲، ۲-۵:۲ت، ۲-۶:۲ت
هندو ۳۰:۱، ۷۰:۷، ۱۹۴:۳،
هوا ۱۶۵:۳، ۲۷:ر
هوای ۱۸۴:۷، ۸-۳:۱ت
هوای نفس ناسوتی ۹۷:۸
هوس ۳۴:۴، ۱۷۴:۴، ۲۶:ر
هوش ۹۰:۷، ۹۲:۶، ۱۱۱:۱، ۲۲-۲:۱ت،
۳۳-۶:۱ت
هوشیار ۹۳:۶، ۱۰:ر
هویدا ۴:۱، ۶:۱۴، ۶۴:۱، ۱۳۱:۷،
۱-۱۰:۱ت
هیچکس ۲۱:ر
هیات ۲۰:۴، ۱۵۱:۸، ۱۵۵:۲
واجب الوجود ۱۲۶:۳
واحد ۱:۵، ۱۰:۴، ۱۹۵:۸
واحد احد ۵۸:۴، ۱۹۵:۸
وادی جان۶۱:۱
وادی خون خواز ۱۳۷:۳
وارث ۵۵:۹
واصل ۱۰-۴:۱ت
واقف ۳۲:ر
وامق ۲:۱، ۱۰:۱۴، ۱۱۲:۷،
۷-۲:۱ت۳۴-۱۰:۱ت
وجد ۱۴۴:۱۱
وجود ۹-۴:م، ۶:۵، ۲۸:۱۲، ۵۴:۱۱،
۸۵:۴، ۱۱۴:۲، ۱۱۷:۴، ۱۱۹:۱۰،
۱۳۷:۷، ۱۵۷:۴، ۱۶۷:۴، ۲۰۰:۵،
۱-۱:۱ت، ، ۱۶-۲:۱ت، ۲۷-۲:۱ت،
۵-۳:۱ت ، ۲۸-۳:۱ت، ۹-۴:۱ت،
۳۱-۴:۱ت، ۱-۵:۱ت، ۳۷-۵:۱ت،
۳۱-۷:۱ت، ۳۰-۸:۱ت، ۱۹-۹:۱ت،
۳۴-۹:۱ت۴۲-۱۰:۱ت، ۱۱:ر
وجود مطلق ۱۴۳:۴
وحدت ۵-۳:م ۳۰۸:م، ۱۱-۴:م، ۱:۶، ۲:۳،
۷:۶، ۵۶:۱، ۶۱:۳، ۶۳:۵، ۸۹:۶،
۱۰۵:۸، ۱۶۷:۹، ۱۶۷:۱۰، ۱۶۹:۱۹،
۶-۷:۲ت
ورق کاینات ۴۴:۲
وصف ۶۵:۳، ۷۱:۳، ۸۷:۸، ۱۷۸:۶،
۱۴۶:۹، ۱۵۱:۴، ۱۶۸:۷، ۲۳-۱:۱ت،
۱۰-۲:۱ت، ۳۱-۲:۱ت، ۴۱-۷:۱ت
وصال ۱۳:۲، ۲۹:۱، ۶۰:۵، ۱۵۵:۹
وصل ۲۶:۸، ۶۰:۵، ۶۵:۶، ۶۸:۲۰،
۱۱۸:۷، ۱۴۶:۸، ۱۵۸:۴، ۱۷۹:۱۱
وصل گل ۱۱۳:۱۰
وصل و هجران ۱۴۵:۹
وصل یار ۶۵:۶، ۳۷-۱۰:۱ت
وعده دیدار ۳۸:۵، ۶۸:۸
وقت ۱۴۶:۲
ولایت ۴۲:۲، ۴۶:۱۰، ۵۱:۵، ۶۱:۴،
۱۷:۴، ۸۴:۹، ۷-۵:۲ت
ولوله ۴۶:۸، ۴۹:۸، ۶۳:۲، ۷۸:۴، ۱۱۲:۴
ویرانه دل ۱۲۰:۲
یاد گار۹۲:۴، ۱۸۶:۷
یار۱۱-۲:م، ۹:۱، ۲۵:۱، ۲۶:۳، ۳۸:۷،
۵۲:۵، ۵۵:۹، ۶۳:۹، ۶۵:۶، ۶۶:۲،
۶۷:۶، ۷۱:۲۳، ۸۵:۱، ۸۵:۶، ۸۷:۸،
۸۸:۹، ۸۹:۱، ۹۲:۱، ۹۳:۱، ۹۸:۱،
۱۰۱:۱، ۱۰۲:۱، ۱۰۵:۲، ۱۱۱:۵،
۱۱۱:۹، ۱۲۸:۱، ۱۳۰:۸، ۱۳۷:۱،

۱۳۸:۱، ۱۶۰:۵، ۱۶۸:۱، ۱۷۲:۷، ۱۸۲:۹، ۱۸۶:۱، ۱۸۷:۱، ۱-۱۱:۲ت، ۸:ر
یار معنوی ۱۸۷:۱
یارب ۸:۷، ۱۷:۹، ۵۲:۳، ۷۸:۱۰، ۱۸۵:۳
یاری ۲٤:۱، ۱۳٦:۸
ید بیضا ۱٦:۲
یقین ۲۱:۱۱، ٦۱:۵، ۱۳۱:۸، ۲۹-٤:۱ت، ۳۳:ر
یکتا ۱۷٦:۸، ۳۷-۱۰:۱ت
یکدم ۲۵:۱، ۳۸:٦، ۱٤۲:۳، ۱۰-۱۰:۱ت
یوسف ۱۱:٤، ۷٦:۹، ۱۵۰:٤، ۱٦۷:۵، ۱۸۱:۳، ۵۳-۱۰:۱ت
یوسف جان ۱۵۲:۳
یوسف کنعان ٤۹:۲
یک وجود ۱۳۸:۸
یگانه ۱٦۵:۵، ۷-۳:۲ت
یکی ۵۱:۲، ۵۸:۵، ۸۵:۳



O. The Oxford Manuscript
Bodleian Library, Oxford. Add. 175.
Folio 1 from the *Divan-i Maghribi.*



P. The Paris Manuscript.
Bibliotheque Nationale: Supplement Persan 1525.
Folio 11 from the *Divan-i Maghribi.*

روحی زتن جان کرد آینه ساخت   آن آینه را نام نهاد آدم و حوا
حسن رخ خود را به آینه در او دید   زان روی شد او آینه جمله اسما
ای حسن تو در دیده خود کرده تجلی   در دیده خود کرده عیان چهره زیبا
چون ناظر و منظور تویی نیز تو کس نیست   پس از چه سبب گشت پدید این [illegible]
ای مغربی آفاق پر از ولوله کردی   سلطان جمالم چه زند خیمه به صحرا

ورای مطلب هر طالبیست مطلب ما   ورای مشرب هر شاربیست مشرب ما
بکام جان کسی هیچ جرعه نرسید   ازان شراب که پیوسته میکشد لب ما
سپهر کوکب ما از سپهر هست برون   که هست ذات مقدس سپهر کوکب ما
بتاختند بسی اسب ملک ملک نرسید   سوار هیچ روان بگرد مرکب ما
هنوز روز و شب کاینات هیچ نبود   که بود روز رخ او و بود زلف او شب ما
کسی که جان و جهان داد و عشق او بخرید   وقوف یافت ز سود و زیان مکسب ما
زاهد یار به ما آنکسی خبر ندهد   که سوخته‌ست چه ما از ماه و یارب ما
بود به مذهب ما کفر در اصول فروع   که مذهب مذهب حق است دین مذهب ما
خوشست ای دل از نفس کاینات شوی   چه مغربیست اگر هست عزم مکتب ما

چه منزلیست که در پشت دوست [illegible] گل ما   چه گنج بود که بنهاد یار در دل ما
ملک ز خویش چه حاصل ز باغبان ازل   نداد تخم گلی تا نکشت در گل ما
چه ماه بود که از آسمان فرود آمد   نشست خوش متمکن ببرج منزل ما

T. The Tehran Manuscript
Malik Library No. 5317.
Folio 12 from the *Divan-i Maghribi*.

Lii. The Second London Manuscript
British Library. Or. 9465.
The last folio in the Divan.



Li. The First London Manuscript
British Library Manuscript Or. 11, 686.
One of the last folios of the Divan.

entire ghazal || 80: 9b || 82: 4a || 93: 2a || 100: 1, 6, 9, 11 || 103: 6, 7 || 105: 5 || 108: 9 || 109: 2 || 114: 7, 9 || 115: 4 || 116: 3 || 125: 3 || 128: 5b, 6b ||130: 7a || 132: 8b || 140: 8a || 142: 3a || 143: 8b, 10b || 144: 1a, 7a || 146: 8a || 153: 3a, 5b || 154: 8b || 160: 9b || 161: 9b || 162: 8ab omitted || 165: 7b, 9b, 13a, 15b || 166: 3b, 6a || 170: 8b || 171: 10b || 172: 3b, 9a || 174: 7a, 9b || 175: 4a || 176: 1a || 177: 7a || 180: 7b || 181: 6b || 182: 2a || 185: 4b || 188: 4a|| 192: 6a|| 195: 1a||196: 9a.

29. Both of these are listed in Rieu's *Catalogue of Persian Manuscripts* (London 1881), Vol. 2, p. 633.

Leonard Lewisohn

London, September 1993

NOTES

1. See below: **III. Introduction to the Manuscripts.**
2. The final version of ghazal 77, being absent from the other MSS, derives from one of these later manuscripts.
3. See his edition of the *Divān-i Ḥāfiẓ* (Tehran 1983, 2nd edition), Vol. 1: *ghazaliyyāt;* Vol. 2: *Mulḥaqqāt, qaṣā'īd, mathnaviyyāt, qaṭ'ayāt va rubā'iyyāt.*
4. See the Persian introduction to his edition of 'Aṭṭār's *Ilahī-nāma* (Tehran 1980).
5. See the introduction to his edition (in collaboration with M. Qazwini) of the *Divān-i Khwāja Shams al-Dīn Ḥāfiẓ* (Tehran: Chup-i Sinā, n.d.).
6. See the introduction to his edition of the *Divān-i Humām-i Tabrīzī* (Tabriz 1970).
7. *Mathnawī-yi ma'nawī,* edited and translated by Reynold A. Nicholson; 8 vols., Gibb Memorial Series, n.s. 4 (London 1925-40).
8. See 'Ināyatu'llāh Majīdī (ed.), *Majmu'a-yi maqālāt vā ash'ār-i ustād Badī' al-Zamān Furūzānfar* (Tehran 1972), p. 231: s.v. "Professor Nicholson."
9. Khānlarī, *op.cit.,* II, pp. 1138-39.
10. *Ibid.*
11. In the introduction to his edition of *Divān-i Ḥāfiẓ* (in collaboration with M. Qazwīnī), Qāsim Ghanī observed, "The sole way to pull the Master's Divan up out of the water is to compare the most ancient MSS., and select those readings which are metrically most correct. However, I have yet to find an ancient manuscript which lacks shocking errors and blunders in copying by its scribe, so that one could, with certitude of heart, rely exclusively upon it." – p. نج.
12. Fluency or *ravānī* is the unique 'je ne sais quoi' of Persian poetry. From the Sufi point of view, it pertains to the 'realm of archetypal meanings' (*'ālam-i ma'nā*), an infusion of Divine grace, while in the terminology of the rhetoricians – it is considered a spiritual art (*ṣan'at-i ma'nawī*), rather than merely the application of a purely technical or verbal device (*badī' lafẓi*). However, for an interesting discussion of the verbal aspect of *ravāni,* see Finn Thiesen, *A Manual of Classical Persian Prosody* (Wiesbaden, 1982), paragraphs 57, 76.
13. See below, **III: Introduction to the Manuscripts.**
14. See E.G.W, Gibb, *A History of Ottoman Poetry* (London: Luzac & Co., rpt. 1958), Vol. 1, p. 81.
15. *Divān-i Ḥāfiẓ,* Vol. 2, p. 1137.
16. See Finn Theisen, *A Manual of Classical Persian Prosody,* p. 177.
17. (Tehran: 1336-46 A.Hsh.).
18. Thiesen, *op. (loc.) cit.*
19. See Rieu's *Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum* (London 1881), pp. 868-71. The following folios from this MS. were used: 411, 419, 342, 339, 405, 417, 341, 344, 345.
20. See the *Meredith-Owens Handlist of Persian Manuscripts (1895-1968) in the British Museum* (London 1968), p. 64.
21. M. Minovi, according to the librarian's note on the first flyleaf of the Divan, sold the Divan to the British Museum in 1939.
22. See *The Meredith-Owens Handlist,* p. 56.
23. *The Bodleian Library Catalogue of Persian, Turkish, Hindustani, and Pashtu Manuscripts* (Oxford Clarendon Press 1954), Part I, pp. 593-94.
24. See V. Minorsky (translator) *Calligraphers and Painters: a Treatise by Qāḍī Aḥmad, son of Mīr Munshī (circa A.H. 1015/A.D. 1606),* (Washington D.C.: Freer Gallery Occasional Papers 1959), pp. 126-31.
25. *Encyclopedia Iranica,* s.v. "'Ali Heravi", pp. 864-65.
26. (Tehran: Kitāb-furūshī Zawwār, 1358 A.Hsh./1979).
27. Although these mistakes are listed separately as variant readings of the poetry in footnotes, the following is a list of the most serious errors (not listed in his *errata*) enumerated according to *my* edition's arrangement of the Divan (numbers referring to "Ghazal: line"): 11:61, 10b|| 15: 1a, 2b, 4b || 24: 5b, 9b || 26: 6a || 35: 9b || 36: 6a || 39: +a || 50: 8 || 53: 2a || 61: 2b || 68: 5 || 69: 7, 9 || 72: 3 || 74: 7 || 77: the

١٢٥ بود امکان ز هستی آبستن — بدمی همچو عیسی از مریم

[بجهان داشت بار دار اشکم — گشت زاینده عالم از امکان]

نیست تنها جهان شبیه پدر — نسبتی دارد او به مادر هبلك

بلك از عشق شد جهان زاده — عشق است سر بسر عالم

چون شه عشق عزم صحرا کرد — خیز بر داشت بر کشید عَلَم

١٣٠ تاج بر سر نهاد و بست و کمر — در بر افکند خلعت معلم

کرد آهنگ خلوت از خلوت — سوی صحرا شد از حریم حرم

In the space of only seven lines in the latter text, there are four serious errors. Hemistich 125b is misplaced and out of sequence, and line 126 (which the editor attributes to his Sipahsālār MS. in a footnote) does not correspond to Or. 11, 866 (= Li), nor to textual examples in any of our other manuscripts. The disparate hiatus it creates in the rhyme of the entire *band*, is, of course, quite unharmonious. In line 129a, the word خیز ('jumb') is transcribed instead of چتر ('umbrella'), as the text of Li reads, and the context demands. In line 130a, an extra و is thrown in, which is both metrically discordant and meaningless. The absurdity of line 131a is evident: translated, Tpr.'s version would read, "From solitude he cried out for solitude"; whereas our version, faithful to Li's transcription, reads: "He cried out for self-display from solitude."

Although Dr. Mir-ʻĀbidīnī did print a list of errata to accompany his edition, we have recorded some eighty-three major errors which this list fails to cover.[27] It should also be mentioned that his inclusion of a third *tarjīʻband* which he ascribes to Maghribī in his edition of the Divan (pp. 241-44), underscores his inattentiveness to following the earliest MS. (Li), for this *tarjīʻband* appears in none of our older MSS., such as P, Lii, and Li, and is only to be found in his "Sipahsālār" MS., which, as he confesses (Tpr., introduction, p. 46), has no colophon or date of composition which might confirm its authenticity.

* * *

G. There were eight occasions (in ghazals 1, 45, 74, 77, 115, 189, 191) where a comprehensible reading of certain verses or ghazals could be obtained by reference to the five manuscripts (Li, Lii, O, P, T) used in this redaction. In these cases, two manuscripts composed in the seventeenth and eighteenth centuries in the British Library[28] were resorted to, as follows:

H. Liii = the third London MS., being Add. 7739 in the British Library. The calligraphy is *nastaʻlīq*, with the ghazals in alphabetical order, according to rhyme. According to C.L. Rich, who summarized its contents in Rieu's *Catalogue*, this MS. belongs to the seventeenth century.

I. Liv = the fourth London MS., Add 6623 in the British Library. The calligraphy is Indian *nastaʻlīq*. The ghazals are not arranged alphabetically. According to the colophon, this manuscript was composed in *Rabiʻ* II, 1177 A.H. (October, 1763).

مقام آنك نباشد مقیم هیچ مقام   ورای منزلت و رُتْبَت و مقاماتست

but T-s version is quite incomprehensible:

مقام انکه نباشد مقام هیچ مقیم   ورای منزلت و رُتْبَت و مقاماتست

and would seem to indicate that the copyist was only partially literate.

F. "Tpr." = "Tehran printed" edition, referring to Dr. Abū Ṭālib Mir-'Ābidīnī's edition of the *Divān-i kāmil-i Shams-i Maghribī (Shāmil-i ghazaliyyāt, tarjī'āt, rubā'iyyāt, fahlaviyyāt, ba enḍimām-i Risāla-yi Jām-i jahān-namā).*[26] This is a modern edition of Maghribī's Divan, purporting to be edited from the following MSS.: 1. British Museum MS. Or. 11,686 (= our 'Li'); 2. Tehran, Malik Library No. 5154 (circa ninth century A.H.); 3. Photocopy of a Sipahsālār MS. (no catalogue number cited, the date of composition of which is unknown, but attributed by the editor to the ninth century A.H.); 4. Kitābkhāna Millī, Tabriz, No. 3034 (written 924 A.H.); 5. Photocopy of No. 5634 in the Majlis Library in Tehran (circa tenth century A.H.)

A critical comment on Dr. Mīr 'Ābedini's edition is in order here. First of all, although the editor claims that Or. 11,866 (our 'Li') was his principal manuscript, there is little scientific method or manner to his footnotes to Maghribī's poetry; the discrepancies in variant readings of various MSS., for example, are very seldom provided. *Where the editor does list an alternate reading, it is confined to, at the very most, no more than two variant readings per ghazal.* In short, the shortcomings of his edition make it of little value either for the scholarly reader or for those who simply wish to enjoy reading or singing the poetry. A particular example of a serious oversight in his editing occurs in the fifth *band* of Maghribī's first *tarjī'band,* our version of which, transcribed from Li (our edition, pp. 423-24), reads:

Khafīf

١٠ بود امکان ز هستی آبستن   به جهان داشت باردار شکم
گشت زاینده عالم از امکان   به دمی همچو عیسی از مریم
نیست تنها جهان شبیهء پدر   نسبتی دارد او به مادر هم
بلك از عشق شد جهان زاده   بلك عشقست سر به سر عالم
چون شهء عشق عزمِ صحرا کرد   چتر بر داشت، بر کشید عَلَم
١٥ تاج بر سر نهاد و بست کمر   در بر افکَنْد خلعت مُعْلَم
کرد آهنگِ جِلْوَت از خلوت   سوی صحرا شد از حریمِ حَرَم

Dr. Mīr-'Ābidīnī's text (p. 227, lines 125-31) reads:

MS. 'O'-s version:

نه بـدی دارم و نـه نیکی هم　　نخـودی دارم و نـخود رائی
زآنِ کـس نیسـتی که زآن خودی　　هیـچ کـس را نه نه خـود رائـی
صـفت و اسـم غـیر تو چون نـیست　　چون تو در عیِن و صفت و اسمائی

Tarjī'band II, *band* 10, line 11 (our edition, after Li):

کای مفـلس بی نوای ناچـیز　　در تست نهفته بی تو و وی

MS. 'O'-s version:

ای مفـلس بی نـوای ناچـیز　　در تست نهفته پی تو وی ویی

E."T" = the Tehran MS., No. 5317 in the Malik Library, Tehran. The text, unlined throughout, is written in a very simple *naskh,* without any design or decoration. It contains 199 ghazals in alphabetical order according to rhyme. The Divan begins with the poet's own introduction and ends with the eighth *band* of the first *tarji'band.* The colophon is illlegible, but according to the brief notice in Munzavī's *Fihrist* (No. 26161, p. 2541) concerning the manuscript, it was written in 1280 A.H. (1863).

E. 1. *Qualities of the Manuscript*

The orthography of T is quite primitive, as compared with all the other manuscript mentioned above. The scribe displays an astounding naivety and ignorance about the rules of prosody as well as an amazing nescience in comprehension of Maghribī's meaning. In the following verse (Ghazal 5: 2b), for instance, our version, based on Li, reads:

خدا را گر تـوانی کـرد کاری　　بکن کاری بکن کاری خدا را

In the version found in T, the copyist omits the را in the second hemistich and thus ruins the rhyme:

خدا را کر توانی کرد کاری　　بکن کاری بکن کاری خدا

Another example is found in ghazal 37, line 5a, our version of which reads:

آنکه القا کرد جـبریل آن چه بـود　　اصل عیسی چیست مریم از کجاست

In T, this verse is transcribed as follows:

انکه القا کـرد جـبرئیل از چه بو　　اصل عیسی چیست مریم از کجاست

The latter version is both ungraceful as a line of poetry, orthologically inaccurate (انکه and بو are misspellings) and senseless both in terms of scansion (جبرئیل contains an extra syllable) and meaning. Our text of this verse (ghazal 44: 6), following Li, reads:

On the final folio of the Divan of Qāsim-i Anwār, Mīr 'Alī inscribed his colophon:

> The writing has been finished by the support of Divine Almighty Providence, on the twenty-first of the month of *Ṣafar,* in power and success, in the year 922 A.H. [=March 15, 1517]

Both Qaḍī Aḥmad[24] and Mīr 'Alī Shīr Navā'i have left records of Mīr 'Alī Kātib's calligraphic genius. According to their accounts, he spent most of his life in Herat in the service of Timurid and Mughul princes, dying in Bukhara in 951/1544-45. P.P. Soucek describes Mīr 'Alī as

> A specialist in the *nasta'līq* script, he excelled in its use for manuscripts, architectural inscriptions, and *qeṭ'a*-s (calligraphy specimens, often mounted as album pages); he also composed poetry in both Persian and Turkish with a penchant for chronograms, riddles, and occasional verse... Mir 'Ali created a new *qanun* or standard of proportion and wrote a treatise on calligraphy and prosody entitled *Madad al-khoṭuṭ.*[25]

As may be seen from the the opening folio of the Divans of Maghribī and Ḥāfiẓ (see below, p. 19, illustration of Add.175; Bodleian Library), MS. 'O' is certainly one of Mīr 'Alī's masterpieces and a monument in the the art of calligraphy. The first few folios of this MS. (following Ouseley's handwritten notices of Ḥāfiẓ, Maghribī, and Qāsim-i Anwār) contain two miniatures, following which two and a half folios of a Persian preface eulogizing the charm and brillance of Ḥāfeẓ's poetry are presented. This is followed by Maghribī's Arabic poetry in the center and his Persian introduction on the margins of the pages. At the conclusion of his Persian introduction, Maghribī's Arabic poetry fills both the center and the margins of this MS. for five and a half more leaves. In the margin, at this point, Mīr 'Alī commented, "By God's grace and goodwill, the introduction of the Divan of Maghribī is completed." Following half a folio of miscellaneous verse, the first Persian *ghazal* in the Divan of Ḥāfiẓ (in the center) and Maghribī (in the margins) is presented.

D. 1. *Qualities of the Manuscript*

Despite its undoubtably lovely calligraphy, the orthography of this MS. is often quite primitive and sloppy. Most of the foibles of its variant readings are documented in the footnotes to the Divan, but the following examples from two different *band*-s of Maghribī's first *tarjī'band* underscore some of the peculiar problems presented by this manuscript:

Tarjī'band I, *band* 10, lines 23, 25, 30 (as edited in our text; after Li):

نهِ بدی دارم و نه نیکی هم　　نه خودی دارم و نه خود رائی
زآنِ کس نیستی که ز آن خودی　　هیچ کس را نهٔ که خود رائی
صفت و اسم غیر تو چون نیست　　چون تو عین صفات و أسْمائی

'Azīz Dawlatābādī in the second volume of his *Sukhanvarān-e Adharbāyjān* (p. 1039), writes that Or. 9465 is the oldest MS. of Maghribī's Divan. However, this is incorrect, for Li precedes it by well over half a century, and P by a decade.

C. "P" = The Paris Manuscript. This MS. is listed as No. 1640 (Supplement Persian 1525) in E. Blochet's *Catalogue des Manuscripts Persans dans le Bibliotheque Nationale* (Paris, 1928; Vol. 3, p. 247). The text is written in a lovely and lucidly readable *nasta'līq* script. There are one-hundred folios, containing 184 ghazals in alphabetical order, according to *qāfiya*, each divided by a réctangle, within which وله ايضا superimposed over an arabesque design, is inscribed. According to the colophon, the scribe, Fakhr al-Dīn Aḥmad, finished his copy of the Divan on the tenth day of *Shawwāl*, 884 A.H. (= Dec. 25, 1479).

Following the principle manuscript (Li), P is the second oldest MS. used in this edition. Since the editor had access to only a photocopy made from the microfilm, the following description given by Schefer of the ornate beauty of the original manuscript deserves mention here:

> Manuscrit de luxe, orné d'une rosace et d'un sarloh richement enluminés dans le style des écoles timourides du Khorasan, contenant les ghazals, rangés d'après l'orde alphabétique de leurs rimes, un terji'bend, que le copiste a coupé en deux, en intercalent à tort un titre entre de ses khanè, beit ou bend (folio 89 verso); les quatrains (folio 97 verso)
> ...Nestalik persan, copié dans des encadrements en or et en bleu, avec les titres écrit à l'encre d'or..

Despite the fact that this manuscript is older by a decade, as well as the fact that it contains 29 more ghazals than Lii—unlike the latter, it entirely omits Maghribī's second *tarjī'band,* and several *band*s of his first *tarjī'band.* It contains only twenty-two out of thirty-five of the poet's *rubā'iyyāt,* omitting both the poet's own introduction and his Arabic poetry at the beginning, as well as his *Fahlaviyyāt,* at the end of the Divan. Most of the problems of orthography found in Li also appear in this manuscript.

D. "O" = The Oxford MS.: Add. 175 in the Bodleian Library, Oxford.[23] Sir Gore Ouseley, who originally acquired this manuscript for his private collection in the early nineteenth-century, reviewed its contents on an empty flyleaf (folio 11) as follows:

> Of this rare and valuable Manuscript consisting of 630 pages, the Poems of Hafiz take up the centre of the leaves as far as page 466. The Diwan of Meghrebi occupies the margin of the leaves from the beginning up to page 248, and the poems of Kasim [Anwār] commencing there fill the margin as far as the conclusion of Hafiz, and there both centre and margin to the end of the book.
>
> This volume, exclusive of its ornaments of gold and ultramarine throughout, is illustrated with eleven highly finished miniatures, but that which renders it more highly valuable is that it is transcribed by the celebrated Mir 'Ali, emphatically styled, Al Kateb, "The Scribe" from being the best writer of the Nastaalik character in the world.

On the other hand, the text of Li reads:

خاتم ملك سلیمانی ز چیست   و آن یکی پوسته خرم از کجاست

In our version, the second hemistich or *miṣra‘* of Li's text actually belongs to line 8 of this *ghazal.* The scribe, evidently copying from an older MS, negligently omitted lines 7 and 8 of this ghazal. Instead, skipping two lines down, he copied out line 8b, thus, inventing a senseless verse (lines 6a + 8b) which is both out of sequence and out of context.

‘Abd al-Ṣamad al-Tabrīzī, the copyist of this MS., often neglects to follow conventional orthography, omitting to place dots under—or lines over—letters, at their proper places. Thus, the word چه usually appears as جه , پدید is written as بدید. Furthermore گردد appears as کردد and گرد as کرد , etc. Further complicating matters, the copyist persistently follows the medieval style of writing پس as بس. Often, the more archaic, Arabized forms of spelling are preferred by the copyist, so that, for example, حیات is written as حیوة (see ghazal 15:1).

In general, the editor's policy in regard to orthography has been to modernize the Persian spelling, while endeavouring to preserve the flavour of the fourteenth-century tongue in which it was composed. In our version of the following line (97:3), for instance, the word بیء which appears in Li, has been amended to پیء

از پیء صیّادیء مرغ دل ما می نهد   خال و زلفش هر زمانی دانه و دامی دگر

There are other instances, however, in which the traditional and conservative orthographical forms have been preserved, as in the following verse from ghazal 188:

آب حیوان در درون و آنگه برای قطرهء   ریخته در پیش هر نادان و دانا آب رو

We have followed Lii in writing the ultimate 'long' syllable of the last *rukn* in the first hemistich as قطرهء (– ب – | <--) rather than قطره ای , as would our completely 'modern' editor. The Persian orthography in the present of edition follows that of S. Haïm's *New Persian-English Dictionary,* 2 volumes (Tehran 1972).

As mentioned above (**I. D.1**), despite the fact that Li is our 'principle manuscript', and that, in deference to its antiquity, we have usually endorsed its readings, we have also followed other reliable manuscripts (P, Lii) whenever a metrical defect (اختلال وزن) or a serious misconstruction of meaning was manifest.

B. "Lii" = the second (ii) London (L) manuscript: Or. 9465 in the British Library.[22] This Divan contains 159 ghazals written in a clear *nasta‘līq* calligraphy, each of which is divided by an empty rectangle, with roughly nine couplets per page. It also contains both of Maghribī's *tarjī‘bands*, his two extant *qiṭ‘ah*-s, his thrity-five *rubā‘iyyāt,* and the complete *fahlaviyyāt.* The Divan begins with the poet's introduction on folio 2 (preceded by an illustrated arabesque design containing the caption "*Dīvān-i Maghribī*" on folio 1), followed by his complete Arabic poetry, and the Persian Divan. There are 153 folios, on the last of which appears the colophon:

> The book was finished by the grace of God, the Provider, at dawnbreak on Tuesday, the sixth day of *Dhi'l-ḥijja,* in the city of Constantinople, by the hand of the weakest of slaves, Muḥammad Ibn ‘Abd Allāh al-Astarābādī, in the year 894 A.H. [=Oct. 2, 1489]

III. Introduction to the Manuscripts

The manuscripts used in this edition of Maghribī's Divan are as follows:

A. "Li." denotes London, with "i" indicating the first or principle manuscript. This manuscript is Or. 11,686 in the British Library, London.[20] It is written in a very simple *nasta'līq* with seventy-five folios, containing eighteen to twenty verses per page. There are a total of 197 ghazals, which are set off one from an other by rectangles, within each of which is inscribed: وله or و ایضا له .

The Divan begins with the poet's Persian introduction, followed by a select amount of his Arabic poems. The following observations concerning the contents of the Divan were written on a blank folio preceding the title page by M. Minuvī:

> Divan-i Muhammad Shirin al-Maghribī...dated (?genuine?) 12 Jumāda II, 824 A.H. Even if the colophon be not genuine and the last leaf (like fol. 7) be a later addition, the MS cannot be much younger than mid-9th century A.H. on account of paper and writing. A former owner's note on the last folio is dated 877.[21]

M. Minuvī also comments that this manuscript contains thirty-five *ghazal*s which are missing from Or. 9465 (see below, **B.**) Upon closer examination, in fact, it appears to contain altogether *39 ghazal*s missing in Or. 9465. Following Maghribī's last *rubā'ī,* the scribe's colophon on fol. 75, reads:

> The writing of the book has been completed -- by the hand of the most sinful of slaves, 'Abd al-Ṣamad Ibn 'Abd al-Muṭṭalib al-Tabrīzī—may God forgive his sins!—on Thursday, the twelfth day of Jumādā I, in the year 824 A.H. [May 16, 1421].

It is hard to understand M. Minuvī's scepticism concerning this colophon's genuineness, as it is written in the same hand and type of calligraphy as the rest of the Divan. Hence, we cannot but consider it to be, to all appearances, as authentic as the rest of the text.

A. 1. *Qualities of the Manuscript*

The fact that Maghribī acknowledges in the introduction to his Divan (see the present Persian text, p. 8) that his Divan was collected and arranged during his own lifetime (indeed, unless his Divan had already been compiled, he hardly could have composed an introduction to it!), definitely confirms the truth of the evidence which appears throughout this manuscript, that the scribe had access to an older MS. to collate his copy. The copyist often omits verses, or distiches from his text, the complete version and proper sequence of which appear in the more recent MSS., such as Lii and P. By way of illustration, one may cite line six of ghazal 37, which in our edited version reads:

خاتم ملك سليمانى ز چيست   حكم و تسخيرات خاتم از كجاست

II. The Arrangement of the Divan

The Persian poems in the Divan are arranged semi-alphabetically, which is to say that all poems which end, for example, in *alif*, occur in one group. This group is then further subdivided into a grouping based on meters and rhythms (*baḥr;* pl. *buhūr* and *wazn;* pl. *awzān*). The organization of this subdivision is traditional,[16] consisting in categorizing ghazals according to their respective meters, the sound (*sālim)* rhythms within each meter preceding their more complicated permitted variations. Maghribī limits himself to eight basic meters in his Persian poetry, namely: *baḥr-i hazaj, baḥr-i rajaz, baḥr-i ramal, baḥr-i muḍāra', baḥr-i mujtath, baḥr-i mutaqārib, baḥr-i khafīf,* and *baḥr-i sari'*. However, within these eight meters, there are several permitted variations in rhythm utilized by the poet.

The above arrangement follows Finn Theisen's system, which is based on Badī' al-Zamān Furūzānfar's monumental eight-volume edition of Rumi's *Divān-i Shams-i Tabrīz*.[17] According to this system,

> The *awzān* are arranged according to the number of syllables, longer rhythms preceding shorter rhythms, and when two rhythms have the same number of syllables, the *sālem* "sound" one precedes the "derived" one, e.g. in *bahr e rajaz* — ◡ — — precedes — ◡ ◡ — which in turn precedes ◡ — ◡ —.[18]

Maghribī's bilingual poems (*mulamma'āt:* ghazals 54, 104, 117, 118, 119, 197, 198, 199), which often contain no more than two or three Arabic distiches, occur at the end of their respective rhythmical subdivision, within the grouping of the alphabetical letter into which they fall.

The Persian ghazals are followed by two fragments (*qiṭ'ah*), then two strophe-poems (*tarjī'bands*), the first of ten strophes in the *baḥr-i khafīf,* and the second of eleven strophes in the *baḥr-i hazaj.* These are followed by Maghribī's thirty-five extant quatrains (*rubā'iyyāt*) which are grouped in a completely alphabetical order, of ultimate, penultimate, and third last letters, etc.

A Note on Design

The borders of the ghazals were designed by Jane Lewisohn (A.F.A., B.A.), and adopted from illuminated borders found in British Library MS. Add. 27,261.[19] The fact that this manuscript was composed in 1410-11 (only two years after Maghribī's death), and that it also contains a copy of the *Sa'adatnāma* of Maḥmūd Shabistarī, Maghribī's illustrious forebear, makes these designs appropriately commensurate with the literary tradition of the School of Tabriz.

D. 3. *Two Examples*

In the following verse, *Ghazal* 81: 9, the next oldest MS ('P'), instead of Li, has been followed, since both poetically and cognitively, as well as in terms of pure beauty and fluency, it seems closer to Maghribī's spiritual sensibility (*mashrab*):

P,T: مغربی زنده و باقی نه به نانست و به جان   که مرو زندگی از ساقی و از می دارد

Li: مغربی زنده و باقی نه به نانست و به جان   که مرو زندگی از باقی و از حی دارد

Since wine and 'Saki' were also mentioned in the *maṭla‘* of this *ghazal,* it appears more likely that the poet would have observed the traditional symmetrical pairing and repetition of the images found in the first couplet again in the final verse (the custom of *redd-e matla‘*[14]) as well.

Although one alternative version (from MS. Lii) of the following couplet (Ghazal 13: 6) made equal sense, it was discarded because a hiatus in the metre belied its genuineness:

Li, P, T: درون من نه چنان از حبیب مملو شد   که گر حبیب در آید بوَد مجال حبیب

Lii: درون من چنان از حبیب مملو شد   که گر حبیب در آید بوَد مجال حبیب

The error in scansion is in the second *rukn* of the first hemistich (the metre being مجتث مثمن مخبون اصلم), where the syllable "*na*" is missing. Hence, the verse could not have been written by Maghribī.

E. Given the wide variation in the verses in certain ghazals as well as in some *band*s of the *tarjī‘band*s, the most reasonable option was simply to follow the earliest textual reading in each case and note the variant sequences found in other manuscripts in a separate section designated "The Arrangement of the Lines" (ترتیب ابیات). A precedent to this procedure, based on slightly different principles, is to be found in Khānlarī's edition of Ḥāfiẓ's Divan.[15] Following this precedent, in our edition, wherever a blatant and puzzling discrepancy between different manuscripts appears, resulting in the possibility of a major alternate sequence of the lines (hence, a significantly different interpretation of the poetry), the order of lines is shown in a separate section of the footnotes. Out of the 199 ghazals in Maghribī's Divan, there were, all told, only 34 instances of such a major discordance in the arrangement of the lines, requiring this treatment. In the poet's second lengthy strophe-poem or *tarjī‘band,* there was but one instance of serious discrepancy in the order of verses, in the seventh stanza or *band,* which merited such a procedure .

hood of omissions, logical discrepancies, metrical hiatuses, and misreadings due to orthographic or semantic changes in a language over the course of time.[9] Parvīz Khānlarī's explanation of his method of editing the Divan of Ḥāfiẓ, merits quotation in this context:

> Since we wished to compile a comprehensive and uniform text [of Ḥāfiẓ's Divan], not only for scholars, but also for those who simple desire to fathom the profundity and sweetness of our poet, we had to choose, as a matter of course, between many variant readings [to produce one final version]. It would have been erroneous, in this regard, to rely exclusively upon the oldest manuscript. If the temporal span between any two MSS. had been particularly long—one or two centuries, for instance—one would logically have considered the older of the two MSS. to be the more reliable text, simply because its being closer to the poet's lifetime, there would have been less possibility of the scribes taking liberties with their text. However, once this temporal span is reduced to one or two years, or even ten or twenty years, this possibility is no longer a valid factor to take into account. While the technical terminology *(iṣṭilāḥāt)*, literary expressions, and social conditions of a nation may change radically over a lengthy period of time, it is highly improbable a few years could make any difference in these matters.[10]

As the above remarks indicate, the historical antecedence of a given MS. cannot, ultimately, be the sole factor determining the genuineness of a poet's word or verse.[11] Other factors to be considered in distinguishing a spurious from a genuine verse according to Khānlarī, are the following:

1. Freedom from metrical hiatus.
2. Beauty of expression (*ẓibā-ī*)
3. Fluency (*ravānī*).[12]

Similiar factors were also taken into consideration in our selection of the correct reading of Maghribī's verse. Our criteria for judging the genuineness of a verse in our redaction of the Divan, are, in the order of their respective importance, as follows:

1. The freedom of a given verse from metrical hiatus.
2. Clarity, precison, and cognitive communicablity of poetic expressions in a couplet, according to the symbolic and philosophical terminology of Sufism, in which tradition Maghribī's poetry was steeped.
3. The antiquity of a particular manuscript.
4. 'Fluency'.
5. Beauty.

D. 2. As explained above, this method is the preferred approach among scholars of Persian poetry. While in this edition, one MS. in particular (the first London MS., transcribed in 1421 A.D., only 13 years after the poet's death, referred to here as 'Li'[13]) is used as the principle text, individual verses are culled from other MSS., where judged to be more likely original renditions, on the basis of the above criteria. All variants from other MSS. are, of course, provided in footnotes.

dar khā- na- qah az| bahr-i ji- hat mī- pū- ī
— — ⏑ ⏑ — — ⏑ ⏑ — — — —

dar viy ha- ma dhik/r-āz- zin ji- hat mī- gū- ī
— — ⏑ ⏑ — — ⏑ ⏑ — — — —

tā dar ji- ha- tī| ziy bī ji- hat bī kha-ba- rī
— — ⏑ ⏑ — ⏑ — ⏑ — — ⏑ ⏑ —

bug-dhar ziy ji- hat| chu bī ji- hat mī- jū- ī
— — ⏑ ⏑ — ⏑ — ⏑ — — — —

From the first ghazal to the last quatrain, each line in the entire Divan has been transcribed in a similar fashion, transliterated into the Latin alphabet. Needless to say, it is impossible to edit even a single word of a Persian poem without determining the metre of the verse. Furthermore, given the universal consistency of the classical Persian poets in following the rules of prosody, the precision or imprecision of a verse's metre becomes an indispensable guideline in assessing its authenticity or falsity.

C. When the above steps were completed (a process of two years), the entire Divan was then edited, word by word, verse by verse, to produce the most authentic possible redaction of Maghribī's poems. This work could not have been undertaken or completed without the meticulous and patient supervision of Professor T. Gandjei of the School of Oriental and African Studies, University of London, who took the pains to sit with the editor, read through all the poetry, providing vital comment on the authentic reading of every doubtful verse and poetic expression.

C. 1. In summary, the process of collecting manuscripts nearest in time to a poet's lifetime and carefully editing them to produce a *bona fide* text, which Persian scholars and Western Iranologists, such as Parvīz Nāṭil Khānlarī,[3] Hellmut Ritter,[4] Qāsim Ghanī,[5] and Rashīd 'Aivaḍī,[6] agree to be the indispensable 'first step' in the preparation of an accurate edition of any Persian poet's work, hopefully, has been fully carried out in the present edition of Mahgribī's Divan. In previous published versions of the Divan, unfortunately, either this fundamental step was not taken, or the procedure was not carried through properly (see below, **III.F.**).

D. Badī' al-Zamān Furūzānfar, in drawing attention to R.A. Nicholson's model edition of Rumi's *Mathnawī*,[7] observed that certain errors committed by latter-day scribes and unacquainted with Rumi's archaic, though eloquent poetic expressions, caused them to distort his intended meaning, often making his text absurd or incomprehensible.[8] Although similiar problems exist in the case of Maghribī's Divan, the editor's task was made easier because of the availability of several good manuscripts extant from the poet's own time.

D. 1. The principle that 'the oldest MS. is the most reliable source for a genuine redaction of the text of a Persian poet's Divan'—underlying the research work of nearly every Persian scholar in this century—provides the basis for our method as well. In certain cases, however, blind adherance to this principle as an infallible absolute is not a guarantee of reliability; thus, caution has been duly observed. Even copyists close to the poet's day have been subject to error, although the inaccuracies which dog the work of scribes tend to increase in MSS. more distant from the poet's era, resulting in the ever increasing likeli-

I. The Edition of the Present Text

رنجی بکش به قدر که بی قدر و قیمتست   هر راحتی که آن به کسی بی تَعَب رسید
مغربی

The present edition of the Divan of Muḥammad Shīrīn Maghribī has been compiled through a selection of the correct readings of his Persian poetry from five manuscripts and one previously published edition of his Divan. The following steps were taken to insure the most throughgoing analysis and greatest accuracy in determining Maghribī's original text:

A. Each extant Persian verse of the Divan was first written out, and the divergencies of the variant readings found in other manuscripts[1] were then recorded. In this manner, a text of all of Maghribī's ghazals was formed, wherein appeared six readings for each word in every verse in the poet's Divan.

A. 1. In some ghazals, an intelligible and ungarbled reading of certain verses—sometimes even an entire ghazal—was not available. In such instances, two other manuscripts from the British Library, of a later date, were enlisted to provide alternate readings where none were forthcoming in our principle and oldest MSS. However, reference to these manuscripts was only made in a total of eight cases (ghazals 1, 45, 74, 77, 107, 115, 189, 191).[2] Occasionally, reference was also made to other sources, such as Muḥammad Lāhījī's *Sharḥ-i Gulshan-i rāz* (= SGR), and Ibn Karbalā'ī's *Rawḍāt al-jinān* (= RJ), where a viable alternate reading may be found.

B. After a complete and comprehensive set of all possible variant readings of every verse in the entire Divan (including *ghazal, tarjī'band,* and *rubā'ī*) from the oldest MSS. had been established, each of the poet's Persian verses was then transliterated into the Latin alphabet for the purpose of noting its scansion. For example, the first and last verses of the Divan were written out as follows:

Ghazal I: 1 (metre: *hazaj*):

بیا در بحر با ما شو رها کن این من و ما را   که تا دریا نگردی تو ندانی عین دریا را

bi-yā dar bah|r bā mā shū |ra-hā kun in |ma-n-ū mā rā
⏑ — — — ⏑ — — — ⏑ — — — ⏑ — — —

kay tā dar-yā| na--gar- dī tau |na- dā- ni 'ay|n-i dar yā rā
⏑ — — — ⏑ — — — ⏑ — — — ⏑ — — —

Robā'ī 35:

در خانقه از بهر جهت می پویی   در وی همه ذکر ازین جهت میگویی
تا در جهتی ز بی جهت بی خبری   بُگذَر ز جهت، چو بی جهت میجویی

LIST OF ERRATA TO THE DIVAN - I MAGHRIBI

اصلاحات

PAGENO.	LINENO.				
10	4	For	مقدمه ص ۱۲	read	مقدمه ص ۳۴
20	10a	For	مومن	read	مؤمن
31	2	For	زمزمۀء	read	زمزمۀ
32	2b	For	قبلۀء	read	قبلۀ
33	3a	For	دانۀء	read	دانۀ
45	4b	For	دانۀء	read	دانۀ
50	The 2nd to the last line should read :				ترتیب نسخۀ Lii چنین است :
55	2	For	قامش	read	قامتش
59	4a	For	چهرۀء	read	چهرۀ
67	2a	For	حلقۀء	read	حلقۀ
71	2b	For	قبلۀء	read	قبلۀ
71	6b	For	هندوئی	read	هندویی
134	4a & b	For	بدآن	read	بدان
146	21b	For	بدآن	read	بدان
217	3a	For	مومن	read	مؤمن
316	9b	For	اٰبروی	read	ابروی
321	10b	For	غیرِ	read	غیر
458	11a	For	بدآن	read	بدان
464	6a	For	مارمنی	read	ماومنی
467	1b	For	نظره	read	نظرم

considerable influence. For the first time we can now study the tender mystical poetry of a man whose verse influenced many of his friends—so much so that one can truly speak of a 'Tabriz School of Poetry'. As Tabriz was always a stronghold of Turkish groups, it is not astonishing that one also finds echoes of Maghribī's verse in the mystical poetry of Anatolia, and through the Ni'matullāhī connection established in southern India after 834/1431, one can feel his heritage in some Indian Sufi poetry as well.

We are grateful to Dr. Lewisohn, who has made the *'Anqā-yi Maghrib,* 'Maghribī', fly into the midst of mystically-minded readers and admirers to carry them with him into the *Lā-makān.*

ANNEMARIE SCHIMMEL
Emeritus Professor of Indo-Muslim
Culture, Harvard University

Bonn, July 1993

FOREWORD

Sometimes one likes an author's verse without properly realizing who the author is or when or where he lived—one just feels something special in a certain line. When I was working, many years ago, on the problems connected with Islamic prayer, the legal and mystical interpretations of *namāz, du'ā* and *munājāt,* one day I came across, in E.G. Browne's *Literary History of Persia,*[1] a line which so deeply impressed me that I noted it down and mentioned it in my report as very typical of mystical thought dealing with the interrelationship of human beings and God, of the feeling that it is God who inspires prayer and, at the same time, is the one who answers it—ideas most beautifully expressed in Mawlānā Rumi's *Mathnawī,* but brought to their logical conclusion in the work of Ibn 'Arabī. The verse that impressed me in this context was:

گر سوی تو سلام فرستم تویی سلام   گر بر تو من صلات فرستم تویی صلات

Only somewhat later did I realize that this line belonged to the famous poem by Muḥammad Shīrīn Maghribī. The standard histories of Persian literature in the West, such as Browne and Rypka,[2] agree rightly that Maghribī was a faithful follower of Ibn 'Arabī, and while the British orientalist offers his readers seven specimens of particularly famous ghazals by Maghribī (such as the one mentioned in Jāmī's *Nafaḥāt al-uns),* Jan Rypka, with his aversion to mysticism, and in particular, "pantheistic" mysticism, mentioned the poet only in passing and more or less in his connection with Kamāl-i Khujandī, with whom Maghribī apparently disagreed on a certain point. He, like Browne, also touches on the fact that some slightly later Persian mystics wrote in a style similar to his. It is interesting to note that, although mystics such as Shāh Ni'matullāh Kirmānī are mentioned in the first literary history of Persian, Joseph von Hammer's *Geschichte der schönen Redekünste Persiens,*[3] Maghribī has not found a place in this comprehensive book.

Given the important role Maghribī played in the development of the Sufi ghazal it is very important to have a survey of his extant ghazals and to locate him in time and space. Although his life is known to a certain extent and the date of his death is fixed as being 810/1408, many details of his development have been little, if at all, known.

We are therefore happy that Leonard Lewisohn has undertaken the task to prepare a careful edition of Maghribī's poetry and situate him in the environment upon which he was to exert a

---

[1](Cambridge University Press 1956), Vol. 3, p. 336.
[2]*History of Iranian Literature* (Dordrecht, Holland: D. Reidel Publishing Company 1968).
[3](Vienna 1818).

37. M. Mohaghegh.
Duvumīn bīst guftār (Twenty Treatises on Persian Literature, Islamic Philosophy, Theology and History of Science in Islam). (Tehran, 1990). **39**

38. al-Shaykh al-Mufīd (d. 1022).
Awwā'il al-maqālāt (Principle Theses).
Edited by M. Mohaghegh, with an English introduction by M.J. McDermott (Tehran, 1993). **41**

39. Muḥammad ibn Zakariyyā al-Rāzī (d. 925).
al-Shukūk 'alā Jālīnūs.
Edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions (Tehran, 1993). **V**

40. Abū al-'Abbās al-Lawkarī (fl. 11th century).
Bayān al-ḥaqq.
Part 1: 'Metaphysics', edited by I. Dibājī (Tehran, 1993). **42**

41. Muḥammad Shīrīn Maghribī (d. 1408).
Dīvān.
Edited with a Persian and English introduction by Leonard Lewisohn, and a foreword by Annemarie Schimmel (Tehran, 1993). **43**

24. M. Tabrīzī (fl. 13th century).
Sharḥ-i bīst va panj muqaddimah-yi Ibn-i Maymūn.
Edited by M. Mohaghegh; translated into Persian by J. Sajjādī.
(Tehran, 1981). **26**

25. I. Juvaynī (1028-1085).
al-Shāmil fī uṣūl al-dīn.
Edited by R. Frank with an introduction translated into Persian by J. Mujtabavī
(Tehran, 1981). **27**

26. Bahmanyār ibn Marzbān (d. 1066).
Kitāb al-taḥsīl.
Persian translation entitled *Jām-i jahān-numāy,* edited by A. Nūrānī and M.T. Dāneshpazhūh (Tehran, 1983). **15**

27. Ḥasan ibn Shahīd al-Thānī (d. 1602).
Ma'ālim al-uṣūl.
With Persian introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1983). **30**

28. Martin J. McDermott.
The Theology of al-Shaykh al-Mufīd (d. 413/1022).
Translated into Persian by A. Ārām (Tehran, 1984). **35**

29. Abū 'Alī ibn Sīnā (980-1037).
al-Mabda' wa al-ma'ād.
Edited by A. Nūrānī (Tehran, 1984). **36**

30. M. Mohaghegh.
Yād-nāmah-yi Adīb-i Nayshābūrī.
(Tehran, 1986). **33**

31. M.M. Narāqī (d. 1764).
Sharḥ al-ilāhiyāt min Kitāb al-shifā'.
Edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986). **34**

32. al-Ḥillī (d. 1325), al-Suyūṭī (d. 1423) and al-Ḥusaynī (d. 1423).
Al-Bāb al-hādī 'ashar, with two commentaries: *al-Nāfi yawm al-ḥashr* and *Miftāḥ al-bāb.*
Edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986). **38**

33. Ḥakim Maysarī (fl. 10th century).
Dānesh-nāmah (The Oldest Medical Compendium in Persian).
Edited by B. Zanjānī with an introduction by M. Mohaghegh
(Tehran, 1987). **II**

34. *Du faras-nāmah-yi manthūr wa manẓūm* (Two Manuals of Horses in Persian Prose and Poetry). Edited by A. Sulṭānī Gerd Farāmarzī with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987). **III**

35. Ibn Hindu (d. 1029).
Miftāḥ al-ṭibb wa minhaj al-ṭullāb (The Key to the Science of Medicine and the Student's Guide). Edited by M. Mohaghegh and M.T. Dāneshpazhūh (Tehran, 1989). **I**

36. Rashīd al-dīn Fazl-Allāh Hamadānī (d. 1318).
Āthār va aḥyā' (A Persian Text of the 14th Century on Agriculture).
Edited by Manuchehr Sotoodeh and Īraj Afshār, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1989). **IV**

11. Mīr Dāmād (d. 1631).
al-Qabasāt.
Vol. I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mūsavī Behbahānī, T. Izutsu and I. Dibājī (Tehran, 1977). **7**

12. H.M.H. Sabzavārī.
Sharḥ-i ghurar al-farā'iḍ or *Sharḥ-i manẓūmah.*
Part I: 'Metaphysics', translated into English by T. Izutsu and M. Mohaghegh (New York, 1977; second edition: Tehran, 1983). **10**

13. *Henry Corbin Festschrift.*
Edited by S.H. Nasr (Tehran, 1977). **9**

14. Nāṣir-i Khusraw (1004-1091).
Dīvān.
Edited by M. Minovī and M. Mohaghegh (Tehran, 1978). **21**

15. Asīrī Lāhījī (d. 1506).
Dīvān.
Edited by B. Zanjānī with an introduction by N. Anṣārī (Mohaghegh) (Tehran, 1978). **20**

16. A. Āmirī (d. 992).
al-Amad 'alā al-abad.
Edited with an introduction by E. Rowson (Beirut, 1979). **28**

17. A. Jāmī (1414-1492).
al-Durrah al-fākhirah.
Edited with English and Persian introductions by N. Heer and A. Mūsavī Behbahānī (Tehran, 1980). **19**

18. A.T. Istarābādī (d. 1648).
Sharḥ-i Fuṣūṣ al-ḥikmah.
Persian text edited by M.T. Dāneshpazhūh with two articles on the *Fuṣūṣ* by Khalil Jeorr and S. Pines (Tehran, 1980). **22**

19. N.A. Isfarāyinī (1242-1314).
Kāshif al-asrār.
Persian text edited and translated into French, with French and Persian introductions by H. Landolt (Tehran, 1980). **5**

20. Sulṭān Valad (1226-1312).
Rabāb-nāmah.
Edited by A. Sulṭānī Gerd Farāmarzī (Tehran, 1980). **23**

21. Naṣīr al-Dīn Ṭūsī (1201-1274).
Talkhīs al-muḥassal.
Edited by A. Nūrānī (Tehran, 1980). **24**

22. Rukn al-Dīn Shīrāzī (d. 1367).
Nuṣūṣ al-khuṣūṣ fī tarjamat al-Fuṣūṣ.
Edited by R.A. Maẓlūmī, with an article by J. Humā'ī (Tehran, 1980). **25**

23. J. Mujtabavī.
Bunyād-i Ḥikmat-i Sabzawarī.
Persian translation of T. Izutsu's *The Basic Structure of the Metaphysics of Sabzavarī* (Tehran, 1981). **29**

Institute of Islamic Studies Publications*

General Editor: M. Mohaghegh

1. H.M.H. Sabzavarī (1797-1878).
   Sharḥ-i ghurar al-farā'iḍ or *Sharḥ-i manẓumah.*
   Part I: 'Metaphysics', Arabic text and commentaries, edited with English and Persian introduction and Arabic-English glossary by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1969; second edition 1981). **1**

2. *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism.*
   Edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971). **4**

3. M.M. Āshtiyānī (1888-1957).
   Ta'liqah bar Sharḥ-i manẓumah
   ('Commentary on Sabzavārī's *Sharḥ-i manẓumah'*). **2**
   Vol. I: Arabic text edited by A. Falātūrī and M. Mohaghegh,with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).

4. N. Rāzī (fl. 13th century).
   Marmuzāt-i Asadī dar mazmūrāt-i Dāwūdī.
   Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafī'ī-Kadkanī and English introduction by H. Landolt (Tehran, 1974). **6**

5. M. Mohaghegh.
   Filsūf-i Rayy: Muḥammad ibn-i Zakariyyā-yi Rāzī.
   (Tehran, 1974). **14**

6. *Collected Papers on Logic and Language.*
   Edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974). **8**

7. A. Badawi.
   Aflātūn fī al-Islām.
   Texts and notes (Tehran, 1974). **13**

8. A. Zunūzī (d. 1841).
   Anwār-i jaliyyah.
   Persian text edited with Persian introduction by S.J. Āshtiyānī and English introduction by S.H. Nasr (Tehran, 1976). **18**

9. M. Mohaghegh.
   Bist guftār: Twenty treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects and History of Medicine, with an English Introduction by J. Van Ess (Tehran, 1976; second edition 1985). **17**

10. Ibn-i Miskawayh (932-1030).
    Jāvidān khirad.
    Translated into Persian by T.M. Shūshtarī, edited by B. Thirvatian, with a French introduction by M. Arkoun (Tehran, 1976). **16**

---

*Arabic numerals at the end of each item refer to the 'Wisdom of Persia' Series, and Roman numerals refer to the 'History of Science in Islam' Series.

XLIII

WISDOM OF PERSIA
- SERIES -
of Texts and Studies

published by
The Institute of Islamic Studies
Tehran University – McGill University

General Editor
M. Mohaghegh

Institute of Islamic Studies
P. O. Box 13 - 145 - 133
Tehran - Iran

Printed by Tehran University Press

First Published: Tehran 1993

Published in Iran by the INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES

Tehran University—McGill University

36 M. Labbafi Nejad St., Amir-Akram,
Vali-Asr Ave., P.O. Box 13-145-133,
Tehran, Iran

Fax (9821) 632360

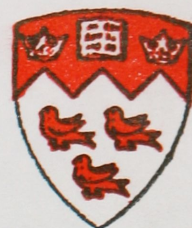
Published in the United Kingdom by the
SCHOOL OF ORIENTAL & AFRICAN STUDIES,
University of London, Thornhaugh St.,
Russell Sq., London WCIH OXG
United Kingdom

SOAS ISBN 0 7286 0197 4

PRINTED IN IRAN AT TEHRAN UNIVERSITY PRESS



Tehran University



McGill University

A Critical Edition of the Divan of Muhammad Shirin Maghribi

Edited in the Original Persian
with Notes and an Introduction
by

Leonard Lewisohn

Foreword by Annemarie Schimmel

Tehran
Institute of Islamic Studies

London
School of Oriental & African Studies

1993

A CRITICAL EDITION OF THE DIVAN OF MUHAMMAD SHIRIN MAGHRIBI

Edited in the Original Persian
with Notes and an Introduction
by
Leonard Lewisohn

Foreword by Annemarie Schimmel

Tehran
Institute of Islamic Studies

London
School of Oriental & African Studies

1993